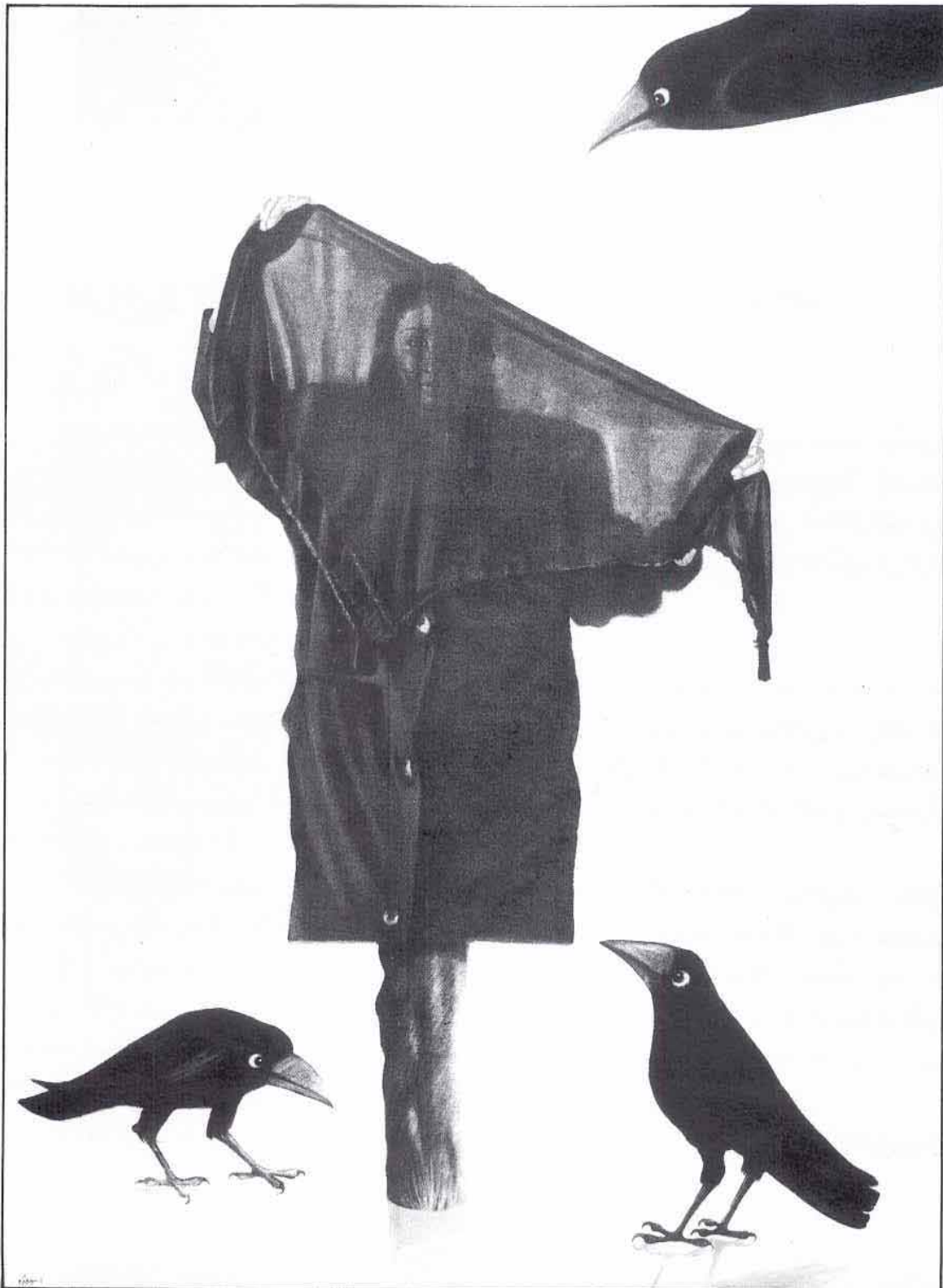


- عشق شادی بخش و آزاد کننده است : احمد شاملو • زن ، حجاب ، شیخ و دین ... : باقر
 مؤمنی • « دیدگاه تمدنی » ... نقدی بر نظرات چنگیز پهلوان • حول حلیم : بازنگری در
 تاریخ با تحریف آگاهانه آن • متن عذرخواهی ، نوشته‌ی من نبود : سلمان رشدی •
 سناریوی افغانستان و جنگ تاجیکستان • باز هم تهدید به ترور مخالفان • گفتگو با شهرنوش پارسا پور ، امیر نادری و آنجل پارا • شعر :
 منوچهر آتشی ، اسماعیل خوئی ، نسیم خاکسار ، جلال سرفراز ، محمود معتقدی • داستان : عباس سماکار • و آثاری از : مهدی استعدادی شاد ،
 مهدی خانباها تهرانی ، بیژن رضائی ، بهروز رضوانی ، خسرو شاکری ، ظاهر طنین ، فروغ نیری و ...





دریغ و درد از آن همه ستاره که بر خاک افتاد .

روز بعد از واقعه بود . رفتم و بر بالای تپه در برابر آن درخت پیر چیتگر نشستم . درختی که بوی باروت و خون می داد و داغ صنداها دلاور را هنوز بر سینه داشت و چون سرداری تنها و شرمسار در میدانِ متروکِ مرگ ایستاده بود . رفتم و آرام آرام درکنارش نشستم تا دوباره به یاد آورم حماسه باشکوه نسلی را که از سلالة عاشقان بود ، نسلی که تجلی ایثار بود و پاکباخته براه بهروزی انسان جان می باخت و با دهان خونین برای عدالت و آزادی می سرود و مرگ را به سُخره می گرفت . رفتم و درکنار درخت پیر نشستم تا دوباره آواز آن جان های شیفته را از نزدیک بشنوم .

« دریغ و درد از آن همه ستاره که بر خاک افتاد . »

نشستم و سر بر زانو گذاشتم تا اندوه همه آن سال های تلخ را بگیرم . هنوز نمی دانستم که فاجعه پایان نیافته است . هنوز نمی دانستم که از میان آتش و خون ، از میان کوخ ها و کاخ های ویران ، هیولاتی برخواید خاست تا وطنم را بردار کند . هنوز نمی دانستم که گرازها بر خاک سرزمینم پوزه خواهند کشید و عطرخون همه کوجه های دیارم را پر خواهد کرد . نمی دانستم هنوز نمی دانستم که سواران سیاهپوش با شمشیر دو دم و فرمان الهی آمده اند تا نسلی را بتمامی قلع و قمع کنند و ریشه های این باغ را حتی از خاک بر کنند !

کتاب سوخته تاریخ ما ورق می خورد و فصل دیگری آغاز می شد . فصلی که مرگ برشاخه ها شکوفه می کرد . اینک همه اراپه ها جنازه می بردند و سگان ولگرد به کشف اجساد دربیابان ها پرسه می زدند و مادران ما ، شباهنگام پوست سخت زمین لعنت آباد را با ناخن می خراشیدند و سراغ عزیزانشان را از خاک می گرفتند . و جلادان با سرهای تراشیده ، چکمه های خون آلود و نگاهی حیوانی جان می گرفتند و جامه تحویل می دادند . فصل دیگری بود . فصلی که پرندگان از وحشت خاموش بودند و زوزه مداوم نعلش کش ها و گورکن ها ، خواب از چشم مردم می ربود تا برای همیشه به حافظه بسپارند آن سال خونین ۶۷ را . سالی که دهها هزار انسان آزاد ، سرفراز جان باختند و در برابر نکبت و پلشتی سرخم نکردند .

سال ها از آن روز می گذرد و من هنوز آن درخت را در کابوس هایم می بینم . گرچه سال ها و فرسنگ ها از وطنم دورم ولی هربار زیر لب می پرسم :

« با من بگو ای درخت ، چکاوک ها آیا دوباره در سرزمینم آواز خواهند خواند ؟ »



مدیر مسئول: پرویز قلیچ خانی

دبیر تحریریه: مهدی فلاحتی (م. پیوند)

- همکاری شما آرش را پر بارتر خواهد کرد.
- برای آرش، خبر، مقاله، شعر، عکس و طرح بفرستید.
- در مورد مقالات ارسالی چند نکته گفتنی است:
- طولانی تر از سه صفحه مجله نباشد.
- کنجایش هر صفحه آرش ۱۱۰۰ کلمه است.
- همراه با ترجمه ها، نسخه ای از متن اصلی نیز فرستاده شود.
- آرش در حک و اصلاح و کوتاه کردن مقالات با حفظ نظر نویسنده آزاد است.
- پس فرستادن مطالب پذیر نیست.
- آرش از چاپ مطالبی که انحصاراً برای این نشریه ارسال نشود، معذور است.

• هروچهایی: فاطمه صفا

نشانی:

ARASH
6 Sq. SARAH BERNHARDT
77185 LOGNES FRANCE

Tel : 1 - 40.09.99.08
Fax : 1 - 44.52.96.87

آرش ماهنامه ای است فرهنگی، اجتماعی، ورزشی که از بهمن ماه ۱۳۶۹ (فوریه ۱۹۹۱) منتشر شده است. در آرش علاوه بر مقالات ادبی، علمی، اجتماعی، فرهنگی، ورزشی، معرفی و بررسی کتاب، آخرین خبرهای فرهنگی داخل و خارج را می خوانید.

با ارسال ۲۰۰ فرانک فرانسه برای اروپا، ۵۰ دلار آمریکا برای کانادا و آمریکا، آرش را برای یکسال مشترک شوید.

بها ۱۵ فرانک فرانسه

دیدگاه _____
۴ - عشق شادی بخش و آزاد کننده است
احمد شاملو

مقالات _____

- ۱۱ - زن، حجاب، شیخ و دین در آثار ایرج میرزا
- ۱۴ - صلح اضطراری و آینده آن
- ۱۷ - بهای جان انسان
- ۱۸ - متن عذرخواهی، نوشته‌ی من نبود
- ۲۸ - سناریوی افغان و جنگ تاجیکستان

گفتگو _____

- ۲۱ - با شهرنوش پارسا بود
- ۲۴ - با امیر نادری
- ۲۵ - با آنجل پارا
- ۹ - اسماعیل خونی
- ۲۶ - منوچهر آتشی، نسیم خاکسار، جلال سرفراز، رضا منتقدی

نقد و بررسی _____

- ۲۲ - «دیدگاه تمدنی» یا پان ایرانیسم پیگیر
- ۲۶ - حول طیم: بازنگری در تاریخ یا تحریف آگاهانه آن
- ۴۰ - تأویل یک شعر
- بیژن رضائی
- خسرو شاکری
- مهدی استعدادی شاد

کتاب _____

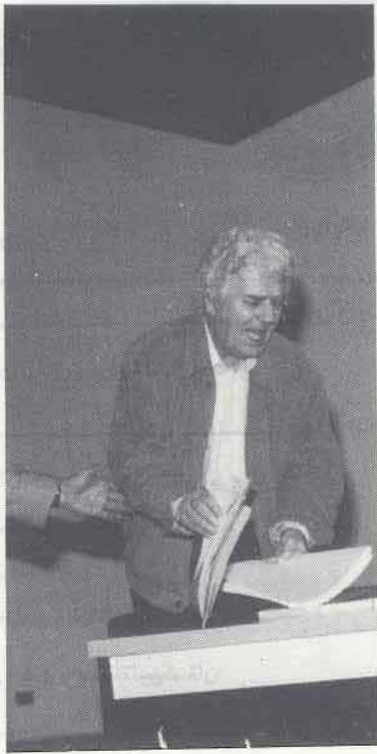
- ۴۲ - ایران و دمکراسی
- ۵۰ - معرفی نشریات
- مهدی خانابابا تهرانی
- فروغ نیری
- امیر شمس

داستان _____

- ۴۳ - مرگ یک سایه
- عباس سماکار

گزارش و خبر _____

- ۴۶ - به یاد آر
- ۴۷ - باز هم تهدید به ترور مخالفان
- ۴۸ - خبرهایی از ...
- محمد رضا همایون
- محمود هوشمند



شاعر بزرگ ایران، احمد شاملو، دوسفری که چند سال پیش به آمریکا اتریش داشت، از ۲۹ مه تا ۴ ژوئیه ۹۱ میهمان شاعر معاصر مهدی اخوان لنگرودی در اتریش بود. میزبان احمد شاملو فرصت بی‌همتای موانست با او را غنیمت شمرد و سخنان شاملو را در گفتگوهای پیش‌آمده، ضبط و به شیوه‌ای نو در کتابی تنظیم کرده است. این کتاب که بزودی به چاپ خواهد رسید، گزارشی است دقیق از برخوردها و رفتار و گفتار شاملو در موقعیت‌ها و نشست‌هایی که اخوان لنگرودی شاهد بوده است.

احمد شاملو اگرچه کمتر درباره‌ی مسائل نظری و فلسفی و تئوری‌های سیاسی و اجتماعی نوشته است اما مقالات، نقد و نظرها و گفتگوهای که از او به چاپ رسیده، نشانگر بینش حساس و موضوع‌گیری‌های دقیق او در گرماگاه‌های تاریخی است. گزارش اخوان لنگرودی از برخوردها و سخنان شاملو، برخی از دیدگاه‌های شاعر بزرگ ایران را، با زبانی زنده و موجز، درباره‌ی هنر، سیاست، مسائل اجتماعی و فلسفی و عشق، باز می‌گوید. بر بخشی از این کتاب، که در این شماره آرش می‌خوانید، او درباره‌ی دیکتاتورها، شعر معاصر فارسی، وزن در شعر، حافظ، ترجمه‌ی شعر، رئالیسم جادویی، نسل و موج سوم، نیما و عشق سخن گفته است.

عشق شادی بخش و آزاد کننده است

نمی‌شناسد از این بیماران خطرناک کاریکاتوری می‌سازد که هم تنفر را بدل به ریشخند می‌کند، هم با نشان دادن چهره واقعی آن‌ها موفق می‌شود ترسی را که از حاکمیت آنان بوجود برخی‌ها لاته دارد به نوعی شرمساری از خود مبدل کند ... می‌گوید: «هیچ وقت کرده‌اید که این‌ها غالباً چه قدر شبیه هم‌اند؟ مثلاً آن یارو که مخالفانی را تناول می‌فرمود اسمش چه بود؟ آها: ایدی امین ... این ایدی امین و موسا هرهب و موسولینی و آن یارو گورینگ را که پارکابی می‌نظر بود بر نظر بگیرد ببینید چه شباهت عجیبی به هم داشتند! مشخصه اصلی آن چهارتا این بود که ما تحت شان درست بر سوم گل می‌کل‌شان را تشکیل می‌داد. نکته این تناسب از لحاظ طمی هم قابل توجه است، چون نه فقط این عضو تنها رسیده عیش و عشرت قاطباً حضرات است بلکه برای فکر کردن هم از همان استفاده می‌کنند. بررسی مورد خاص کوتوله‌ها و چوزموری‌هاشان فرمول‌های دیگری دارد. یادم باشد به تهران که رسیم عکسی برایم فرستد که از لحاظ مبارک خود بگراتی و کلی حال کنی ... من واقعاً از برخورد با بعضی‌ها که فقط به شنیدن اسم این شیشه‌ها رنگ و بوی‌شان را می‌بازند تمجب می‌کنم. مریار تون ما پراز این دلک‌ها است. حتا آنمخوری‌شان هم دلیل دلک بودن‌شان است. فقط کافی است نشان بدهی به جای ترساندن تر خنده‌ات می‌اندازند. صدای شاه که آن لظاظ آخر عقل و فطش قاتی شده بود و گریان و موقرینان نطق می‌فرمود که «ندای انقلاب‌تان را شنیدم» یاد مسه؟ این‌ها آن‌قدر ابله‌اند که از سرنوشت مضطک هم‌دیگر هم متجب نمی‌شوند».

شب به یازده رسیده بود و رستوران باقی مانده بود و ما ... پیشنهاد کردم برویم به رستوران هتل که تا دو ساعت دیگر هم باز است، و ضمناً چون رفتن شاملو تا هتل برایش مشکل است يك تاکسی خبر کنیم.

مسافت رستوران تا هتل صد متر هم نبود و راننده تاکسی چنان نگاه شگفت زده‌ئی به ما کرد که انگار می‌خواست قیافه تنبل‌ترین موجودات عالم را تا ععرش به دنیا باقی است از یاد نبرد.

از رستوران هتل هم بوی آخرهای شب و تعطیل شدن به مشام می‌رسید

حرف‌های شاملو درباره فیلم «دیکتاتور بزرگ» چاپلین مرا به یاد سفر چند سال قبل او به وین انداخت. شب در رستورانی که شام می‌خوردیم وقتی از دستشویی برگشت خیلی جدی گفت: «به يك کشف مهم تاریخی موفق شدم». پرسیدیم: «چه کشفی؟» گفت: «اهل تاریخ بر این عقیده‌اند که فیلترو پس از تصاحب اتریش تنها به وین آمده بود، مگر نه؟» گفتیم همین‌طراست. گفت: «امکان ندارد! هرگزند آمریپاکی که از دستشویی رستوران بلند است ثابت می‌کند موسولینی هم همراهش بوده. این همه گند و پر نمی‌تواند کاریک دیکتاتور تنها باشد هرچند اگر از خودماشان بررسی می‌بندی معتقدند يك تله می‌تواند کیک‌گشایی را به گند بکشد».

اگر می‌توانست از چیزی نفرت داشته باشد بی‌شک نفرت از دیکتاتورها منفرش می‌کرد، اما «خود کسی بینی» خودکامگان واقمیتی عینی است و جهان پراست از دیوانگانی چون بوکاساها و چائوشسکوها. واقمیتی که تو را دچار این اشتباه می‌کند که فکر کنی با وجود این همه شر و خطر

سخن از درختان گلن

بیش و کم

جپایتی است،

چرا که از این گونه سخن پرداختن

خوشی گزیدن بر برابر وحشه‌های بی‌شمار است.

و از سوی دیگر این نیز حقیقتی است که:

لطف داشتند

از نروماپگی حتا

رخصاره ما را زشت می‌کند.

خشم گرفتن

بر پیدادگری حتا

صدای ما را زخشن می‌کند ...

و بامداد به نحوی عجیب با این تناقض کنار آمده است: چون نفرت را

اما به هرحال توانستیم با چند سفارش چشمگیر ساختی را در آن جا بگذرانیم. من و نریمان خوشحال بودیم که امشب می توانیم شب سالاری با او داشته باشیم. اما اسان از این سوالها که درست به موقع از ذهن آدم می گریزند! بی مقدمه پرسیدم: اقای شاملو، کدام رنگ بیشتر در شما تاثیر می گذارد؟ (و درحالی که دردل می گفتم: «آخر، مرد حسابی، این هم شد سوال؟» اضافه کردم که:) می خواستم بدانم رنگها بر خودتان و شعرتان چه تاثیری می گذارند؟

شاملو گفت: مرچیزی که بتواند برحس شخص اثر بگذارد درمنوار هم انعکاس پیدا می کند: رنگ، بو، نور، فضا... ولی من در مورد خردم و تاثیرپذیری هایم هیچ نوع، چه جوری بگویم، «استقامتی» ندارم. من بدون داشتن اندیشه خاصی می نویسم. و شعرم چنان ناگهانی و گاه به گلی بی موع می آید که مرکز نتوانستم انگیزه ای را پیگیری کنم.

آیدا گفت: ولی به هرصورت تو رنگهای ترکیبی را دوست نداری. شاملو گفت: خب، منظور مهدی هم این نبود که سلیقه مرا در مورد رنگها بداند. می خواست بدانم رنگ می تواند انگیزه ای شاعرانه باشد یا نه. البته من بیشتر دوست دارم تو را در لباسی با رنگهای شاد ببینم. رنگ لباس نشاطی را که از دیدار به ام دست می دهم می تواند بیشتر کند. اما به یک چیز یقین دارم و آن این است که حتماً برای نثر انسان از فلان یا بهمان رنگ باید علی وجود داشته باشد... تو زندان نسر جوان دانشجوئی بود (اگر اشتباه نکم به اسم نوری) که از بس شکنجه اش کرده بودند به مجرد مشاهده مرچیزی به رنگ ماشی چرکتاب، رنگ مورد علاقه نظامی ها، چهار ریشه و حمله صرع می شد و غش می کرد.

گفتم: میل دارید باز هم درباره شعر معاصر برای مان حرف بزنید؟ از نیما مثلاً یا از فروغ و دیگران...

گفت: آخر دیگر چه قدر؟ خسته نشدی؟ آن هم ساعه به این یازده و نیمی شب به این نوشنیهای تر شهری به این سائزپورگی؟ گفتم: آخر پرسشها تمام می ندارد که. مثلاً من خیلی علاقه دارم بدانم اکتاووی پاز را می شود با گارسیا لورکا مقایسه کرد یا نه. شما فکر می کنید برای این سوال به طور دقیق چه جور وقتی مناسب است؟ درحالی که به شدت خنده اش گرفته بود گفت: خب، اگر مشکلک با جواب من حل می شود، نه... لورکا را می توانیم پدرشهری پاز بدانیم، ضمن این که اینها شاعرانی هستند درست مثل حلقه های یک زنجیر به هم پیوسته. اما برای من لورکا بزرگترین شاعر عالم است.

گفتم: سوال من در مورد زبان آنها است. گفت: در این صورت نوری پسش بگیرا ما که اسپانیائی نمی دانیم چه حق داریم زبان آنها را با هم مقایسه کنیم؟ گفتم: منظور من شیوه بیان شان است. گفت: نه. شیوه بیان لورکا خاص خود او و به نظر من به گلی غیر قابل تقلید یا حتا غیر قابل پیروی است.

گفتم: سبک شاعران پس از نیما را می توانیم با هم مقایسه کنیم؟ گفت: سبک شاعران معاصر، پس از نیما و حتا در زمان حیات او، به سرعت مشخص شد. مثلاً اخوان ثالث می آید پیشنهاد نیما را در مورد وزن می پذیرد بدون این که «شعرخالص» را از او بیاموزد، و به سخن دیگر: می شود «نظامی معاصر». به عقیده من در شعر روایتی که نیما مطلقاً موافق نیست، توافق با اخوان است. اما فروغ التزام وزن را چندان که باید یا نباید جدی نمی گیرد و این امتیاز او است بر اخوان و برخود نیما:

چرا نگاه نکردم؟

انگار مادرم گریسته بود آن شب
آن شب که من به برد رسیدم و نطفه شکل گرفت
آن شب که من عروس خورشه های اقاتی شدم
آن شب که اصفهان پراز طنین کاشی آبی بود
و آن کسی که نیمه من بود، به درون نطفه من بازگشته بود
و من درآینه می دیدمش
که مثل آینه پاکیزه بود و روشن بود
و ناکهان صدایم کرد
و من عروس خورشه های اقاتی شدم...

می بینیم که وزن سخن متعلق به خود آن است و دست و پا گیری بیان اخوان و نیما را ندارد. مثلاً بیا از چشم نیما و اخوان «اشکالات زنی» همین یک تک را بررسی کنیم:

۱ - شعر با وزن مفاعلات معون شروع می شود که با دنبال آن متفاریه است.

۲ - شروع سطر سوم با وزن مفعول و فاعلات است که آن هم پس از کلمه «مادرم» به هم می ریزد... مثلاً می بایست (با چشم پریش از سکتی که ایجاد می شود) این جور می باشد: «انگار مادرم/ آن شب گریسته بود» (گریسته به جای گریسته!).

۲ - وزن سطر سوم پس از فعل «رسیدم» گرفتار همین اغتشاش می شود. مثلاً دنباله آن می بایست سطر مستقلاً بشود آن هم به این شکل: «و نطفه شکل پست».

۲ - سطر چهارم پس از کسره «عروس» همین وضع را پیدا می کند. ۵ - سطر پنجم به شرح ایضا و پس از کلمه «اصفهان». از این جا به بعد می باید برود به سطر بعد با این شرط که «پراز» با فاصله و به شکل جزئی «پر/از» خوانده شود. ضمناً فروغ به اشتباهی که در این سطر مرتکب شده توجه نکرده. قطعاً منظورش «طنین آبی کاشی» بوده. «طنین کاشی» نه فقط زیبا نیست، بلکه به این صورت انگار صفت آبی را لفظ برای پرکردن وزن آورده. و متأسفانه این جور سهل انگاریها در شعرهای فروغ کم نیست.

۶ - در سطر هشتم نیما هم پایست سطر مستقلاً می شد آن هم به این شرط که «به نرون» به سبک خیلی لحنائی «بدرون» bedrun تلفظ شود. سکتاش هم که موضوع جداگانه ای است: باید کلمه نطفه را تکرار کنی تا سکتها از بین برود: «بدرون نطفه نطفه من بازگشته بود»!

۷ - در سطر هفتم ضمیر مفعولی «اش» باز ایجاد سکت کرده مگر این که «م» قبل از آن ساکن تلفظ شود.

۸ - در سطر هشتم هم برای رفع سکت می توانست از فعل «بلند» استفاده کند. یعنی: «و ناکهان بلند صدایم کرد».

۹ - و بالاخره این سطر هم می بایست برای رفع اغتشاش وزنی به این صورت نوی آمد، «و من به خورشه های اقاتی شدم عروس»...

اما من این شعر را به همین صورت راحتی که دارد بیشتر می پسندم. سپهری هم از لحاظ وزن مثل فروغ است که بریم حرف سپهری حرف دیگری است. انگار صدایش از نیائی می آید که بران پل پیره و مارکوس و اپارتاید وجود ندارد و گرفتاریها لفظ درحول و حوش این دغدغه است که برگ برخط سبزه هست یا نه. من نسه کم حالا دیگر فرمان صادر نمی کنم که «آن که می خندد هنوز خبر مولانا را نشنیده است»، چون به این حقیقت واقف شده ام که تنها انسان است که می تواند بخندد: و دیگری آن خشکی معتقد نیستم که «در روزگار ما سخن از برختان به میان آوردن چنایه است» چون به این اعتقاد رسیده ام که چنانکاران و خونخواران تنها از میان کسانی بیرون می آید که از نعمت خندیدن بی بهره اند و با پاسرها به داس سخن می گویند. قبایله جوس اقا محمدرخان قهر و ریخت منحوس نادرشاه افشار را چو نظر مجسم کن تا به عرضم بررسی. آن که خنده و پاس را می شناسد چه طور ممکن است به سخاوت فرمان برکنند چشمهای امالی شهری پی نبرد یا از برپا کردن کله منار پرسررامی که از آن گذشته شرم نکند؟ این شعر را یک نظریه کولکستانی سروده:

این گل رنگ است

شکفته تا جهان را بیاراید

قانونی هست که چیدن آن را منع می کند

ورنه دیگر جهان سحرانگیز نخواهد بود

و دوباره سپید و سیاه خواهد شد.

من یقین دارم دستهای این کودک در هیچ شرایطی به خون آغشته نخواهد شد، چون حرمت و فضیلت زبانی را ترک کرده است. من شعر این نخرک پنج شش ساله را ترک می کنم و شعر سپهری را نه.

گفتم: ولی آیا شعر فقط باید در این مسیر باشد؟

گفت: «باید» نداریم. «باید» حرف بی سرپاهائی از قماش موسولینی و استالین است. شعر مرچیزی می تواند باشد. فقط مائیم. فقط تو و آیدا و نریمان و من هستیم که حق داریم برحسب شرایط یا تجربیات شخصی ترجیح بدیم که شعر باید سرگرمی اهل نوق و حال باشد یا مشکلی را حل کند یا انسان را به خودش بشناساند یا نشان بدهد که جهان با این همه زباله شایسته شان نمی نیست. تازه آن «اهل نوق و حال» که گفتم هم خودش حکایت ما دارد که مساله را گلی پیچیده تر می کند. به نظرم جلال معانی بود که ازش پرسیده بودند زیباترین شعری که به خاطر دارد کدام است و او باد درگلو انداخته با تکب پرگلمنا من و کلمات کی و می و وی (هرسه به فتح اول) این ریاضی را خوانده بود:

کی باشد و کی باشد و کی باشد و کی



GRACIA

بیارند؟ نشران دفتربر «شعر جوان» ما بدون شک یک «حادثه» بود. شما پشتم آن سکه توطئه‌ای به گندگی لیل ندیده‌؟ من که آن را نه پشم، بلکه چلوش بدیم آن هم نه به گندگی لیل بلکه به طعم یک داینوسور. می‌خواند شعر را در چنین فضای آلوده‌ای پیش ببرد؟ خیلی از جوان‌هایی که امید شعرآینده ما هستند نرسد به همین دلیل از چاپ آثارشان خریداری می‌کنند. فقط می‌شود متأسف بود از این که بعضی‌ها رهاصه را چیز صفاست ممتاز به حساب می‌آورند.

آیدا برای عوض کردن صفحه گفت: مهدی جان، تو برمودی رمان سوالی پیش کشیدی که دنبالش را نگرفتی... پرسیدی آیا رمان می‌تواند شعر باشد؟ ولی حرف تو حرف آمد و جوابش نشنیده ماند.

شاملو گفت: اسم شعر - رمان را گذاشته‌اند رالیسم جادویی. شاید طغش این است که نتوانسته‌اند وجود عوامل انسانی آن‌گونه داستان‌ها را که رفتارشان پیش برده طرح است مضمین کنند. مثلاً برف گیر هدایت را جز شعری روانی چه می‌توان نامید؟ یا «صد سال تنهایی» گارسیا مارکز را؟ یا رمان‌هایی از این بس که روایتی قصه‌گونه دارند اما منطق‌شان منطقی شاعرانه است. شما به آنچه در کتاب «پدرو پارامر»، اثر خوان رولفو، می‌کنید چه نام می‌دهید؟ یا آنچه مضمون «بچه‌های نیمه شب» است؟ یا آنچه «مژاداران بیل» را ساخته که من نویسنده‌اش سامدی را با اعتقاد کامل پیشنهاد این‌گونه آثار خوانده‌ام؟

من گفتم: آقای شاملو، در جواب سوال نریمان شما به سادگی از نام ایرج و شعرها و تأثیر غیرقابل انکارش بر شعر هم‌زمان خود و پس از او گذشتید...

شاملو گفت: ایرج میرزا یک چهره است. کاریش هم نمی‌شود کرد. جلوش هم نمی‌شود ایستاد. من همان اول گفتم که در این گونه موارد صلاحیت قضاوت ندارم، ولی اولاً من نتوانسته‌ام تأثیر زبان سهل و ممتنع او را بر آثار شاعران پس از او تشخیص بدهم و از سوی دیگر، ارتباط بریده شده شاعران پس از شما با آنچه پیش از او «شعر» خوانده یا شناخته می‌شد و به کلی ما را از مضامین و کلیات از کارپردای شعران دوران جدا کرده است به شخص بی‌ملاحظه‌ای از نوع من اجازه نداده شناخت خود از شعر را با «شعرنامیده شده»‌هایی از قبیل حکایت تصویر زن بی‌حجابی که بر سر بر کاروانسرای گچ‌بری کرده‌اند و به کلی با برداشتم من از شعر ناممخوآن است به نوری مشخص کنم. بله، من طنز جاندار ایرج را بسیار دوست می‌دارم و اعتراف می‌کنم که راحت‌ترین و غیرقابل تقلیدترین زبان سهل و ممتنع را سکه به نام خود کرده است ولی آن‌ها را نه به عنوان شعر بلکه به عنوان ادبیات منظم سیاسی، ادبیات مامه‌پسند ضدخرانی، ادبیات منظم مبارزه با جهل، و عنوان دیگری از این قبیل به حساب می‌آورم. به کارش ارج می‌گذارم، شهامتش را می‌ستایم و در دفاع از او، در محبوه‌هایی که عرض شد، برایش پخته هم جرمی بدم. ولی شعر، نه، تکی من از شعر به کلی با این قضایا تفاوت می‌کند. زبانی می‌تواند برای طنزپردازان حالا تا سال‌های درازی پس از این نمونه‌ای بسیار آموزنده و کارآیند باشد، ارتباطش هم جای ویژه خودش را دارد و با خرمیلاتی از آن نوع که سوزنی سمبولدی ارائه می‌دهد مثالی هفت صنار تفاوت می‌کند ولی تفاوت درباره او، نسبت کم از نظرم، از این جلوتر نمی‌رود. موضوع شعر، جدی‌تر و حتی بگذار بگویم صبور تر از این حرف‌ها است.

نریمان گفت: ولی من از زبان خود شما شنیدم درباره طنز حافظ... شاملو گفت: نریمان عزیز من! اگر قولی را نقل می‌کنی لطفاً خلاصه‌اش نکن. آنچه من احتمالاً درباره این جنبه از هنر حافظ به زبان آورده‌ام حتماً «طنز» خالی نبوده و صفت «مرکب» را هم با خودش داشته. طنز حافظ چیزی برای شوخی و مطایبه و روشنفکر است. طنزی است مرکب. من گفتم: مگر می‌شود مشتاق شنیدن یک نمونه‌اش نباشیم؟ شاملو گفت: چرا خوبت تجربه‌اش نمی‌کنی؟ غزل یا مطلع «دلم ریوده اولوی‌اشی است شورانگیز» را نخوانده‌ای؟ غزل «امروز شاه انجمن دبیران یکی است» را چه طور، که اول فکر می‌کنی چه غزل نهمینی است و تا به بیت سوشی نرسی مایه بسته نمی‌آید؟

من باز مطلب را به شعر معاصران کشیدم. پرسیدم: نرده‌های سی و چهل خیلی‌ها با ادعای شاعری به صحنه آمدند، چرا هیچ‌کدام باقی نماندند؟ گفت: چرا پیش رفتن است. آن‌ها به سطح آب نرسیدند چه رسد به صفا. گفتم: ولی مگر با همان زبان و در همان قالب چهارپاره‌ها نمی‌شد به جاهائی رسید؟

گفت: آن چهارپاره بازی، آن شعرهای لالی، سدی بود که اصحاب ما مانده سخن فکرمی‌کردند با آن می‌شود جلو شعر معاصر را گرفت. آن‌ها

سی سال جلو شعر معاصر ایستادند.

پرسیدم: حالا این موج بازی و نسل بازی و این‌ها دیگر چه بساطی است؟

موج نوم و موج سوم و لاید پشت سرش موج‌های چهارم و پنجم...

شاملو گفت: گفته‌اند هر چند سال را یک نسل حساب می‌کنند، گمان می‌رود هر نوزده سال را. و این که نسل سوم را از نسل دوم مهم‌تر می‌شمارند نشان می‌دهد به جای تجربه بیشتر برای ارقام نرکت تراهمیت لائند. بنابراین رهبران نسل سوم ریاضی‌شان زیادی تم دارد. اگر مبنای محاسبه را هزار و چهل سال قبل، یعنی سال آغاز سرودن شاهنامه، قرار می‌دانند، حالا آنچه امروز نسل سوم خوانده می‌شود چیزی می‌شد نرکت نسل شصت و نهم، و خوب دیگر، نسل سوم کجا و نسل شصت و نهم کجا! خودتان چرا که را بردارید حساب کنید ببینید اختلاف قضیه سر به کجا می‌زند!

می‌پرسم: حالا این نسل سوم یا موج سوم مشخصاتش چیست؟

و شاملو جواب می‌دهد: مشخصه بارزش داشتن تصویری لالی از شعر است. باروتان نمی‌شود؟ بفرمائید:

در موهایت مویه مکن
زیتونستانی سوخته را مانی
با شهرستانی بی‌فواره و میدان
در راستای خاطرات خاک

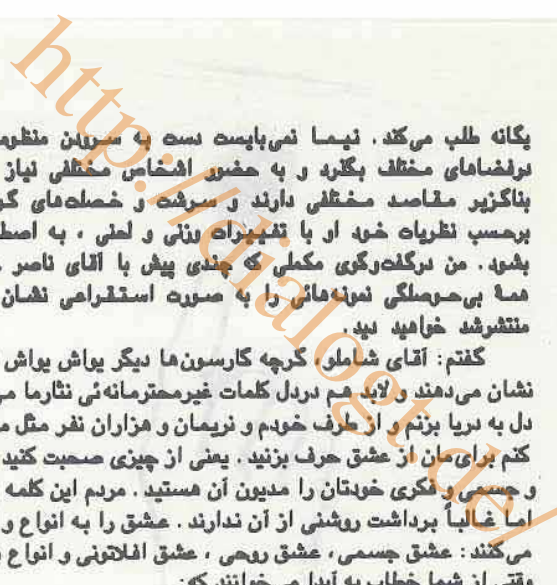
در تکه لیوان شکسته
پاره‌ئی آسمان
خاکستری چرب
دانه‌ئی زیتون
مویه‌ئی مدهوش

نریمان می‌پرسد: برای تعالی شعر چه حرکتی باید اتفاق بیفتد؟

شاملو می‌گوید: حرکت خودش اتفاق می‌افتد. پیشگویی زمانش غیرممکن است. شعر فردا را شاعران فردا خواهند سرود. یک بار در پاسخ این پرسش که شعر به کدام راه خواهد رفت جواب دادم اگر طک الشعرائی بهار می‌دانست جریان نیمائی پیروز می‌شود پرچم را خودش برمی‌داشت و می‌شد پیشگوست نیما.

من گفتم: همه ما می‌دانیم که شما نیما را دوست دارید و همه‌جا گفته‌اید و می‌گویند که او استاد شما است. اما یک سوال در ذهن من است. آیا بعضی از نامه‌های نیما ارزشمندتر از خیلی از شعرهای او نیست؟

شاملو گفت: من نمی‌دانم منظوره کدام نامه‌ها است در مقایسه با کدام شعرها، و سواله هم به نظرم عجیب می‌آید. چون این نور از تماس واحدی نیست. اما یک موضوع هست و آن این است که نرورادی نیما موفق نشده است نظریاتش را جامه عمل بپوشاند. شعرهای درخشان نیما شعرهایی است که کلیه و یکپارچگی موضوعی دارد، ولی نرسد آن‌جا که باید حقایق این نظریات به اثبات نرسد کار موفق از آب نریمی‌آید و تئوری به اصطلاح پارمعل را نمی‌گذرد. مولفیت نیما در شعرهایی است که لضاوی واحد و وزن و زبانی



یگانه طلب می‌کند. نیما نمی‌بایست دست به سرزدن منظومه‌هایی بزند که در فضاهای مختلف بگذرد و به حضور اشخاص مختلفی نیاز داشته باشد که بناگزیر مقاصد مختلفی دارند و سرشت و خصلت‌های گوناگون‌شان باید برحسب نظریات خود او با تفهیرات زبانی و لحنی، به اصطلاح «براماتیزه» بشود. من در گفت‌وگو مکتبی که چندی پیش با آقای ناصر حریری داشتم با همه بی‌حوصلگی نمونه‌هایی را به صورت استقراری نشان داده‌ام که اگر منتشر شود خواهد بود.

گفتم: آقای شاملو، گرچه کارسون‌ها دیگر یواش یواش دارند بی‌صبری نشان می‌دهند و لابد هم در دل کلمات غیرمحرمانه‌نی نثارا می‌کنند می‌خواهم دل به دریا بزنم و از طرف خودم و نریمان و هزاران نفر مثل ما ازتان خواهش کنم برای‌مان از عشق حرف بزنید. یعنی از چیزی صحبت کنید که زندگی روحی و جسمی و فکری خودتان را مدیون آن هستید. مردم این کلمه را به کار می‌برند اما غالباً برداشت روشنی از آن ندارند. عشق را به انواع و اقسام تقسیم می‌کنند: عشق جسمی، عشق روحی، عشق افلاتونی و انواع بسیار دیگر. اما وقتی از شما خطاب به آیدا می‌خوانند که:

لیانت

به ظرافت شعر

شهرانی‌ترین بوسه‌ها را به شرمی چنان مبدل می‌کند
که جاندار غارنشین از آن سوره می‌جوید
تا به صورت انسان برآید...

یا وقتی به این سطور دیگر می‌رسند که:

کوه با نخستین سنگ‌ها آغاز می‌شود
و انسان با نخستین مرد.

نرمن زندانی ستمگری بود
که به آواز زنجیرش خو نمی‌کرد.
من با نخستین نگاه تو آغاز شدم...

یا در پایان شعری می‌خوانند که از او می‌خواهید:

...در نواسوهای پیکرهای‌مان
با من وعده بیداری بده.

ناگهان همه برداشت‌های‌شان بی‌رحمانه به صورت علامت سوالی نرمی آید.

گفت: به‌ات حق می‌دهم. سابق می‌گفتند: «عشق آمدنی بود نه آموختنی». باید در این عقیده تجدید نظر کرد. برمود اول (که عشق «آمدنی» است) مطلقاً شک نباید کرد.

نخست

دیرزمانی در او نگریستم

چندان که چون نظراز ری بازگرفتم

در پیرامون من

همه چیزی

به هیات او برآمده بود.

انگاه دانستم که مرا دیگر

از او

گزید نیست.

پس نخست عشق باید «بیاید» و حضورش را اعلام کند. اما مشکل کار در مرحله بعدی است. چون ما به دلایل مختلف نمی‌دانیم عشق چیست و باید آن را بیاموزیم. عشق نیاموخته به نگهداری پرده‌نی می‌ماند که اگر ندانی از چه چیز تغذیه می‌کند و چه گونه باید ازش مراقبت کرد نه فقط مرکز برایت نخواهد خواند بلکه یا ترک‌تاه‌ترین مدنی خواهد مرد یا به صورت کرکس زشتی چکرت را پاره پاره خواهد خورد... پس پیش از هر چیز باید از عشق تعریفی درست داشت، و بخصوص سخت مراقب باید بود که تعریف طرفین حادثه کاملاً با هم انطباق داشته باشد. بی‌هیچ درز و شکافی، بی‌هیچ سوءتفاهمی، بی‌هیچ سهل‌انگاری آسانگیرانه‌نی، وگرنه ابتدال و ناچمه از همان لحظه نخست پشت دراست.

من و نریمان، درست با هم، گفتیم: سرا پا گویشیم!

نگاه مهربانی به ما انداخت و گفت: حالا نه، خیلی نیراست و ما داریم با

این کارگران خسته واقماً مثل وکیل‌باشی‌ها رفتار می‌کنیم. ضمناً آیدا هم خسته است.

گفتم: «آیدا هم مثل ما مشتاق و سراپا گوش است». و آیدا هم تصدیق کرد که: من دارم گوش می‌دهم و خواب هم درمیان نیست.

به قصد تحریکش گفتم: شاید حاضرالذهن نیستید. یا شاید عشق تعریف دم‌دستی ندارد. دارد؟

گفت: «حتماً». ولی این حتماً را چنان ادا کرد که انگار با آن همه تعریف عشق را به زبان آورده است.

من دوباره و این بار با یكدندگی بچه‌تخصی گفتم: آقای بامداد، من با اشتیاق تمام منتظر گرفتن این نرسم. می‌بینید؟ اسمش را می‌گذارم «نرس».

شنیدن تعریف عشق از زبان شما می‌تواند زندگی نریمان و مرا به کلی دیگرگون کند. حافظ می‌گوید: «ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق؟ / گفتم ای

خواجه عاقل! هنری بهتر از این؟». سرمشوق‌ها و نرس‌های زندگی ما این‌ها است که تازه مدرسش شاعر بزرگ مورد علاقه خود شما هم هست. یعنی حافظ. اما شما خودتان یادتان هست درباره‌ عشق چه گفته‌اید؟

من و تو یکی شوریم

از هر شعله‌نی برتر،

که هیچ‌گاه شکست را بر ما چیرگی نیست

چرا که از عشق

روئینه تئیم.

و پرستونی که نرس‌پناه ما اشیان کرده است

با آمد شدنی شتابناک

خانه را

از خدائی گمشده

آبریز می‌کند.

خودتان را بگذارید جای ما... مگر ممکن است از آموختن راز روئین‌تن شدن در برابر شکست به همین سادگی دست برداشت؟

شاملو با خنده‌نی می‌گوید: اولاً از کجا فهمیدی فمی که حافظ در این بیت به کاربرده معنی همین معنی پیش یا افتاده فصح خوردن و اشکریزان زانو به

پفل گرفتن است؟ من می‌گویم ناصح به حافظ گفت «عشق به حقیقت» آخرش سورت را به یاد می‌دهد! حالا تو که پسر نازنین من باشی چه جوابی داری

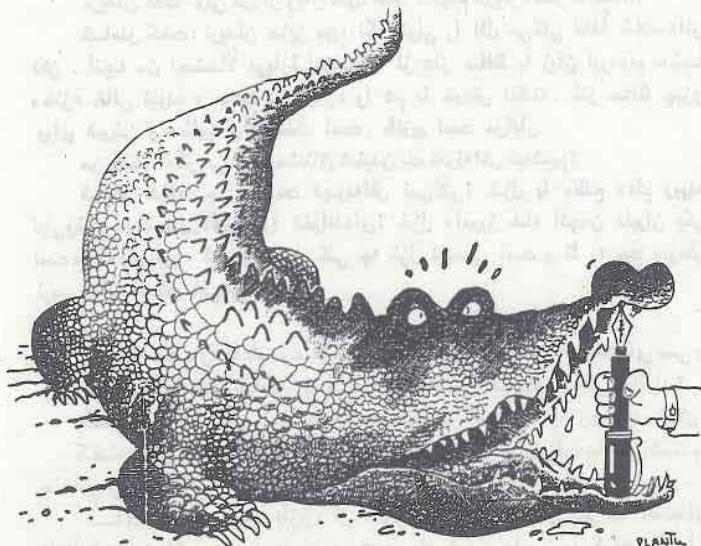
بدنی؟ من می‌گویم حافظ هم برگشته به آن «ناصرم عاقل» گفته: «گرما زسر بریده می‌توسیدیم / برکوه عاشقان نمی‌گریه‌سیم». برای پی بردن به معنی

غم در این بیت باید اول تکلیف معنی عشق را روشن کنیم. اگر تصورمان این باشد که حافظ خاطرخواه زن همسایه شده بوده که از لضا شومری از

نداره‌کشی‌های معروف شیراز داشته، و برنتیجه کار شب و روز حالت شده بوده این که برتئمانی «وصال معشوقه» با یک چشمش اشک ببارد با یکیش خون و

تازه این را هنر خویش هم می‌شمرده، همان بهتر نیست که به فال گرفتن از بیوانش اکتفا کنیم؟... تازه، کی من گفتم راجع به عشق حرف نزنیم؟ لفظ گفتم

اصب را دیگر بس است. من معتقدم برداشت من از عشق با برداشت حافظ یکی است: عشق شادببخشی و آزاد کننده است و چرنت دمنده...



ماتر ۲۰۰۸

اسماعیل خوبی

در ستایش احمد شاملو

در کار خود ،
به ذات خدا می ماند ؛
یعنی

که هرچه را که می باید
می داند ؛
و هرچه را که می خواهد
می تواند .

چون ابر
بر قلّه ها

خیمه می زند .
چون ببر
بر پرتگاه ها
کردن می افرازد .



می خواهد
در گیسوان ماه
چنگ بیندازد ؛

پا بر نهاده
پنداری
بر شانه های باد .

از برجپیدن
نمی هراسد .

و درّه ها و افتادن را

نیز
می شناسد .

افتادگان

- که ما باشیم -
را ،

به دامنه رفتارش ،

برخود پذیراست ؛
و بر ستیغ خویش ،
اما ،

همچون ستیغ ،

با خود

تنهاست .

زشت و بروغ را

به گوهر

دشمن می دارد ؛

زیرا که شاعر است ؛

و شعر ،

در گوهر خجسته اش ، از خانواده زیبایی ست ؛

مانند هرچه دیگر

از نیک و راست .

بیرون شعر ،

اما ،

جهان جانش

خار هم دارد .

مار هم دارد .

در چفته مهارت استاد پیش رفتن « در قلمرو نام » ،

ترفند های ناخوش هم هست ،

بدبختانه ؛

ورستم کلام

سهراب کش هم هست .

اما نه !

سختگیر نباشم .

دریا دل است او ،

دل او دریاست ؛

و

دریا تلاطم هم دارد .

و « غول زیبا » راست می گوید ؛

او به راستی غولی زیباست ؛

و غول

- نوع زیباییش نیز -

البته شاخ و دم هم دارد .

و غول شاخ هم می زند ؛

این روشن است ؛

به ویژه وقتی

تاریخ را نیز

چیزی

در حدود دم خود

خیال کند ؛

که ناگزیر است او را

دنپاله وار

دنپال کند .

اما نه!

شیطنت نکنم .

در کارِ شعر،

وقتی کسی خداست ،

البته حق دارد

تاریخ شعر را قلمرو خود بشمرد :

چندان که ، خوش اگر داشت ،

ویرایشگروار،

پرونده حمیدی ی شاعر را که هیچ ،

نام من و تبار شاعری ام را نیز

از برگ های خواندنی ی فصل روزگار شما بسترد .

و راستش این است ،

گفتم ،

که شعر،

در ذات خویش ، خواهر زیبایی است :

مانند هرچه دیگر

از نیک و راست .

و او

به شکل شعر خودش می ماند :

به شکل شعر خودش ،

زیباست .

غول آسا

زیباست .

و

ما نیز می شود که از حضور به هنگام خود به جهان دم زنیم : زیرا که او

معاصر ماست .

یا نیک و بد

البته کار دارد :

هرچند

می خواهد ،

حافظانه ،

خودش را باشد

و

تا می تواند ،

حافظانه ،

خودش راست .

جهان ،

در آینه جانش ،

نظام کاملی از واژه ست :

و واژه

در دهانش

تیرازه ست :

- خدای من ! -

رنگین کمان شسته ای از آفتاب پس از باران ،

هفتاد رنگ نیز بیشترش

در نهاد

از قالی ی شگرف بفت بهاران .

در آسمان پوچی ی ما

یک کلهکشان روشن

معناست :

خورشیدی از همارة سنت

در کانونش :

بسیار و یک ستاره نو آوری

چرخنده و دمنده به پیرامونش .

و بر زمین عشق

یا استوار دارد .

و در کجای جنگل بیداری

آلونکی بنا کرده ست

از عطر یاس و

رخشۀ الماس :

تا رهروان گستره های شدن ،

از هرکجای رنج که می آیند ،

لحقی بر آن بیاسایند .

در چندمین قرارگاه از تاریخ این تکامل بی خستگی ،

بی هیچ بستگی ،

یک شب

مهمان قهوه خانه نیاست .

به شکل شعر خودش می ماند :

آری ،

زیباست .

غول آسا

زیباست .

و

ما نیز می توانیم از حضور به هنگام خود به جهان دم زنیم :

زیرا که او

معاصر ماست .



باتر مؤلفی

زن و حجاب ، شیخ و دین در آثار ایرج میرزا

پیش از آنکه وارد اصل موضوع شوم فکر می‌کنم نکراین نکته لازم باشد که در ایران بسیاری از بزرگان فرهنگ و هنر و یا سیاست در میان توده مردم شهرتی بسیار وسیع پیدا کرده‌اند و حال آنکه مردم جز اسم و رسمی و شرح حالی ، یا حکایتی و روایتی و یا قطعاتی ابیاتی چند ، چیز دیگری از آنها نمی‌دانند و کمتر کسی می‌داند که رابستگی های اجتماعی - طبقاتی آنها چه بوده ، در چه شرایط تاریخی زیسته ، در چه محیط فکری - عاطفی و آموزشی و با چه امکاناتی پرورش یافته و تحت چه شرایطی رشد کرده اند ، و یا تاثرات و عکس العمل های آنها نسبت به محیط اطراف و حوادث و پدیده های آن چه بوده ، و اگر اهل فرهنگ و هنر بوده اند این تاثرات را چگونه در آثار خود منعکس کرده اند ؛ دریک کلمه : یک بیوگرافی تحلیلی در مورد آنها وجود ندارد . گمان نمی‌رود که از فردوسی و حافظ و سعدی بتوان شاعری شناخته تر در ایران یافت ولی با اینکه کتاب ها و مقاله های فراوان درباره آنها نوشته شده ، خواننده جستجوگر جز شجره نامه و محل و تاریخ تولد ، که گاه هم نامطمئن و مشکوکند ، و یا چند حائنه و ماجرا چیزی از شرح احوال و افکار آنها نمی‌تواند بیست آورد و در مورد آثار آنها هم جز شان نزول فلان بیت یا غزل و قطعه و شرح و تفسیر فلان لغت و مقایسه نسخه ها و تفصیلات عروضی و توجیهاات گاه خنک و بیمعنی از مفاهیم نوشته ها و یا مثلاً چیزی به نام بسامدی و خلاصه توضیحات فنی و آخوندی مکرر ، چیزی از تحلیل احساسات و اندیشه های صاحب اثر و تاثر کارهای آنان در نسل های بعدی در کتابها نمی‌توان یافت . البته در دو سه دهه اخیر منتقدان و تحلیل گرانی پیدا شده اند که مقالات و یا جزئیاتی به زبان فارسی و یا رساله هایی به زبان های خارجی به شیوه تحلیلی امروزی

دریاره بعضی از بزرگان هنر و فرهنگ نوشته اند اما تعداد این نوشته ها بسیار کم است و بهر حال این شیوه از کار ، هنوز جا نیفتاده و حتی در مدارس و دانشگاه های ایران ، انطوریکه رسم فرنگستان است ، برسمیت شناخته نشده و به آن عمل نمی‌شود .

یکی از این نمونه ها ، که با همه شهرت ، همچنان گمنام مانده ، ایرج میرزا (آبان ۱۲۵۲ - ۲۱ اسفند ۱۳۰۲) است . او یکی از شناخته شده ترین و توده ای ترین چهره های شعر تاریخ معاصر ایران است که بعضی از آثار او مانند « عارفنامه » ، و پس از آن « زمره و منوچهر » ، در زمان خود او بارها و بارها چاپ شده و دست بست گشته است . اشعار ایرج در زمان خود او و تا ده ها سال پس از آن هم در میان مردم هادی زبان به زبان و دهان به دهان می‌گشته ولی با اینهمه هنوز یک تحلیل تاریخی منطقی از او و آثارش به عمل نیامده است . شاید بتوان گفت تنها کسی که در جمع آوری آثار او زحمتی فراوان کشیده و بخصوص با مقدمه محققانه مفصلی که بر مجموعه آثار او نوشته ، و به قول معروف خدمتی به سزا انجام داده ، محمد جعفر محبوب است اما نیمی از این تحقیق به همان شیوه های کهنه سنتی صورت گرفته و در قسمتی نیز که خواسته است به تحلیل اجتماعی - هنری ایرج به شیوه امروزی بپردازد گاه تحت تاثر فکر و شیوه التقاطی و خارج از فضای تاریخی - اجتماعی ، در داوری های خود و بر مورد او و آثارش دچار تناقض گویی هائی شده و گاه نیز از موضع یک فعال سیاسی - انقلابی نو رسیده به داوری های شتابزده و یکجانبه دست زده است . برای مثال بدون توجه به زمانه و محیط فرهنگی و فکری ایرج میرزا و موضع فرهنگی - فکری اصلاح طلبانه و تجد خواهانه او ، در عین حال که او را شامری « آزاده » و « ترقی خواه » و تجد طلب « می‌نامد ، او را سرزنش می‌کند که ناقص افکار انقلابی و اصلاحی است و « نقشه های شیطانی استعمار » را که « ریشه درها و بیدختی های این ملت » است تشخیص نداده و « هرگز به توسعه اقتصادی کشور و تأمین استقلال همه جانبه سیاسی و اقتصادی و ملی آن نیندیشیده » ، و گذشته از این به بهانه بعضی اشعار هم او را با ریشخند و طنز مورد انتقاد قرار می‌دهد که : ایرج پیش خود « گمان می‌برد که اگر همه کس به مدرسه بروند و بندان خود را مسواک کنند و از سینه زنی دست بردارند و قوانین بهداشتی و آداب معاشرت را مراعات کنند کار درست خواهد شد » (۱) .

در مورد مکتب و مشرب هنری او نیز محبوب با اینکه دریک جا می‌پذیرد که ایرج « راهی تازه در شعر فارسی گشود و معانی و مضامینی نو وارد شعر فارسی کرد » ، و « شعرهای مربوط به اواخر دوران زندگی » او را « قسمی در راه نو جوئی و نوخواهی و نوآوری در شعر فارسی » تلقی می‌کند ، در جای دیگر مدعی می‌شود که ایرج « با رعایت همان قوانین شعر کهن فارسی همان راه « عنصری و فرخی و سعدی » را پیموده است و بالاخره بنحوی غیر واقع بینانه ایرج و شعر او را با شاعران نو پرداز و شعر نو امروز مقایسه می‌کند و برای مثال او را با نیما برابر نهاده و از آنها به این نتیجه می‌رسد که ایرج در مقایسه با گذشتگان « نحوه دید » تازه تری ارائه نداده و یا « با نظری دقیق تر و احساس و تخیلی صمیم تر » از آنان « به طبیعت و زندگی ، ننگریسته است ! و حال آنکه می‌توان گفت شعر نیمائی به دنبال تحولات و نوآوری های شعری شاعرانی چون ایرج و برپایه ای که او و بعضی شاعران همعصرش گذاشته اند ، بوجود آمده و تکامل یافته و این نو را مکمل یکدیگر می‌توان تلقی کرد نه در برابر یکدیگر .

بهر حال سخن در این زمینه بسیار است و تنها منظور در اینجا تذکر این نکته بود که آرزو کنیم از این پس اهل فن با تحلیلی منطقی و دیدی صمیم و همه جانبه و

حوصله ای درخور به شناسائی سیمای واقعی بزرگان ادب و فرهنگ و هنر ایران دست بزنند زیرا بدون شناخت عمیق زمانه و جامعه و محیط تربیتی و فکری و مواضع فکری - اجتماعی آنان چنین کاری غیر ممکن است .

اما آنچه که به ایرج میرزا مربوط است اینست که او درست یکصد و بیست سال پیش (در آبان ماه ۱۲۵۲ ه . ش .) یعنی سی و سه سال پیش از اعلام مشروطیت ، دریک محیط فرهنگی اشرافی که کم و بیش از نظر فرهنگی رو به دنیای تازه و اندیشه های تازه دارد ، به دنیا می‌آید . او در برابر پرورش اشرافی و محیط سنتی فرهنگی از همان روزگار جوانی به علت آشنائی با زبان و ادبیات فرانسه گرایش شدیدی به فرهنگ و اندیشه های فرنگی نشان می‌دهد و آنها را جذب می‌کند و پس از عبور از دوران جوانی و طبع آزمائی های اولیه به سرودن اشعاری دست می‌زند که از لحاظ اندیشه و بیان و زبان کاملاً نو و به اعتباری « انقلابی » است .

آنچه مربوط به زبان و بیان ایرج میرزا است موضوعی است که می‌توان در بحثی دیگر به آن پرداخت اما آنچه در زمینه اندیشه می‌توان گفت اینست که او مرد هنری منزله طلب و تند خوئی است که عرصه سیاست بازی و عالم « سیاست » به معنای اخص را به هیچوجه جولانگاه خود و امثال خود نمی‌بیند و در عین حال که با لحنی تند و تیز بسیاری از مقامات سیاسی مملکتی را زیر ضربه قرار می‌دهد ، در زمینه تجد طلبی و کمک به ایجاد انقلاب روحی و فکری و اخلاقی در توده مردم از همه چیز می‌گذرد و حتی از بازی با جان خود نیز پرهیز نمی‌کند . او که مخالف سرسخت سنت ها و کهنه فکری هاست ، به شنید ترین و حاد ترین مبارزه ها علیه سنت های فکری خرافی و طب مانده جامعه و رفتارهای ریاکارانه اجتماعی بعضی افراد و اصناف دست می‌زند ، و از آنها که طبعی منزله طلب دارد ، اعتراضات خود را به صورتی شدیداً پرخاشگرانه و با طنزی تلخ و گزنده بیان می‌کند .

ایرج در آثارش به توده های مردم رو دارد و به همین دلیل زبان و بیانی بکار می‌برد که در اوج سادگی و روانی همراه با کلمات و تعبیرات تند و زنده ایست که در تربیت متعارف محافل ادبی و فرهنگی شسته رفته و آداب دان ، مرزه شناخته شده اند و حال آنکه همین لحن و بیان است که بر نفوذ گفتار او در میان توده ها می‌افزاید و تاثر آنها چند برابر می‌کند .

دریاره انتقاد ایرج در مورد امور سیاسی و مردان سیاست و همچنین رفتارها و مسائل اجتماعی می‌توان جداگانه به بحث پرداخت و من در اینجا فقط به توضیحی دربارۀ نکته هائی اکتفا می‌کنم که او در مورد زن و حجاب و شیخ و مذهب در شعرش آورده است .

زن و حجاب

حجاب زنان یکی از بلشغوب های بزرگ ایرج میرزا است به نحوی که قطعات متعددی را به این موضوع اختصاص داده و بخصوص در « عارفنامه » به آن پرداخته است .

او در آغاز تصویری از زن چادری بیست می‌دهد که « به هر چیزی بجز انسان شبیه است » ، در نظر او زن چادری گاه به صورت سیر و پیزی نرمی آید که آنرا در بقچه و چادر نماز پیچیده اند و گاه به شکل شلفمی که در جلال پنهان کرده اند و یا با مچانی که در پرده های سیاه سرو ته بسته و در کچه ها رها ساخته اند . ایرج برخلاف کسانی که حجاب زن را وسیله حفظ عفت او می‌دانند ، معتقد است که « اگر زن شیوه زن شد ، « نه چادر مانعش کرد نه رو بپند » . زن سفید به چادر و چالچور نیازی ندارد . زنان را کافی است که « پرده عصمت به پوشند » و رو بکشایند زیرا زن اگر بی عصمت شد برای او « پای بینی » و « انبار پشگل » با سالن تاثر و

و «رواق برج ایفل» هیچ تفاوتی نخواهد داشت. او در «عارفنامه» پرده از بی‌صمستی و ریاکاری زنان خرافی و ریاکار که با رو گرفتن بیشتر الفت دارند و پیچه و چادر را حجاب عفاف خود می‌پندارند برمی‌دارد. ایرج در این مثنوی داستان زنی را نقل می‌کند که در برابر اصرار مردی غریبه برای دیدن روی او قاطعانه می‌گوید اگر بند از بندم جدا کنند روی بر غیر شوهر باز نخواهم کرد. و بهمین دلیل هم هست که وقتی مرد غریبه با او معاوض می‌شود زن در عین حال که پائین‌تنه خود را رها کرده همچنان دو دستی محکم به پیچه خویش چسبیده تا مبادا روبند از رویش کنار رود و چشم مرد نامحرم برچهره او بیفتد.

این داستان، که یکی از گزنده‌ترین انتقادات ایرج میرزا از حجاب است، قلم‌بستان سنت‌پرست و مرتجعان طرفدار حجاب را سخت بضد او برآشفست: برای مثال شاعری به هجو او پرداخت و ضمن اینکه یاد آور شد که «حجاب نص قرآن کریم است» در اشاره به ماجرای داستان «عارفنامه» نوشت:

«زن با پیچه‌ای کاندیرت بود»

اگرخواهی شناسی خواهرت بود «ولی ایرج در پاسخ مدعی، ضمن یادآوری این نکته که معاوضی برابر و خواهر امری ناساز است، می‌گوید اگر بفرض هم چنین باشد این معصیت نیز خود یکی دیگر از مفاسد حجاب است:

«نه این هم باز تقصیر حجاب است

که خواهر از برابر کامیاب است؟»

و با اینکه در آغاز جوابیه خود قبول می‌دهد که در پاسخگویی جز راه انب نه‌بود، باز هم طبق معمول مهارسختن از سست‌بدر می‌رود. و در تایید زبان‌های حجاب، ناسزا را به گوینده برمی‌گرداند و می‌گوید:

«ترا هم شد حجاب اسباب این ظن

که خواندی مادرت را خواهر من»

«اگر آن زن به سر معجز نمی‌زد

یقین این شبیه از تو سر نمی‌زد»

یکی از قطعات شعری ایرج، که از لحاظ سادگی و روانی گفتار می‌تواند یک شاهکار شعری تلقی شود، قطعه «تصویر زن» است و مضمون آن شورش و محشر کبرائی است که از کشیدن تصویر زنی با کچ برسر درکاروانسرای درشهر، برپا می‌شود. طبق تصویری که ایرج میرزا بستم می‌دهد، در اثر دیدن «روی زن بی حجاب... تمام مردم شهر در بحر نگاه می‌نهند!» «ایمان و امان بصرهت برق» می‌رفت؛ «درهای بهشت بسته می‌شد» و «مرد همه می‌جهنم‌بند»؛ قیامت آشکار شده بود و درصورتی نمیدند و «اریاب عائم» که «این خبر را از مخبر صادقی شنیدند» و «الشریعتا گویان» و «آسیمه‌سراز درون مسجد تا سردر آن سرا دویدند». خوشبختانه مؤمنان فرا می‌رسند و با استفاده از آب و خاک پیچه‌ای از گل بر تصویر زن گشاده روی می‌برند و با این تمهید

«ناموس بیاد رفته‌ای را

با یک دو سه مشت گل خریدند»

از نظر ایرج میرزا ایران از حجاب زن ویران است زیرا حجاب زنان عوارض و مفاسد اجتماعی گوناگون و ناهنجاری بربردارد که بزرگترین آنها عقب ماندگی زنان و تسلط روحی و تاثیر افکار و سخنان خرافی و خرافه آمیز آخوندها بر آنان است. به گفته او اینک گروه مفتیان، مالک‌الرقاب نیمی از مردم ایرانند. می‌گوید: «نقاب بردن زن سد باب معرفت است» و «زن رو بسته را ادراک و هس نیست» و تا هنگامی که تزلفس حجاب بسر می‌برد عقب‌ماندگی خود را امری مقدر و طبیعی می‌داند. او خطاب به زنان چادری خرافاتی با دلسوزی می‌گوید: چرا باید خود را درپرده پنهان بداری، تو هم مثل من «بگر، بشنو، ببین، برخیز، بنشین».

دیگران مفاسد حجاب، ازواج مردان و زنانی است که نه خلق و خوی یکدیگر را آزموده‌اند و نه حتی روی یکدیگر را دیده‌اند، و چشم بسته به نکاحی تن می‌دهند که باید یک عمر عواقب آنرا تحمل کنند. در اینجا تنها ایقالات و طالع است که سرنوشت یک زوج و یک خانواده را رقم می‌زند. ایرج ازواج «به حرف عمه و تعریف خاله» را از زنا کردن بدتر می‌شمارد و می‌گوید بغیر ملت ایران هیچ جانوری جفت خود را نادیده انتخاب نمی‌کند، و طبیعی خواهد بود که اگر زن و مرد به دنبال چنین ازواجی پس از چندی از یکدیگر سیر شوند و در نتیجه شوی از یکسو و خانم از سونی به دنبال کامجویی به هر کونی سرکنند.

از عوارض دیگر چادر و چاقچور بیکارگی زنان است که جامعه را از نیروی بدنی و فکری نیمی از جمعیت محروم می‌کند. در کشورهای دیگر زنان همگی یار مردان و هم پیشه آنانند ولی در محنت‌سرای ایران، به علت وجود حجاب، زن سریار مرد شده است و مرد به تنهایی باید جان بکند و بار زندگی را به‌وش بگذرد.

بچه بازی نیز، که در ایران فاش و برملا رواج دارد، یکی دیگر از مفاسد اجتماعی و اخلاقی است که صرفاً از وجود حجاب زنان ناشی می‌شود. به قول ایرج «نقاب دختران ماه غیب» است که «پسرها را کند همخوابه شب». در اروپا که زنان و مردان با یکدیگر معاشرت دارند مردم از این راه و رسم فاسد بی‌خبرند و تنها در ایران است که «خردن می‌سپوزد بر خردن» و راه رفع این فساد نیز جز آن نیست که مردان بتوانند دختران «بی‌معجز» را ببینند و با آنان حشر و نشر کنند تا بتوانند بر میل خود به برادران ایشان مهر بزنند.

بزم ایرج اگر حجاب از میانه بریزد و زن و مرد با هم بچوسند، زنان دانش خواهند آموخت و «رواق جان» به نور بینش، خواهند آفریخت و مفاسد حجاب یکسره از میانه رخت برخواهد بست، چنانکه در همین دهات و ایلات خوهمان، که زنان رو بازند و درکارها با مردان شریکند نه از عوارض بی‌صمستی اثری و نه از بچه بازی و مفاسد اجتماعی دیگر خبری است.

در پایان بحث حجاب، ایرج میرزا خطاب به مردان می‌گوید تا به‌کی می‌خواهند در خواب باشند و زنان را درین حجاب نگاه دارند. او با تأثیری انسانی فریاد بر می‌آورد که چرا مردان با زنان مثل غیربشر رفتار می‌کنند و پیش خود خیال می‌کنند که زن خیر را از شر تیز نمی‌دهد؛ و چون برای رفع حجاب و رهائی از عواقب آن از مردان ناامید است روی به زنان می‌آورد و از هم آنان می‌طلبد که دست به‌درآرند و پرده از رخ دور کنند و با کمال خویش برادر و دیوار کشور نور بیفتند، و آرزوی کند یکبار روزی فرا رسد که هیستی از «پردگیان» همت کنند و «مردوار» نقاب از رخ کنار زنند.

ایرج میرزا که اصلاح‌طلبی آرام و تجددخواهی سلامت‌جو است و در تمام عمر و در سراسر آثار خود جانب اعتدال را نگاه می‌دارد، از آنجا که در شرایط آنروز هیچگونه امیدیه به رفع حجاب از طریق صلح و سلامت ندارد در این مورد، و تنها در این یک مورد، جانب اعتدال را رها می‌کند و می‌گوید:

«به اعتدال از این پرده‌مان رهائی نیست

مگر مساعدتی دست انقلاب کند»

«ز هم بدر این ابرهای تیره شب

وفاق و کچه پراز ماه و آفتاب کند».

شیخ و فقیه

نکته دیگر در آثار ایرج موضوع شیخ و فقیه است. فقیه شهر در نظر او موجود ریاکاری است که مدام «حیله» در حجاب می‌کند و بهمین سبب هم هست که «به رفع حجاب مایل نیست»: او شیادای است که با هیبت‌تیزم

خاص خود مردم بیدار را خواب می‌کند و از آنان سواری می‌گیرد؛ برای اثبات هرسختن بی‌اصل و اعتبار خود هزار دلیل درآستین دارد و همچون گرگ به هر دلیل متوسل می‌شود تا بزهره را برای پلمیدن مجاب کند؛ او برای به‌کرسی نشاندن حرف خویش حتی در قرآن هم دست می‌برد و از آن تفسیر ناصواب می‌کند.

یکی از تشبیهات بکر و رسای ایرج تشبیه شیخ به گریه، و شاید هم بالعکس، بقول او «تشبه گریه» به جناب شیخ است. می‌گوید:

«اگر ز آب کمی دست گریه تر گردد

بسی تکاند و بر خشکیش شتاب کند»

«به احتیاط ز خود دست تر بگیرد دور

چو شیخ شهر ز آرایش اجتناب کند».

و کسی که جنس گریه را نشناسد تصور می‌کند که گریه از رطوبت پنجه خود در عذاب است و حال آنکه همین جناب گریه هنگامی که چشمش به ماهی حوض بیفتد بی‌هیچ بیم و اندیشه‌ای «ز سینه تا دم خود را درون آب کند».

ایرج در جای دیگر شیخ را به تمساح، یا بقول خودش «جانوری در دریای هند» تشبیه می‌کند و «قطره‌های دیده شیخ» را، که خانه‌ها از آن ویران است، چون اشکی می‌داند که تمساح بر - یا به قصد - شکار مگس و پشه از چشم جاری می‌سازد؛ و سپس هشدار می‌دهد که

«چو اشک این حیوان است اشک دیده شیخ

مرو که صید تو چون پشه و ذباب کند»

ایرج میرزا هیچگاه هیچ فرصتی را برای انتقاد و تخطئه شیخ و مفتی، و از جمله نشان دادن حدود دانش و دانشمندی‌های او از دست نمی‌دهد. برای مثال در قطعه‌ای می‌نویسد که فقیهی در مجلس درس در کتاب خود بجای کلمه «عن» کلمه «من» دید و آنرا تصحیح کرد و در حالیکه در خود فرو رفته بود یکی از طلاب، که لابد خلیفه مجلس درس بوده، با مشافهه تصحیح غلط کتاب از جانب مدرس خطاب به شاگردان یا طلاب می‌گوید: «جناب آقا عن کرد، جمله عن بکنید».

او در یک جا «در نقد عامه بصران و روضه‌خوانان، با دلسوزتگی خطاب به عارف می‌گوید «اگر خواهی که بخت یار باشد، تو هم بهتر است مواری خود را در نر می‌کنده‌تر کنی و چند مسئله از «زادالمعاد» و «بحار و جوهری» از برگزینی دست به جمل احادیث مزخرف بزنی و بکم صدا و آواز خود برسر منبر به خورد خلاق بدهی تا کارت کار، و بارت بار شود».

از جمله حملات مشخص ایرج به شیخ و مفتی یکی هجو شیخ فضل‌الله نوری، مجتهد عالی‌مقامی است که مبارزات سرسختانه او علیه مشروطیت در تاریخ معاصر ایران ثبت است، و با این بیت شروع می‌شود:

«حجت الاسلام کنگ می‌زند

بر سر و مغزت دنگ می‌زند»

او در این شعر در توصیف ریاکاری شیخ نوری می‌گوید:

«منمش اگر کس نکند بی‌ریا

دست تصرف به فداک (۲) می‌زند»

و سپس با یادآوری دشمنی شیخ با مشروطیت و فکلی‌های تجددخواه به تحسین او در «جوف پارک» اشاره و پیش‌بینی می‌کند که

«انشاء‌الله در روز دگر

خیمه از آنجا به ترک می‌زند»

بهر حال ایرج میرزا وجود مفتی و آخوند و روضه‌خوان عامه بسر را عامل عمده عقب‌ماندگی کشور و بسیاری مفاسد اجتماعی دیگر می‌داند و خطاب به ایرانی مصیبت زده می‌گوید:

«در ایران تا بود ملأ و مفتی

به روز بدتر از این هم بیفتی»

و سرآخر نیز خدا را بعنوان مسئول و مقصر اصلی معرفی می‌کند که «این آخوند و ملا» را آفریده است و خطاب به او و هم از او می‌خواهد که خونت «بیا از گرین ما رنگ واکن ز زیر بار خر ملا رها کن».

تعزیه

یکی از مسائلی که مورد طنز و تمسخر شدید ایرج میرزا قرار گرفته عزاداری برای امام حسین و خانواده اوست. او در یک قلمه خطاب به دسته‌های قمه زن، پس از اشاره به کشتارهای مردمان در جنگ جهانی اول و ذکر این نکته که از آن همه کشته خم بر ابروی چرخ نیامد، می‌گوید اگر در سیزده قرن پیش هفتاد و دو سراز تن جدا شد تو چرا امروز بیهوده ریش خود می‌کشی؟ گیرم یزید بد کرد اما این کتل مثل و دسته خنده آورنده دیگر چیست، و از اینکه یک «نره خر سیبیل گنده» خود را به هیأت «زینب خواهر حسین» درآورد و برسر و روی خود گل بنماید و یا دیگری بر کله خویش تمه بکوبد، چه حاصل خواهد شد؟ «کشتند و گذشت و رفت و شد خاک»، «کی کشته شود دوباره زنده». این قطعه که با بیت «زن قصبه چه می‌کشی خونت را دیگر نشود حسین زنده»

شروع شده، سبب خشم شدید مؤمنین می‌شود و یکی از شاهزادگان متمصب بو نفر را مأمور کشتن ایرج می‌کند و ایرج در خانه یکی از مجتهدان مشهد بنام آقا زاده، پسر آخوند ملا کاظم خراسانی، مجتهد معروف مشروطه خواه، بست می‌نشیند و ظاهراً به توصیه او مرثیه ای در رثای علی اکبر می‌سراید و باین ترتیب از خود دفع خطر می‌کند. البته احتمال دارد که این مرثیه از سروده‌های دوران جوانی ایرج باشد که در این زمان برای تبرئه او در برابر متمصبان مذهبی آنرا دوباره منتشر کرده باشند.

عبادات

ایرج نه تنها به مراسم عزاداری، که بمدها شیعیان در مذهب اسلام وارد کرده‌اند، می‌تازد بلکه ضرورت اجرای عبادات و مراسمی را هم که در متن اصلی مذهب قرار دارد انکار می‌کند و حتی وجود بهشت و دوزخ و سوال و جواب روز قیامت و امثال اینها را نیز، که در نص کتاب آمده است، منکر می‌شود منتها مانند تمام روشنفکران اصلاح طلب، این انکار خود را با این تفسیر و توجیه، همراه می‌کند که پیغمبر اسلام این چیزها را به عمد و برای اصلاح و هدایت عوام و مردم وحشی لازم و مفید می‌دانسته و این عبادات را به ضرورت بر آنها واجب کرده است وگرنه وقتی انسان‌ها به مرحله‌ای از فرهنگ و اصلاح دست یابند دیگر نیازی به این چیزها ندارند. به قول او:

«رسول دید که جمعی گسسته افسارند
به چاره خواست کشان ریقه در رقاب کند»
«بهشت و دوزخی آراست بهر بیم و امید
که دعوت همه بر منج صواب کند»

و سپس خطاب به مرد هاشمی، یا به عبارت بهتر مسلمان معتقد و یا روحانی شیعه می‌گوید:
«بقدر وسعت فکر تو آن یگانه حکیم
سخن ز دوزخ و فردوس در کتاب کند»
و برای اینکه «تو شهوت پرست عبدالبطن» را برسر لوق آورد از «میوه و حوری و شراب» سخن به میان می‌آورد و گرنه خداوند «مطبخی» نیست که انسان را در آتش کباب کند؛ تازه اگر هم قصد عذاب کسی را داشته باشد از «مار و حروب و آتش گزنده‌تر دارد» و نیازی به جهنم دروغین نیست. گذشته از اینها خداوند از نمازی که تو خود هم چیزی از آن نمی‌فهمی چه بهره‌ای می‌برد و اعتقاد ابلهی چون تو به او، چه چیزی به خدائی می‌افزاید؟



دین و خدا

اما در اشعاری که از ایرج بجا مانده، برخلاف موضوعات حجاب و شیخ و عبادات و مانند اینها به مضامینی مانند خدا و دین و خلقت بسیار کمتر و با احتیاط بیشتر اشاره شده است و تنها مطلبی که در این زمینه‌ها در دیوان او می‌توان یافت یکی نوبیتی است که در آن دین و وطن، هر دو را اسباب فتنه دانسته و یکی دیگر یک چهاربیتی است که می‌توان به تعبیری گفت که ایرج در آن به نفی مطلق خدا رسیده است.

او در دو بیتی زیر اعتقاد به دین را، همراه با وطن، مورد انتقاد قرار می‌دهد و مردمان را برهنه می‌دارد که به خاطر اختلاف دینی خون یکدیگر را حلال ندانند:

«فتنه‌ها در سر دین و وطن است
این دو لفظ است که اصل فتن است»
«چيست نر کله تو این دو خیال
که کند خون مرا بر تو حلال»

ایرج مانند بسیاری از معترضان به نظام خلقت و بی‌اعتدالی‌های آن، در بعضی قطعات شعری خود، بی‌آنکه به نفی خداوند خالق بپردازد، او را مورد انتقاد و اعتراض شدید قرار می‌دهد. برای مثال یک جا در «عارفنامه» خدا را مسئول تمام بی‌اعتدالی‌ها و منشا همه مفاسد می‌شمارد و خطاب به او می‌گوید که «من اینها همه از چشم تو بینم» زیرا «همه نرات عالم منتر توست» و «تمام حقه‌ها زیر سر توست». تویی که «آخوند و ملا آفریدی»؛ «وسع و تنگسستی» در دست توست و تویی که عزت می‌بخشی و ذلت می‌فرستی، تویی که مار در بستان می‌آفرینی و تویی که تمام آداب و عادات زشت را بر مسلمانان روا می‌داری. و یا در جای دیگر در یک قطعه کوتاه، که تنها دو سطر و نیم از آن درست است، از خدا و کارگاه خلقت او شکایت می‌کند که «آخدا، خوب که سنجیدم من / از تو هم هیچ نفهمیدم من»، و پس از آن شک خود را نسبت به وجود خدا چنین بیان می‌کند که تو «اگران ذات قدیم فریدی» که مردمان تصور می‌کنند، ناگزیر آن خالق کلی که پیامبران وصف کرده‌اند نمی‌توانی باشی. و درجایی دیگر از زبان چاه‌کشی که تمام عمر خود را به زحمت و تیره بختی در بن چاه گذرانده، ضمن شکایت از زندگی سیاه و فلاکت بار خویش نه تنها از خدا مرگ می‌طلبد بلکه او را مورد سرزنش قرار می‌دهد که همچون کوزه‌گری بوالهوس مرحله کوزه‌ها می‌سازد و لحظه‌ای دیگر آنها را بر زمین می‌زند و درهم می‌شکند و در لحظه‌ای دیگر «باز مرغ هوش پرگیرد / عمل لغو خود از سر گیرد». ایرج پس از این انتقادات و اعتراضات آرزو می‌کند که:

«گاش چرخ از حرکت خسته شود»

در قاهره يك فلك بسته شود
«موتور نامیه از کار افتد
ترن زلزله ز رفتار افتد
«زین زلزله که در این فرش افتد
گاش يك زلزله در عرش افتد»
«تا که بردارد بست از سر ناس
شر این خلقت بی اصل و اساس»

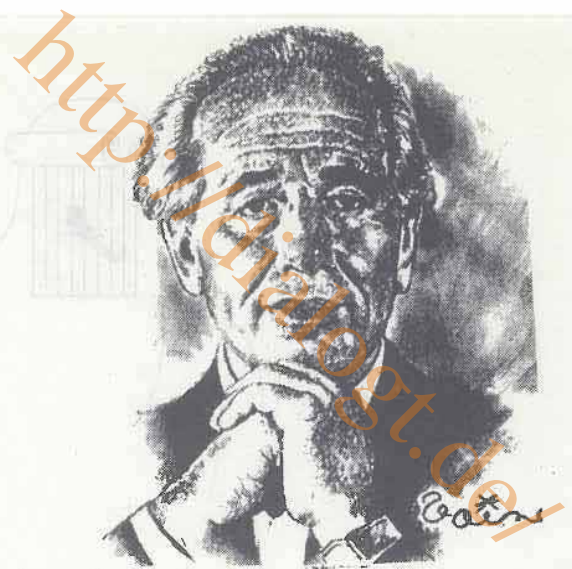
تنها در یک مورد است که ایرج به نفی صریح خدا می‌رسد و پس از طرح این سوال از مؤمن مدعی که «کو خدا؟ کیست خدا؟ چیست خدا؟» بی‌آنکه منتظر پاسخ او شود می‌گوید: «بی‌جهت بحث مکن، نیست خدا» و برای اثبات گفته خود با استناد به گفتار پیامبر اسلام که خطاب به خداوند می‌گوید «ما عرفناک»، با تفسیر خاص خود از این عبارت می‌گوید وقتی پیغمبر به زبان خود به خدا می‌گوید، «من ترا نمی‌شناسم» تو دیگر «کاسه گرم‌تر از آتش مشر»؛ و پس از این گفتار خطاب به مؤمن می‌گوید:

«آنچه عقل تو در آنها مات است / تو بمیری همه موهومات است».

معلوم نیست بر اساس این گفته‌هاست یا با استناد شواهد و اطلاعات دیگری است که صیرت نائینی، شاعر متصوف هم‌عصر ایرج در حق او می‌نویسد که «او از اواسط عمر» به بعد «طبیعی مشرب بود و به حشر و نشر و ثواب و عقاب معتقد نبود و بقای نفس را انکار داشت». (۳)

اما بهر حال از سخنان ایرج، لااقل از آنچه که درست است، نمی‌توان بطور قطع حکم کرد که او قطعاً به انکار دین و خدا رسیده زیرا در میان روشنفکران و مردمانی که به نظام خلقت اعتراض دارند بسیار دیده شده که بهنگام غلیان احساسات، بقول معروف، کفر و ناسزا می‌گویند و انکار خدا را به خود تلقین می‌کنند تا شاید در پناه این کفر و انکار خود را تسکین دهند. شاید هم بتوان گفت که ایرج نیز مانند بسیاری از روشنفکران آزاده و آزاداندیشه ایران و جهان به انکار ادیان با شکل‌های موجود آنها و خدای خالقی که پیامبران توصیف کرده‌اند رسیده ولی از آنجا که هنوز کاملاً به فلسفه مادی دست نیافته همچنان در مرحله «خداچسبی» باقی مانده است. بهر حال تنها وقتی می‌توان بطور قطع در «طبیعی مشرب» بودن ایرج میرزا با صیرت هم‌زمان شد که دلائل محکم‌تر و آثار صریح‌تری از او به دست آید.

۱ - تصنیف در آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او، به اهتمام دکتر محمد جعفر محبوب، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۲
۲ - منظور: باغ فکاه، مهربوی فاطمه - دختر پیغمبر اسلام است.
۳ - ص بیستم کتاب ایرج میرزا، محمد جعفر محبوب



صلح اضطراری و آینده آن

بهروز رضوانی

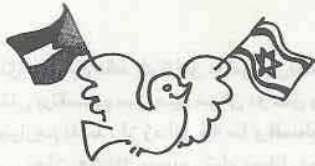
روزمره و مریمی که کوچک و بزرگ و پیر و جوان را دربرمی گرفت، کارایی چندانی نداشت. نتیجه این بود که مناطق اشغالی هرچه بیشتر از کنترل واقعی خارج شد و در راه فرسایش مداوم و همه جانبه کام گذاشت. چنانکه «آبا بان» (وزیر خارجه پیشین اسرائیل) در مقایسه‌ی دو نظریه‌ی رایج در اسرائیل (نظریه‌ی «صلح در مقابل سرزمین» و نظریه‌ی «سلطه‌ی همیشگی اسرائیل بر سرزمین‌های اشغالی») می‌گوید: «نظریه «صلح در مقابل سرزمین» در «تنها مورد اجرا شده»، یعنی صحرای سینا، «موفقیت آشکار داشته است»، حال آنکه «حاصل تسلط نظامی» بر مناطق اشغالی ساحل غربی رود اردن و نوار غزه «صفر بوده است و این مناطق همچنان از نظر جمعیتی و احساسات ملی، عرب باقی مانده‌اند». او می‌افزاید که «نبود کامل هماهنگی، برابری و تجانس، اسرائیل را به یکی از انفجاری‌ترین، پرکینه‌ترین و بی‌توازن‌ترین جوامع دنیا بدل کرده است»، «جامعه‌ای که بران فلسطینی‌ها» - که «نه از حقوق شهروندان اسرائیلی برخوردارند و نه از امکان ایجاد هویت سیاسی جداگانه»، «چیزی برای از دست دادن ندارند و اسرائیلی‌ها چیزی برای بدست آوردن» (هراک تریبون، ۸ سپتامبر ۱۹۹۴).

ب) بحران مالی «ساف» و کاهش نفوذ آن. موهبتی که با «انتفاضه» نصیب «ساف» شده بود، تا حدود زیادی به دلیل موضعی «ساف» در جریان جنگ آمریکا و متحدانش علیه عراق خنثی شد. چرا که بدنبال آن کمک‌های مالی کشورهای نفت‌خیز عرب به «ساف» قطع شد. در نتیجه، «هلال احمر فلسطین» فعالیت خود را در لبنان از یک سال قبل تعطیل کرد، ده‌هزار خانواده‌ی شهید در لبنان که بطور منظم از «ساف» کمک هزینه دریافت می‌کردند، چهارماه است که از آن محروم شده‌اند. قبل از جنگ، «ساف» سالانه حدود ۲۰۰ میلیون دلار به مناطق اشغالی منتقل می‌کرد. این رقم اینک به ۶۰ میلیون دلار تنزل یافته است. «ساف» به حدود ۱۶ هزار خانواده‌ی زندانیان و شهیدان کمک می‌کرد و به ۲۵ هزار پزشک، کارمند نهاد‌های خیریه و همیاری و روزنامه‌نگار و غیره که در مناطق اشغالی کار می‌کنند، حقوق می‌داد. بسیاری از این کمک‌ها و حقوق‌ها یا قطع شده یا شدیداً کاهش پیدا کرده است. از لحاظ فرهنگی نیز تعطیل شدن دو روزنامه از چهار روزنامه‌ی عربی بیت‌المقدس شرقی («الفجر» و «الشمس») و چند هفته‌نامه و کمپو امکانات در دانشگاه‌ها، بر این فشار و محرومیت اجتماعی افزوده است. و بالاخره در درون خود «ساف»، مشکل مالی به تعطیل شدن سه بخش از ۷ بخش تشکیلاتی (بخش‌های اطلاعات، فرهنگ و امور اجتماعی)، اخراج و بیکاری صدها کارگر، تعطیل بعضی از دفاتر نمایندگی انجامیده و به صورت یک وسیله‌ی مؤثر تهدید برآمده است. جوهر کلام آمریکا در تماس‌های مخفی این بوده که «قراردادی با اسرائیلی امضا کنید تا ریاض سرکیسه را شل کند» (اوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۱۹۹۲). این محدودیت‌ها همراه با دوری از صحنه‌ی مبارزه و اختلاف درونی و در نتیجه تضعیف «ساف» به نفع جریان‌های اسلامی تمام شده است.

ج) بن‌بست مذاکرات رسمی صلح. دمویتامه‌ای که در اواخر اکتبر ۱۹۹۱ از طرف نواتین آمریکا و شوروی برای شرکت‌کنندگان در کنفرانس مانرید فرستاده شد، اعلام می‌کرد که توافق موقتی پنج‌ساله بر سر «خودمختاری» در سراسر ساحل غربی رود اردن و نوار غزه باید قبل از اکتبر ۱۹۹۲ تکوین و آماده‌ی امضا شود. از آن زمان تا کنون که حدود دو سال می‌گذرد، ۱۱ دور از مذاکرات از زمان کنفرانس صلح مانرید تا

در پس شادی شیرین ناشی از امضای موافقت‌نامه‌ی «نخست نوار غزه - اریحا» میان نوات اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین (ساف)، باید این حقیقت تلخ را بخاطر داشت که هیچ‌کدام از مفاد این موافقت‌نامه بجز شناسائی «ساف» از طرف اسرائیل بعنوان نماینده‌ی مردم فلسطین، تأزگی ندارد. «ساف» و فلسطینی‌ها قبلاً بارها و از جمله در زمان قرارداد «کمپ دیوید» پیشنهاد وسیع‌تری مبنی بر خودمختاری تمام مناطق اشغالی را رد کرده بودند، حال آنکه توافق کنونی بر آنست که خودمختاری ابتدا در «نوار غزه» و شهر «اریحا» بطور آزمایشی به اجرا گذاشته شود و سپس در صورت موفقیت به سایر مناطق اشغالی گسترش یابد. مفاد نام‌های یاسر عرفات به اسحاق رابین که راه را بر امضای موافقت‌نامه گشود، یعنی بر رسمیت شناختن نوات اسرائیل، پذیرش قطعنامه‌های ۲۴۲ و ۳۳۸ شورای امنیت سازمان ملل و رد تروریسم، جعلگی مسائلی هستند که در سال ۱۹۸۸ به تصویب شورای ملی فلسطین (پارلمان در تبعید) رسیده است و از آن به بعد بارها از زبان رهبران «ساف» تکرار شده است. شورای ملی فلسطین در همین اجلاس، علاوه بر مفاد فوق، اصل تقسیم سرزمین فلسطین بین دو کشور یهود و عرب را نیز تصویب کرده و ایجاد «دولت فلسطین» در تبعید را اعلام کرده است. بنابراین، برخلاف تبلیغات رایج که «شناسائی متقابل» اسرائیل و «ساف» را بعنوان گامی «نوین» و «تاریخی» مورد ستایش قرار می‌دهد، نکته‌ی تازه در این موافقت‌نامه آنست که نوات اسرائیل پس از ده‌ها سرسختی و سازش‌ناپذیری و در حالیکه «ساف» از زمان تشکیل‌اش در سال ۱۹۶۴ از طرف سازمان ملل و بسیاری از دولت‌های جهان بعنوان نماینده‌ی مردم فلسطین بر رسمیت شناخته شده بود، تازه پذیرفته است که «ساف» را بر رسمیت بشناسد و مستقیماً به مذاکره با آن بپردازد. این تغییر در موضع دولت اسرائیل بخودی خود چیزی جز اذعان به یک واقعیت آشکار نیست، ولی هرگاه تغییر هم‌زمان حاصله در طرز تلقی و ذهنیت نوات اسرائیل نسبت به فلسطینی‌ها و مساله‌ی دواتی فلسطینی در منطقه را نیز در نظر بگیریم، آنگاه می‌توان گفت که «نحیف» بودن مضمون موافقت‌نامه‌ی «نوار غزه - اریحا» چیزی از اهمیت تاریخی آن نمی‌کاهد. بنابراین طرح این سؤال بجاست که پس چه عواملی باعث شده است چنین موافقت‌نامه‌ای به میان آید. این عوامل را در چهار محور زیر می‌توان جمع‌بندی کرد:

الف) «انتفاضه» و غیرقابل کنترل شدن مناطق اشغالی از طرف اسرائیل. شروع «انتفاضه» (انقلاب سنگ‌پاره‌ها) در سال ۱۹۸۷ برای «ساف» موهبتی بزرگ بود. زیرا از سوتی بدنبال حمله‌ی وسیع اسرائیل به لبنان در سال ۱۹۸۲، «ساف» که به اجبار مرکز خود را به تونس منتقل کرد، با دور شدن از مرزهای «نشمین»، «راه نظامی مبارزه» را بر خود بسته می‌دید و از سوی دیگر، سرسختی اسرائیل و آمریکا در رد مذاکره در سراسر دهه‌ی ۱۹۸۰، «راه دیپلماتیک مبارزه» را مسدود کرده بود. این «بن‌بست کامل» (اوموند دیپلماتیک، سپتامبر ۱۹۹۲) با آغاز «انتفاضه» شکسته شد و «ساف» نفسی تازه یافت، بوژه اینک «رهبری واحد انتفاضه» در مناطق اشغالی نیز از همان ابتدا «ساف» را تنها نماینده‌ی ملت فلسطین دانست. برعکس، انتفاضه برای نوات اسرائیل، مصیبتی بزرگ بود، زیرا برتری نظامی و حمایت وسیع آمریکا و سایر دولت‌های غربی که موجب پیروزی اسرائیل در چهار جنگ شده بود، در برخورد با جنبشی



ابومازن: «دولت فلسطین تا پنج سال دیگر»

[ابومازن (محمود عباس) مسئول روابط بین‌المللی «ساف» است که از طرف این سازمان موافقت‌نامه «نوارغزه - اریحا» را امضا کرده است.]

- س - برخی از طرفداران «ساف» می‌ترسند هویت‌شان را از دست بدهند ...
- ج - عکس این گفته پیش خواهد رفت. توافق‌های حاصله هویت نوینی برای نسل آینده به ارمغان خواهد آورد. من اطمینان دارم که فقدان راه حل به ناپسمانی‌های بسیار بزرگتری منجر می‌شود.
- س - برخی از صلح «حلقه» سخن می‌گویند. آیا شما به برابری یک دولت فلسطینی اعتقاد دارید؟
- ج - من اهل «اریحا» یا «غزه» نیستم، بلکه اهل «صند» (شمال فلسطین) هستم که در خاک اسرائیل قرار دارد. با اینهمه، بر آنم که عقب‌نشینی اسرائیل از «نوارغزه» و «اریحا» به خود مختاری در بقیه مناطق اشغالی منجر خواهد شد. این صلح پروژه به من اطمینان می‌دهد که نوه‌هایم صاحب دواتی خواهند بود. بر این زمینه، آمریکا نیز تضمین‌های رسمی به ما داده است.
- س - دولت فلسطینی کی پیوسته خواهد آمد؟
- ج - حداکثر تا پنج سال و شاید تا سه سال دیگر. کنفدراسیونی که ما همراه با اردن و احتمالاً با اسرائیل (چرا که نه؟) ایجاد خواهیم کرد، نتیجه‌ی توافقی میان دولت‌ها خواهد بود.
- س - به پناهندگان فلسطینی چه می‌گویید؟
- ج - دو نوع پناهنده داریم. حدود ۸۰۰ هزار نفر از آنها بلافاصله حق بازگشت خواهند داشت. بقیه باید در سال دیگر صبر کنند تا بحث در مورد آنها به نتیجه برسد
- س - آیا از برگردن نیروی میان فلسطینی‌ها هراس دارید؟
- ج - در میان فلسطینی‌ها افراد ناراضی همواره وجود داشته‌اند و از زمان پیدایش سازمان آزادی‌بخش فلسطین، وحدت چیزی بوده که همواره باید از نو احیاء می‌شده است. این وضع از پراکنگی ما و نیز از سخات دولت‌های عرب و ایران بر امور داخلی ما ناشی می‌شود. در مورد جریان اسلامی «حماس» نیز ما تلاش خواهیم کرد که آنها مانع اجرای توافق‌ها نشوند

(«دله‌ینمان» نوژدی، «۱۵ - ۹ سپتامبر ۱۹۹۳»)



یشا یا هولیبوویتس: «۲۶ سال از دست رفته»

[یشا یا هولیبوویتس، روشنفکر اسرائیلی و از رهبران فکری اولیه‌ی جنبش ملی یهودی‌هاست. آخرین کتاب او «اسرائیل و یهودی‌گری: حقیقت از دیدگاه من» نام دارد.]

- س - آیا شما خود را در شور و شطی که پدیده‌ی توافقی اسرائیل و «ساف» در میان چه‌های اسرائیل مشاهده می‌شود، متهم می‌دانید؟
- ج - کاملاً. زیرا این توافق گامی است که در جهت درست برداشته شده است. ولی من نمی‌دانم که در پس فکر سیاستمداران ما چه می‌گذرد؟ اگر آنها واقعاً و صادقانه قصد داشته باشند تلاش‌هایشان را در همین راستا دنبال کنند، مثبت خواهد بود. ولی هرگاه طیرغم گفتارشان، بخوانند این توافق را همچون هدفی قائم به ذات برنظر بگیرند، هیچ یک از مسائلی که ما را در برابر فلسطینی‌ها قرار می‌دهد، حل نخواهد شد.
- س - در توافق حاصله سخنی از بیت‌المقدس در میان نوسه. آیا بدون اینکه ملاحظه مشخصی برای پایتخت برنظر گرفته شود، می‌توان به توافقی قطعی و نهائی با ساف لسه یافت؟
- ج - در چارچوب یک توافق قطعی و نهائی، بیت‌المقدس مشکل‌ساز نخواهد بود. میان ما

کنون تشکیل شده و جملگی تقریباً بدون نتیجه مانده‌اند. در دور دهم که در ژوئن سال جاری در واشنگتن تشکیل شد، طرح ارائه شده از طرف آمریکا مورد قبول فلسطینی‌ها واقع نشد. زیرا نه تنها از «تقسیم سرزمین بین دو دولت» یا «ست‌کم از «خود مختاری» در کل مناطق اشغالی سخن نمی‌گفت، بلکه حتی برخلاف قطعنامه‌های سازمان ملل، به جای «مناطق اشغالی»، از «مناطق مورد مشاجره» نام می‌برد، مردم فلسطین را «یک ملت» قلمداد نمی‌کرد و از مسائلی مهمی مانند بیت‌المقدس و حاکمیت بر سرزمین فلسطین طفره می‌رفت. تمام این ماجرای کشدار در حالی جریان داشت که در عمل، سرکوب و فشار و ممنوعیت رفت و آمد در مناطق اشغالی حتی شدیدتر از زمان حکومت راست‌ها (به ریاست اسحاق شامیر) ادامه داشت و ماجراهائی چون «تجمیع» ۲۱۵ فلسطینی به لبنان و یا حمله‌ی اخیر اسرائیل به جنوب این کشور بر تشنجات می‌افزید.

د) رخصت همه جانبه‌ی زندگی مردم و نفوذ فزاینده جریانات اسلامی بنیادگرا. شرایطی که شرح گذشت از سونی یا تلج کردن اقتصاد مناطق اشغالی، موجب فقر و محرومیت فزاینده‌ی مردم شده و از سوی دیگر با دامن زدن به روحیه‌ی نا امید و استیصال از راه حل‌های سیاسی و مذاکره، گرایش به جریانات رانیکال و بنیادگرای اسلامی را دامن زده است. ادامه‌ی وضع موجود نیز طبیباً باعث می‌شود که این نیروها و پروژه «حماس» ابتکار حرکات اعتراضی مردم فلسطینی را هرچه بیشتر در دست بگیرد و به کانون عده‌ی توجه آنها تبدیل شود.

موافقت‌نامه‌ی «نوارغزه - اریحا» محصول عملکرد چنین عواملی است و از سرناچاری و اضطراب و یا هدف خروج از وضع رخصت یافته و فرسایشی موجود و کام‌گذاشتن در مسیری نوین و هرچند ناشناخته صورت گرفته است. به این اعتبار می‌توان از صلح و توافق «اضطرابی» سخن گفت. از این لحاظ، این نکته گویاست که این توافق برخارج از چارچوب مذاکرات رسمی انجام گرفته است. در واقع، طرفین با مشاهده‌ی راه و روشی جدید در کانالی فرعی از تماس‌ها، فرصت را مغتنم شمرده‌اند تا به آزمونی جدید بپردازند همین امر توضیح می‌دهد که چرا موافقت‌نامه نه بر اساس ایده‌آها و مطلوب‌ها، بلکه بر پایه‌ی حداقل‌های قابل قبول طرفین تنظیم شده و بقیه‌ی مسائل به مذاکرات بعدی احواله شده است. و بالاخره اتفاقی نیست که از هم اکنون طرفین اهداف بعدی خود را نیز اعلام می‌کنند. یاسر عرفات در مراسم امضای موافقت‌نامه در واشنگتن اعلام داشت که «ملت ما بر آنست که اعمال حق تعیین سرنوشتن نمی‌تواند خدشه‌ای به حقوق بیگران وارد کند یا امنیت آنها را برهم زند»، برعکس پایان دادن به این «ظلم تاریخی»، «بهترین ضمانت‌سستیایی به کمزیرستی و گشایش میان دو ملت ما و نسل‌های آینده است». ابومازن، مسئول روابط بین‌المللی «ساف» و امضا کننده‌ی فلسطینی موافقت‌نامه نیز در همین مراسم اعلام داشت که «ما با بی‌صبوری منتظران هستیم که در سال دیگر مذاکرات برسر موقعیت نهائی کشور ما آغاز شود» و «مسائل باقیمانده، پروژه مساله‌ی بیت‌المقدس، پناهندگان و آبادی‌های یهودی نشین حل شوند» («لیبراسیون»، ۱۴ سپتامبر ۱۹۹۳). شیمون پز، وزیر خارجه‌ی اسرائیل و امضاءکننده‌ی اسرائیلی موافقت‌نامه، هم بارها مانند سایر رهبران دولت اسرائیل گفته است که بنظر او بیت‌المقدس باید بطور یکپارچه پایتخت اسرائیل باقی بماند و «کنفدراسیونی از اردن و فلسطین یا کنفدراسیونی از اسرائیل و فلسطین یا کنفدراسیونی از هر سه تشکیل شود»، ولی با توجه به توافقی حاصله افزوده است که «بهرحال حل همه‌ی اینها به حل نهائی قضیه بستگی دارد» و «ما جلوی احساسات و خواست‌های کسی را نمی‌توانیم بگیریم و آن را سانسور کنیم، اگر فلسطینی‌ها کشوری می‌خواهند خوب می‌خواهند. من کاری نمی‌توانم بکنم» (لیگارو، ۹ سپتامبر ۱۹۹۳).

بنابراین روشن است که موافقت‌نامه «نوارغزه - اریحا» بخودی خود چندان مساله‌ای را حل نمی‌کند و در بهترین حالت فقط می‌تواند آغازگر روند حل مسائل باشد. در نتیجه، تقریباً همه چیز بستگی به چگونگی جریان بعدی رویدادها دارد. اگر طیرغم فراز و نشیب‌ها و برخورد‌های ناگزیر، اوضاع مناطق اشغالی، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی رو به بهبودی برود و گام به گام در جهت حل مسائل دیگر، یعنی گسترش خود مختاری به تمام مناطق، مرزها، پناهندگان و بیت‌المقدس و نهایتاً استقرار دواتی فلسطینی پیش برود، موافقت‌نامه‌ی حاضر می‌تواند آغاز پروسه‌ای خوش فرجام قلمداد شود. در غیر اینصورت، گرایش‌های منفی قبلی همچنان به رشد ادامه خواهند داد و شاید شدت هم خواهند گرفت، یعنی مناسبات دولت اسرائیل با مناطق اشغالی متشنج‌تر خواهد شد، «ساف» که با موافقت‌نامه‌ی حاضر مقرراتش را با اقدامات و سیاست‌های دولت اسرائیل گره زده است، نگریاره دچار بحرانی شدیدتر خواهد شد و جریانات مخالف صلح و از جمله بنیادگرایان اسلامی دلایل بیشتری برای طرح خود بعنوان تنها جایگزین واقعی خواهند یافت.



« خصوصیات و حد و مرزهای این دوره و شکل‌های سازمانی تحقق آن کدامها هستند ؟ »

« شاید برایتان تکان‌دهنده باشد، ولی بنظر من سازمان آزادیبخش فلسطین با ساختار، استخوان‌بندی، چارچوبها و البته مضمون معین خود دیگر وجود ندارد ... هستی این سازمان پایان یافته است ... و امضای موافقت‌نامه با اسرائیل آخرین نقش آن است. با امضای این توافق، ساف چیز دیگری خواهد شد. ولی این «چیز دیگر» چه خواهد بود؟ باید از هم اکنون به این مساله فکر کرد ...

« ... ما نمی‌توانیم بگوئیم که «نوارغزه» و «اریحا» به ما مربوط نیست. این طرح چه خودمختاری کامل به ما بدهد و چه استقلال ناقص، ما باید بدون شتاب، بازار مشترک پیشنهادی را مورد مطالعه قرار دهیم تا خود را بدست باد نسیه‌هایم و ماجراجویی نکنیم. ما باید قبل از تصمیم‌گیری تمام مسائل اساسی و جزئی را بررسی کنیم. و باید افزوده که این مطالعه باید الزاماً تمام جناح‌ها و جریان‌های مردم فلسطین را بدون استثنا دربرگیرد.

« آیا ما به سؤالاتی نظیر آنچه در زیر می‌آید پاسخ داده‌ایم:

« بازار مشترک پیشنهادی جزئی از طرح صلح فراگیر است یا اینکه امضای یک قرارداد صلح و یک سازش تاریخی از سوی ما را پیش شرط قرار می‌دهد ؟

« آیا روشن است که این بازار مرحله اول از اجرای قطعنامه‌ی ۲۴۲ شورای امنیت است که باید مطابق تقویمی دقیق و در مراحل و مهلت‌های معین اجرا شود؟ و آیا روشن است که سرزمین مورد بحث همانطور که در قطعنامه‌ی ۲۴۲ آمده است یک «سرزمین اشغالی» است ؟

« خودمختاری تجربی در «نوارغزه» و «اریحا» را چه نیرویی به مرحله‌ی اجرا خواهد گذاشت. ساف که نقش خود را از دست داده است، یا شورای انتخابی ...؟

« آیا چگونگی گذار از مرحله‌ی انتقالی به مرحله‌ی نهایی و قطعی آنقدر روشن است که بتوانیم مطمئن باشیم که همان مرحله‌ی انتقالی به صورت، قطعی و نهایی در نخواهد آمد؟

« آیا پایگاه توده‌ای جنبش برای وارد شدن در این تجربه آماده است یا اینکه نطفه‌های انفجاری وحشتناک را در درون خود حمل می‌کند ...؟

« تضمین‌های اقتصادی بین‌المللی که ادامه‌ی حیات «نوارغزه»، پی‌ریزی زیربنای آن و تامین وسایل معیشت‌اش را ممکن خواهند ساخت کدام‌ها هستند ؟

« برای مقاومت در برابر اشغالگری اسرائیل که در زمینه‌های امنیتی، آبادی‌های یهودی‌نشین، مرزها، نمایندگی در خارج، کنترل دالان‌های ارتباطی و پل‌ها و سایر آثار حاکمیت اسرائیل همچنان حفظ خواهد شد، چه اشکالی از ناسیونالیسم فلسطینی مجاز خواهد بود ؟

« سؤالاتی از این نوع مرا به این نتیجه می‌رساند که ما به یک اقدام تاریخی خطرناک نست می‌زنیم که من فرجام خوشی برای آن آرزو می‌کنم ولی از شکست آن و اثرات ناسیونالیستی مخربش هراس دارم. حاصل چنین وضعی، فاجعه‌آمیز خواهد بود.

« وجدان من اجازه نمی‌دهد در این تصمیم ماجراجویانه شرکت کنم، چرا که پاسخی به پرسش‌های موجود ندارم. به همین دلیل است که من در تصمیم خود مبنی بر استعفا از کمیته‌ی اجرایی ساف پا برجاستم و انرژی خود را در خدمت مردم فلسطین و منافع بالای ملی آن قرار می‌دهم ...

(«لیبراسیون»، ۱۳ سپتامبر ۱۹۹۳)



مذاکرات مخفی اوسلو چگونه شکل گرفت ؟

«رمات - اور» یکی از حومه‌های مسکونی تل‌آویو است که یکی از دانشگاه‌های بزرگ اسرائیل را در خود جای می‌دهد ... ایده‌ی اولیه‌ی مذاکرات مخفی میان اسرائیل و «ساف» در یکی از سالن‌های سخنرانی این دانشگاه شکل گرفت. در ماه مه ۱۹۹۳ سمینار نسبتاً محدودی زیر عنوان «همکاری اقتصادی میان اسرائیل و مناطق اشغالی در شرایط

و خلق فلسطین فقط یک توافق دائمی می‌تواند وجود داشته باشد و آن توافق است که مبتنی بر تقسیم سرزمین میان دو خلق و ایجاد یک دولت یهودی و یک دولت فلسطینی در جوار هم باشد. از زمانی که ما و فلسطینی‌ها بر سر این مساله و ضرورت وفاداری دائمی به آن به توافق برسیم، تمام مسائل دیگر می‌توانند خیلی سریع حل شوند.

س - آیا فکر می‌کنید که راه‌پن و پز کاملاً صادقانه و می‌خواهند به ایجاد یک دولت فلسطینی برکنار اسرائیل بپردازند ؟

ج - نمی‌دانم. در اسرائیل گرایش کاملاً آشکاری مبنی بر تأیید اصل دو دولت در یک سرزمین مشاهده می‌شود. این گرایش گرچه هنوز در اقلیت است ولی شمار فزاینده‌تری از اسرائیلی‌ها به آن می‌پیوندند. من فکر می‌کنم که اسحاق رابین این مساله را درک می‌کند و می‌داند که این گرایش بازگشت ناپذیر است. اما او در همین حال بر آنست که تا آنجا که می‌تواند مرحله‌ی نهایی و تعیین کننده را به عقب بیاورد.

س - شما غالباً مطرح کرده‌اید که در صورت فراهم حضور اسرائیل در مناطق اشغالی، پناه و ادامه هیاه طلع یهود و دولت اسرائیل مورد تردید خواهد بود. آیا این ارزیابی شما در حال رنگ‌بافتن است ؟

ج - اگر واقعاً به صلحی مبتنی بر تقسیم سرزمین میان دو دولت ناائل شویم، دولت اسرائیل هم فرصت خواهد یافت حیات خود را تداوم بخشد. نکته‌ای که شما مطرح می‌کنید به ملت یهود مربوط می‌شود. ولی مساله‌ی ملت یهود در کلیت خود، به دولت اسرائیل بستگی ندارد. در این زمینه، من هنوز هم هیچ اطمینانی به پایداری ملت یهود ندارم.

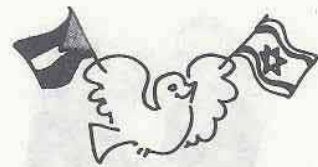
س - آیا دولت آینده فلسطین، پهنای فیزی گامه «دموکراتیک» خواهد بود ؟

ج - این مساله بستگی به اراده و خواست آنها دارد. و بنابراین من نمی‌توانم به این سوال جواب دم چون نمی‌دانم! برعکس، تا آنجا که به اسرائیل مربوط می‌شود، شاید دولت اسرائیل سرانجام به کشوری تبدیل گردد که در بازجویی از زندانیان برای گرفتن اعتراف به شکست متوسل نشود. زمانی که سلطه بر خلق دیگر به پایان برسد، شکست نیز از میان خواهد رفت. ما خود را آزاد خواهیم کرد. بهمان ترتیب که بنظر من شارل دوگل الجزایر را آزاد نکرد، بلکه فرانسه را از چنگ مساله‌ی الجزایر رها کرد. تنها تفاوتش با وضع ما این بود که در ایام مدیترانه فرانسه را از الجزایر جدا می‌کرد. سلطه بر خلقی دیگر یک بدبختی است.

س - آیا شما از شناسایی ساف از طرف اسرائیل خشنود هستید ؟

ج - البته که خشنود هستم، ولی این کاری است که باید ۲۶ سال قبل، یعنی بلافاصله پس از جنگ ۶ روزه انجام می‌شد، زیرا در آن دوره ما از فرصتی واقعی برای صلح با همسایگان برخوردار بودیم و با این کار می‌توانستیم از تمام آنچه که تاکنون روی داده است، پرهیز کنیم.

(مقده نامه «گلوب»، شماره ۲۶)



محمود درویش : « ساف دیگر وجود ندارد »

[محمود درویش، شاعر معروف فلسطینی است که تا قبل از علنی شدن موافقت‌نامه‌ی «نوارغزه - اریحا»، عضو کمیته‌ی اجرایی «ساف» بود. آنچه می‌خوانید بخشی از سخنرانی او در کمیته‌ی اجرایی «ساف» است که پس از اعلام استعفا ایراد کرده است.]

« شما مرا بخوبی می‌شناسید و می‌دانید که انگیزه‌های من از لفظی شرکت در کمیته‌ی اجرایی طیرقم میل خورم تا لفظی که استعفا دادم، انگیزه‌هایی بی‌شائبه بوده‌اند. شما همچنین بخوبی می‌دانید که کشمکش‌هایی که در درون من میان نقش روشنفکری و نقش مقامی رسمی جریان دارد، امر تازه‌ای نیست. من از همان آغاز نمی‌خواستم که در این ارگان باشم. از همان آغاز من و شما می‌دانستیم که حضور من حالتی سمبولیک دارد.

« ... برای ما دشوار بود که در فعالیت میهنی خود، مرز روشنی میان جنبه‌ی فرهنگی و جنبه‌ی سیاسی ترسیم نماییم: فکر تقویت و بارور کردن طرح و برنامه فلسطین، ما را به جایی سوق می‌داد که ادبیات در نظرمان چیزی تجملی جلوه می‌کرد و ایده‌ی تخصص را مربوط می‌شمردیم ...

« ... ما بشکلی پراکنده با دوره‌ای از تاریخ وداع می‌کنیم و به دوره‌ای وارد می‌شویم که برایش آماده‌ی نداریم. سؤالی که پیش روی ما قرار دارد اینست:

خودمختاری، در این محل برگزار شد. در میان شرکت کنندگان سمینار، یکی «یوسی بیلین» (Yossi Beilin) نماینده پارلمان اسرائیل و از همکاران نزدیک شیمون پرز بود و دیگری «ترژ لارسن» (Terje Larsen) دانشگاهی نروژی. این دو در جریان گفتواری با هم آشنا می‌شوند و قرار می‌گذارند یکدیگر را ببینند.

ملاقات در ماه ژوئیه ۹۲ روی می‌دهد. در این فاصله بدنبال پیروزی حزب کارگر در انتخابات اسرائیل، «یوسی بیلین» معاون وزیر خارجه اسرائیل شده است. او «یائیر هیرشفلد» (Ya'ir Hirschfeld)، استاد تاریخ برداشگاه حیفا، عضو فعال حزب کارگر و صلح‌خواه پیگیر را به دوست نروژی‌اش معرفی می‌کند. از سال ۱۹۸۹ به بعد «هیرشفلد» دیدارهای متعددی میان شیمون پرز، فیصل حسینی و حنان عشراوی ترتیب داده است.

«هیرشفلد» که متخصص جنبش ملی فلسطین است سندی را در اختیار دارد که «ساف» درباره آینده اقتصادی خاورمیانه تهیه کرده و در اختیار کمیسیون بروکسل قرار داده است. نویسنده این سند ابوعلاء (احمد کورایه)، مسئول بخش اقتصادی «ساف» است. ابوعلاء از این فکر نفاق می‌کند که یک بازار مشترک اقتصادی در منطقه تشکیل شود و بوجهی آن توسط جامعه بین‌المللی تامین گردد. او در این بحث از «طرح مارشال» الهام می‌گیرد که آمریکا بدنبال جنگ جهانی دوم برای بازسازی اروپا پیاده کرد. و این دقیقاً همان تزی است که شیمون پرز نیز سال‌هاست از آن نفاق می‌کند.

حنان عشراوی، دیداری میان «یائیر هیرشفلد» و ابوعلاء در لندن ترتیب می‌دهد. رابطه میان این دو پویوی برقرار می‌شود. اتفاقاً «ترژ لارسن» نیز در همین موقع در لندن بسر می‌برد. لارسن که مشاور حکمت نروژی است به هیرشفلد می‌گوید که حکومتش حاضر است مباحث جاری طرفین در نروژ ادامه یابد.

«یوسی بیلین» با این پیشنهاد موافقت می‌کند. ابوعلاء و هیرشفلد در ژانویه ۱۹۹۲ در اوسلو با هم ملاقات می‌کنند. بحث آنها روی آینده «نوار غزه» است که حزب کارگر می‌خواهد از شرش خلاص شود. در ملاقات دیگری در فوریه ۹۲، ابوعلاء مطرح می‌کند که فلسطینی‌ها بطور اصولی مخالف طرح «نخست نوار غزه» نیستند. او در همین اجلاس طرحی با همین مضمون را در اختیار هیرشفلد قرار می‌دهد ولی یک شرط حتمی را ضمیمه آن می‌کند. ابوعلاء می‌خواهد که در دیدارهای آتی یک مقام رسمی اسرائیل هم شرکت داشته باشد. از اینجا به بعد مساله حساس می‌شود. هر چند که شیمون پرز، وزیر امور خارجه، مسئولیت و نظارت مذاکرات را برعهده ندارد، ولی بهرحال این کار در حوزه مسئولیت رقیب او، یعنی نخست‌وزیر اسرائیل، اسحاق رابین قرار دارد که بسیار محتاط‌تر از شیمون پرز است. پرز که احساس می‌کند ممکن است طرح مساله با رابین به برخوردی میان این دو منجر شود، تصمیم می‌گیرد «اوروی ساویر» (Uri Savir) مدیر داخلی وزارت خارجه را که به رازداری استثنایی مشهور است، مخفیانه به اسلو بفرستد. «اوروی ساویر» خوشحال و راضی از این سفر باز می‌گردد.

از ماه مه ۱۹۹۲ در وزارت خارجه یک کمیته ویژه بحران تشکیل می‌شود که در آن علاوه بر «یوسی بیلین» و «اوروی ساویر»، «یوتال سینگر» (Yo'el Singer) مشاور حقوقی وزیر خارجه نیز شرکت می‌کند. ابوعلاء را نیز از این موصله به بعد، حسن عصفور، معاون ابومازن و فرد سوم «ساف» همراهی می‌کند. ۱۱ دیداری که در اوسلو صورت می‌گیرد، نظرات طرفین را به هم نزدیک‌تر می‌کند. «ساف» خواهان آنست که «اریحا» به «نوار غزه» اضافه شود و کنترل پل‌های رود اردن را فلسطینی‌ها درست داشته باشند. یاسر عرفات دعوی می‌پذیرد که مساله‌ی اساسی بیت المقدس فعلاً مطلق گذاشته شود. این امتیاز مهم، شیمون پرز را خرسند می‌سازد زیرا او فکر می‌کند که با تکیه بر این نکته می‌تواند اسحاق رابین را نیز همراه سازد.

دیدار این دو در مقر حکومت اسرائیل، در فضائی پر تلاطم جریان می‌یابد. رابین نهایتاً راضی می‌شود و به این شرط که مساله مطلقاً محرمانه بماند، با ادامه‌ی مذاکرات موافقت می‌کند.

پرز با بدست آوردن این «چک سفید»، نمایندگانش را به اوسلو می‌فرستد. اسرائیلی‌ها مصرانه خواهان آنند که کنترل پل‌های رود اردن به فلسطینی‌ها منتقل نشود. نمایندگان «ساف» بشرطی این خواست را می‌پذیرند که فلسطینی‌هایی که در سال ۱۹۶۷ از «اریحا» آواره شده‌اند، بتوانند به آنجا برگردند. اسرائیلی‌ها با اطمینان از اینکه تعداد کمی بلافاصله باز خواهند گشت، این شرط را می‌پذیرند. بدین ترتیب تنها چیزی که می‌ماند روشن کردن چگونگی اعلام علنی توافق است. پس از چند جلسه، جریان صلح به راه می‌افتد. «یائیر هیرشفلد» در آپارتمانش در حیفا در حالیکه خنده‌ای بر لب دارد، به جمع انبوه خبرنگاران می‌گوید: «تا آخرین لحظات، مذاکرات ادامه داشت و کسی چیزی از آنها نفهمید. این موفقیت بزرگی است».

(پاتریک ژیرار، «گلوب»، شماره ۲۱، متن کوتاه شده)

فریبون تنگابنی

بهای جان انسان

چندی پیش، در یکی از شهرهای کوچک آلمان، در درگیری با پلیس، یک - به اصطلاح خودشان - «توریست» کشته می‌شود. خلاصه ماجرا از این قرار است که سازمان امنیت آلمان پانزده سال است یک مأمور خود را در گروه RAF (جناح ارتش سرخ، معروف به گروه بانر - ماینهوف) جا زده است. به وسیله او با یک «توریست» تحت تعقیب در رستورانی قرار ملاقات می‌گذارند. پلیس و نیروهای ضد ترور رستوران و دور و بر آن را محاصره می‌کنند. اما از ترس درگیری و تیراندازی و کشته شدن احتمالی مشتریان رستوران، در آنجا اقدام به دستگیری او نمی‌کنند. وقتی که شخص مورد نظر بیرون می‌آید و متوجه می‌شود که در محاصره است، سلاح خود را بیرون می‌آورد و تیراندازی می‌کند. نیروهای ضد ترور نیز تیراندازی می‌کنند. شخص تحت تعقیب زمین می‌خورد و با گلوله‌ای که از فاصله خیلی نزدیک به او شلیک شده، کشته می‌شود.

ایهام ماجرا درست در همین جاست. آیا شخص مورد نظر برای این که دستگیر نشود، خوبکشی کرده؟ یا هنگام به زمین افتادن تصادفاً تیری از سلاحش شلیک شده و او را کشته؟ آیا دوستانش او را کشته‌اند؟ یا این که پلیس و نیروهای ضد ترور، به جای این که او را دستگیر کنند، به او تیر خلاص زده و او را کشته‌اند؟ همین احتمال آخر سرو صدا برپا کرده است.

این ماجرا چندین هفته بحث داغ رسانه‌های همگانی آلمان بود. روزنامه‌ها و مجله‌ها، رادیوها و تلویزیون‌ها، نوشتند و گفتند و تفسیر و تحلیل و انتقاد کردند. سیاستمداران وابسته به احزاب گوناگون به اظهار نظر پرداختند. کار به جلسات ویژه مجلس و به بحث‌های داغ نمایندگان رسید.

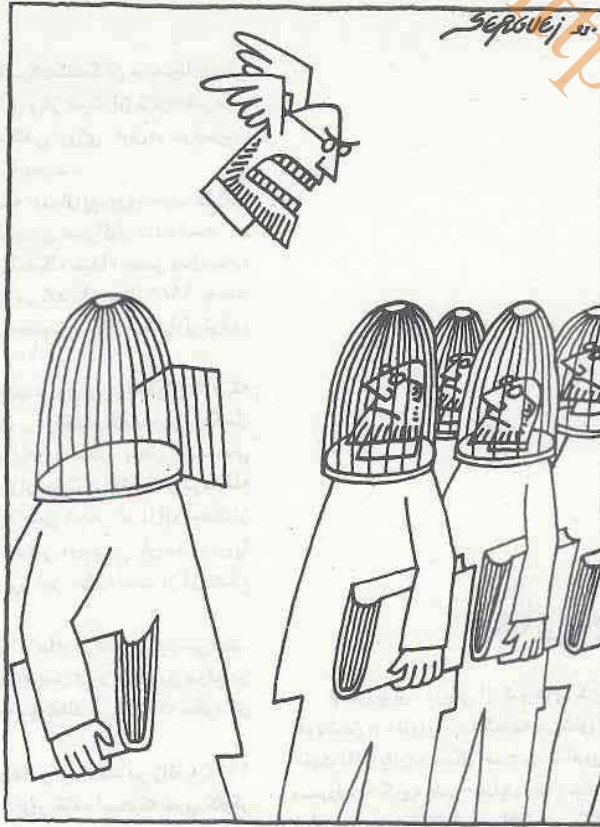
عاقبت وزیر کشور، به عنوان سرپرست نیروهای انتظامی، مسئولیت خطاکاری احتمالی (و هنوز ثابت نشده) را پذیرفت و استعفا کرد. وزیر دادگستری، دادستان کل کشور را برکنار کرد و حالا مسئله استعفای خود او مطرح است. کارشناسان داخلی و خارجی همچنان سرگرم تحقیق و بررسی‌اند که روشن کنند گلوله‌ای که آن «توریست» را کشته است، از کدام سلاح شلیک شده است. گروهی بحث منحل کردن نیروهای ضد ترور را پیش کشیده‌اند. و ماجرا هنوز ادامه دارد. به گفته شاعر: این رشته سر دراز دارد.

و همه این‌ها به خاطر کشته شدن یک «توریست» آن‌هم در درگیری با پلیس. «توریستی» که بی‌شک به زعم حاکمان شرح جمهوری اسلامی «مسئد فی الارض» بودن و «مبارک» و «واجب القتل» بودنش «اظهر من الشمس» است و به دلیل و برهان و اثبات نیازی ندارد!

مقارن با همین ماجرا، در شهر کوچکی در ترکیه، صدها نویسنده و شاعر و هنرمند گرد می‌آیند تا از شاعر بزرگی تجلیل کنند. حزب الهی‌هایی که در نماز جمعه به شدت تحریک شده بودند، به بهانه حضور عزیزن‌سین، طنز نویس ترک و مترجم کتاب آیه‌های شیطانی، به هتل محل برگزاری مراسم یورش می‌برند و در چند دقیقه چهل شاعر و نویسنده و هنرمند را زنده زنده در آتش می‌سوزانند و صد و پنجاه تن را زخمی می‌کنند و آب از آب تکان نمی‌خورد.

در ریودوژانیرو کونکان خیابانی (این معلولان فساد و بی‌عدالتی و ناپه سامانی جامعه) را به عنوان «عاملان فساد» می‌کشند. و گرچه مادران ضجه می‌زنند، گوش کسی بدهکار نیست و آب از آب تکان نمی‌خورد.

بهای جان انسان چه اندازه است؟ به نظر می‌رسد هر جامعه یا پاسخی که به این پرسش می‌دهد، میزان فرهنگ و تمدن، انسانیت و عدالت، آزادی و دموکراسی، و حکمت قانون را در آن جامعه عملاً، نه در حرف، به نمایش می‌گذارد. ●



متن عذرخواهی ، نوشته‌ی من نبود

سلمان رشدی

مترجم : بهروز شهیدا

داغ را از دست داد .
قرار بود مسئله در عرض چند روز تمام شود .
اما پس از گذشت چهارسال من می‌شنوم که تهدید
هنوز کاهش نیافته است : می‌شنوم که پلیس امنیتی
مرکز کسی را که زندگیش بیش از من درخطر
باشد ، محافظت نکرده است .
مرده ای در مرخصی

يك پيروزی و يك شكست : يك پيروزی چرا كه
من علیرغم اینکه توسط يك پوست ، مرده‌ای در
مرخصی خوانده شده‌ام ، هنوز زنده‌ام ؛ و يك
شكست چرا كه من هنوز برایم زندان نشسته‌ام .

دیوارهای سنگی زندان را نمی‌سازند
همانگونه که میله‌های آهنی نفس را برپا نمی‌کنند

(۱)
هنگامی که روشن شد که حل مسئله بسیار
بیش از آن چیزی که ما فکر می‌کردیم طول
می‌کشد ، من به دنیای زیرزمینی تری پناه بردم ،
دنیایی که اکنون در آن زندگی می‌کنم ، دنیایی که
اگر تصویب شود ، دیگر قابل استفاده نخواهد بود .
من در معرض فشارهای سیاسی قرار گرفتم .
فکر نمی‌کنم شدت این فشارها کاملاً شناخته شده
باشد . مسئله گروگان‌های انگلیسی مرتباً مطرح
می‌شد . از من خواسته می‌شد که به نوعی
عذرخواهی رسمی تن دهم . چه درغیراین صورت
مسئول عواقبی بودم که می‌توانست برای گروگان‌ها
پیش بیاید .

سخنانی را که به آن تن دادم ، توسط من
نوشته نشده بود . جان لیتل ، اسقف اعظم
کانتربوری ، مأمور حل مسئله گروگان‌ها ، با کمک
بعضی از صاحب‌منصبان و عالی‌مقامان ، متن این
سخنان را نوشته بود . من نولت را تغییر دادم و

دیلان ، فکر می‌کنند چون خدا با آنهاست می‌توانند
هر غلطی بکنند .

فرشته قتل برنوتل

پلیس به خانه ام آمد و به من گفت آرام باشم
و جایی نروم . اقداماتی صورت گرفته است ، دستور
دادند تمامی شب را از من به شدت مراقبت کنند .
من دراز کشیدم و به صدای فرشته قتل برنوتل
گوش دادم . این فیلم که برمورد انسانهایی است که
نمی‌توانند از يك اطاق خارج شوند ، همیشه از
فیلم‌های دلخواه من بوده است .

عصر روز بعد ، درحالی که تلویزیون ، خون و
تهدید استفراغ می‌کرد ، قرار شد که من توسط
پلیس امنیتی محافظت شوم . پلیس‌هایی که با من
ملاقات کردند ، گفتند که درحین اینکه سیاستمداران
مسئله را بررسی می‌کنند ، من باید به «جایی»
بروم .

یادتان می‌آید ؟ چهارسال پیش همه ما فکر
می‌کردیم این بحران طی چند روز حل خواهد شد .
اینکه در پایان دهه ۹۰ مردی به خاطر نوشتن يك
کتاب تهدید به قتل شود ، اینکه رهبر يك دولت
فاشیستی - مذهبی ، شهروند آزاد يك کشور
نوردست آزاد را تهدید کند ، سخت مضحك بود .
چنین تهدیدی باید متوقف می‌شد .

پلیس چنین فکر می‌کرد . شما چنین فکر
می‌کردید . من خودم هم چنین فکر می‌کردم .
بنابراین ما راه افتادیم ، اما نه به سوی يك مخفیگاه
عجیب و غریب ، بلکه به سوی هتلی درخارج از
شهر . دراطاق پهلویی من روزنامه نگاری از روزنامه
دیلی می‌رورد به اتفاق زنی - که همسرش نبود -
مشغول بود و به این ترتیب برشبی که هر
روزنامه نگاری سعی می‌کرد به محل اقامت من پی
ببرد ، این آقای محترم - او را چه بنامم - خبری

چهار سال گذشته است و من هنوز اینجا
مستم . و شکفت آنکه ، چنین بودنی توأمان شکست
و پیروزی است .

چرا پیروزی ؟

هنگامی که در ۱۴ فوریه ۱۹۸۹ ، خبر را از
تهران شنیدم ، نخستین واکنشم این بود : « من
مردم » . به یاد شعری از يك دوست افتادم . شعری
از نویسنده آمریکایی ریچارد کارور . او هنگامی که
از دکتر شنیده بود سرطان ریه دارد ، چنین سروده
بود :

او گفت ، اگر معتقد باشی
زانو می‌زنی بر پیشه‌زارها
و یاری می‌طلبی
من هنوز چیزی نگفته‌ام
اما امروز آغاز خواهم کرد .

اما من معتقد نیستم . من زانو نزدم . در يك
مصاحبه تلویزیونی شرکت کردم و گفتم ای کاش
کتاب تندتری نوشته بودم . چرا چنین چیزی گفتم ؟
هنگامی که رهبر يك دولت تروستی اعلام می‌کند
که انسانی می‌تواند به نام خدا به قتل برسد ، این
انسان یا باید درمقابل این هدف بفرزد یا بفرزد . من
نمی‌خواستم بفرزم . هنگامی که قتل به نام خدا
فرمان داده می‌شود ، انسان احترام کمتری نسبت
به خدا احساس می‌کند .

سپس چنین اندیشیدم :

اگر خدایی وجود داشته باشد ، نباید از
آیه‌های شیطانی رنجیده باشد ، چرا که خدایی که
يك کتاب متزلزلش کند ، چندان هم خدا نیست و
اگر خدایی وجود نداشته باشد ، آیه‌های شیطانی
کسی را نرنجانده است . بنابراین دعوا بین من و
خدا نیست ، بین من و آنهایی است که به قول باب

حتی این تغییر کوچک نیازمند مبارزه‌ای شدید بود. سخنان من به کسی فایده‌ای نرساند. این سخنان قرار بود به گروگان‌ها کمک کند. اما شکست این طرح به مثابه اولین تلاش ناموفق برای جان‌بری از شرم قلمداد شد.

خمینی فتوایش را تکرار کرد. نرازی یک تیر چند میلیون دلار قول داده شد.

حالا دیگر از طرف مراجع رسمی تحت فشار قرار گرفتیم که کاملاً محو شوم. چرا که به اندازه کافی درد سر ایجاد کرده بودم. من نباید بر مورد مسئله صحبت می‌کردم، نباید از خودم دفاع می‌کردم. حفظ وضع موجود به اندازه کافی مشکل بود و از آنجا که مراجع دولتی کار زیادی برای محافظت من انجام داده بودند، نباید زندگی را بر آنها مشکل‌تر می‌کردم. جایی نرو! کسی را نبین! حرفی نزن! تبدیل به یک تصویر محو شو و سپاسگزار باش که زنده‌ای!

دیوارهای سنگی زندان را نمی‌سازند تا یکسال و نیم بعد، با هیچ یک از اعضای دولت انگلیس و یا کارمندان وزارت کشور یا وزارت امور خارجه تماسی نداشتم. من در ناگجا آباد میان مردگان و زندگان ساکن بودم. وزارت کشور ملاقات با من را ممنوع کرده بود.

سرانجام به ویلیام والدگرو، معاون وزارت امور خارجه، تلفن کردم و پرسیدم که آیا زمان آن نرسیده است که یکدیگر را ببینیم؟

گروگان گروگان‌ها

او نمی‌توانست مرا ببیند. فکر می‌کنم اجازه نداشت، اما سرانجام یکی از کارمندان وزارت امور خارجه را ملاقات کردم. این ملاقات به این شرط انجام شد که به خاطر گروگان‌ها کاملاً مخفی بماند. تا روز آزادی تری وایت من گروگان گروگان‌ها بودم.

تنها امیدوار بودم که پس از آزادی آنها رژیم بریتانیا و جامعه جهانی برای پایان دادن به بحران رشدی نیز کوشش کنند.

انتظار طولانی شد. انتظاری که تجربه‌های عبثی نیز به همراه داشت.

یک فیلم پاکستانی که من را به صورت شکنجه‌گر، قاتل و دائم‌الضمر تصویر می‌کرد، در بریتانیا اجازه نمایش نگرفت. من یک کپی ویدئویی از این فیلم را دیدم. وحشتناک بود. فیلم با اعدام من توسط یکی از یاران خدا تمام می‌شد. صحنه‌های وحشتناک این فیلم تا مدت‌ها در خاطر من ماندند.

نامه‌ای به دفتر سینمایی بریتانیا نوشتم و تضمین کردم که در صورت آزادی نمایش فیلم علیه این دفتر یا سازندگان فیلم اقدامات حقوقی نکنم. من اعلام کردم که نمی‌خواهم سانسور از من محافظت کند. ممنوعیت نمایش فیلم لغو شد، اما کوشش برای نمایش فیلم در براد فورس* با صندلی‌های خالی مواجه شد: نمایشی موثر از منطق آزادی بیان: هراسانی خود نظیر خود را می‌سازد.

حمل و نقل با ماشین‌های کشی

یک بار قرار بود برای کشیدن دندان‌های عظم به بیمارستان بروم. بعداً فهمیدم که پلیس برای حمل و نقل من طرحی بسیار ویژه ریخته بود: باید بیهوش می‌شدم، در کیسه مخصوص اجساد قرار می‌گرفتم و با ماشین‌های کشی حمل می‌شدم. نام من هرگز استفاده نمی‌شد. من یاد گرفتم

● اگر خدایی وجود داشته باشد، نباید از آیه‌های شیطانی رنجیده باشد، چرا که خدایی که یک کتاب متزلزلش کند، چندان هم خدا نیست

● در بقیه جهان آزاد مسئله رشدی، مسئله آزادی بی‌مان و تروریسم دولتی است. در انگلستان اما، مسئله، مسئله مردی است که باید از عواقب عمل خودش درمان بماند.

● ما نمی‌توانیم بی‌بازیم. پس باید ببریم. مسئله به همین سادگی است.

● نویسندگان، روشنفکران و ترقی‌خواهان بسیاری در جهان اسلام مورد تعقیب قرار گرفته‌اند، زندانی شده‌اند و به قتل رسیده‌اند. هنرمندان و روشنفکران ایرانی این نکته را به خوبی می‌دانند و به همین خاطر است که شجاعانه و پیگیر از من حمایت می‌کنند

● حالا دیگر از طرف مراجع رسمی تحت فشار قرار گرفتیم که کاملاً محو شویم. چرا که به اندازه کافی درد سر ایجاد کرده بودم.

بی‌تردید برای اجرای فتوا در بریتانیا حضور داشتند.

تروریست‌های حرفه‌ای

مترجم ایتالیایی آیه‌های شیطانی مورد سوء قصد قرار گرفت و مترجم ژاپنی این کتاب به قتل رسید. در سال ۱۹۹۲ پلیس ژاپن نتیجه تحقیقات یکساله خود را انتشار داد: قاتلین تروریست‌های حرفه‌ای اهل خاورمیانه بودند که از طریق چین به ژاپن آمده بودند. در همین دوران، یک گروه تروریست، نخست وزیر سابق ایران، بختیار، را در پاریس کشت. قاتلین سر او را برودند. یک گروه دیگر، یک خواننده دگراندیش ایرانی را در آلمان به قتل رسانید.

یک بار من در یک راه‌پن‌دان نزدیک مسجدی گیر کردم؛ درست زمانی که نمازگزاران از نماز جمعه برمی‌گشتند. من که در صندلی عقب یک جاگوار ضد گلوله نشسته بودم، تا دماغم را در دیلی تلگراف فرو کردم. محافظینم به شوخی می‌گفتند که تا کتون مرا اینهمه علاقمند به این روزنامه ندیده‌اند.

نمازگزاران بی‌تردید آماده بودند که درباره دفن من صحبت کنند. اما زنده ماندن از به قتل رسیدن پیروزمندان تراست. تنها فناتیک‌ها شهادت را جستجو می‌کنند.

من یاد گرفته‌ام که خشم و تلخی را از خودم دور کنم. آنها بخواهند کشت، می‌دانم. اما اکنون پیروزی من در این است که نگذارم زمینم بزنند. من نباید خودم را بی‌بازم، باید به تلاش ادامه دهم.

دیگر گروگان‌هایی وجود ندارد. برای اولین بار در طول چند سال من می‌توانم به خاطر مشکل خود مبارزه کنم، بی‌آنکه متهم به ضربه زدن به منافع دیگران شوم. من نیز همچون دیگران هنگامی که

با شنیدن نام دیگری گوش‌ها را تیز کنم. من «شخص اصلی» بودم. در طول این مدت، با بسیاری از چیزها آشنا شده‌ام که چهار سال پیش به شکل غیرقابل فهمی غریبه بودند. به این چیزها، اما عادت نکرده‌ام. چه، از روز نخست فهمیدم که عادت چون تسلیم است.

در چهار سال گذشته، اشخاص بسیاری برای من نامه نوشته‌اند و پیشنهاد کرده‌اند که نامم را عوض کنم، به جراحی پلاستیک تن دهم و زندگی جدیدی را شروع کنم. این تنها راه حلی است که هیچ‌گاه نسبت به آن واکنشی نشان نداده‌ام. چنین چیزی از مرگ بدتر است. من نمی‌خواهم کس دیگری باشم. می‌خواهم خودم باشم.

سوء قصد های مکرر

خیلی‌ها فکر می‌کنند من به این دلیل هنوز نمرده‌ام که کسی تلاش نکرده است مرا بکشد. چنین چیزی نیست.

در ماه‌های اول یک تروریست عرب در هتل در پادینگتون خود را منفجر کرد. بعدها یک روزنامه‌نگار که از پایگاه حزب‌الله در دره بقاء دیدن کرده بود، به من گفت که عکس او را بردیاری که بر آن عکسهای شهدا را نصب می‌کنند، دیده است. زیر عکس نوشته شده بوده است که هدف او من بوده‌ام. هنگام جنگ خلیج فارس شنیدم که رژیم ایران برای قتل من قرارداد مالی بسته است. بعد از ماه‌ها اقدامات امنیتی شدید مطلع شدم که قاتلین - اگر بخوام زبان دلخواه دستگاه‌های امنیتی را به کار ببرم: «خفتی شده‌اند».

در سال ۱۹۹۲، سه ایرانی از انگلستان اخراج شدند. دو نفر از آنها در سفارت ایران کاری کردند و نفر سوم دانشجوی بود. از طریق وزارت امور خارجه مطلع شدم که آنها جاسوس بودند و

آزمون سخت گروگان‌ها پایان یافت خوشحال شدم، اما فرانچس سوزا و کارمل بدفور که بر جریان دفاع از من فعال‌تر از همه بودند می‌دانستند که در سبکی بی‌پایانی که همه ما حس می‌کردیم نیز نوعی خطر وجود دارد. شاید مردم دیگر نمی‌خواستند بشنوند که: ببخشید هنوز یک مشکل دیگر هست! شاید به من به چشم برهم زنده شادیشان می‌نگریستند. از سوی دیگر، شایعات مکرری در مورد تلاش دولت انگلستان برای عادی‌سازی رابطه با ایران و فراموشی مسئله رشدی به گوش می‌رسید. من چه باید می‌کردم؟ بهانم را می‌بستم و کماکان به دیپلماسی سکوت اعتماد می‌کردم یا حرفم را می‌زدم؟

ادامه سکوت بی‌فایده بود

از دید من انتخابی وجود نداشت. آزادی گروگانها بند زبان مرا باز کرده بود. بی‌فایده بود که جنگ به خاطر آزادی بیان را با سلاح سکوت ادامه دهم.

در دسامبر ۱۹۹۱، چند روز بعد از آزادی تری آندرسون، آخرین گروگان آمریکایی، اجازه یافتم برای سخنرانی در دانشگاه کلمبیا به آمریکا بروم. تدارک برای سفر مثل یک کابوس بود. به من اجازه داده شد که با هوایی‌های نظامی سفر کنم.

لحظه حرکت بسیار به یاد ماندنی بود. بعد از سه سال برای اولین بار بود که از انگلستان خارج می‌شدم. برای یک لحظه احساس کردم نفس بزرگ‌تر شده است. در نیویورک توسط کاروانی شامل یازده ماشین و تعداد زیادی موتورسیکلت استقبال شدم. مرا در یک لیموزین سفید قرار دادند و با سرعت وحشتناکی به محل اقامت بردند. رئیس عملیات گفت: «ما در مورد عرفات هم به همین شکل عمل می‌کنیم» و من به آرامی پرسیدم: «در مورد رئیس جمهور چه می‌کنید». برای رئیس جمهور تعداد زیادی از خیابان‌های اطراف نیز بسته می‌شد. «اما در مورد شما فکر کردیم این کار شاید بیش از حد به چشم بخورد».

تمرین خلسه

آن روز را در آپارتمانی در طبقه چهاردهم به همراه بیست مرد مسلح به سروردم. پنجره‌ها با تشک‌های ضد گلوله مسدود شده بودند و بیرون آپارتمان چند مرد غول‌پیکر، که شباهت زیادی به آنواد شواپرتزینگر داشتند، با انباری از اسلحه ایستاده بودند. برای آپارتمان تعداد زیادی را ملاقات کردم که تنها می‌توانم به یکی از آنها اشاره کنم. من موفق شدم آن گنزیبگ شاعر را به مدت بیست دقیقه ببینم. او به محض اینکه داخل شد، تشکچه‌های مبل‌ها را روی زمین پهن کرد و گفت: «کفش‌هایت را بکن و بنشین. می‌خواهم به تو چند تمرین خلسه یاد بدهم. این تمرین‌ها به تو کمک می‌کنند بر شرایط وحشتناک تسلط پیدا کنی». هنگامی که ما تمرین نفس کشیدن می‌کردیم و آیین را به جا می‌آوردیم، فکر کردم چقدر عجیب است که یک هندی در اطاقی با مردان تا دندان مسلح چهارزانو نشسته باشد و از یک شاعر آمریکایی درس بویسم بگیرد.

آن شب آن کاروان عظیم مرا به دانشگاه کلمبیا برد و من توانستم سخنرانی‌ام را انجام دهم. به یاد می‌آورم که گفتم آزادی بیان خود زندگی است. روز بعد مطبوعات آمریکا بسیار مثبت و با محبت بودند. در انگلستان، اما نوای دیگری ساز بود. هنگامی که به انگلستان بازگشتم به تیرهایی از قبیل «رشدی بار دیگر خشم مسلمانان

را برمی‌انگیزد»، برخوردیم. (چرا که تقاضا کرده بودم آیه‌های شیطانی در قطع جیبی منتشر شود). در طول سال بعد این شکاف هرچه بیشتر شد. در بقیه جهان آزاد مسئله رشدی، مسئله آزادی بیان و تروریسم دولتی است. در انگلستان اما، مسئله، مسئله مردی است که باید از عواقب عمل خودش در امان بماند.

این به این معنی است که من زخمی را حمل می‌کنم که درمان نمی‌شود. نمی‌دانم کسی به این زخم اهمیتی می‌دهد یا نه؛ ولی به هر دو این زخمی واقعی است.

نسخه جیبی کتاب در بهار ۱۹۹۲ منتشر شد. من شانس این را داشتم که در روز انتشار درواشنگتن باشم. در کنفرانسی که به خاطر آزادی بیان برپا شده بود، در حالی که به زحمت می‌توانستم جلوی ریزش اشک‌هایم را بگیرم، نسخه‌ای از کتاب را به مدعوین نشان دادم.

قصد اصلی من از سفر به واشنگتن سخنرانی در مقابل اعضای کنگره بود. شب قبل از جلسه مطلع شدم که جیمز بیکر شخصاً به رؤسای کنگره نمایندگان و مجلس سنا تلفن کرده و خواسته است که این سخنرانی صورت نگیرد. اما علیرغم اصرار شدید دولت بوش، من موفق شدم گروهی از سناتورهای برجسته را، در یک مهمانی نهار، که در ساختمان کنگره نمایندگان به خاطر من برپا شده بود، ملاقات کنم. آنها چندین نسخه از کتاب مرا با خود داشتند و خواستند که این نسخه‌ها را برایشان امضاء کنم.

تایستان ۱۹۹۲ توانستم به عنوان مهمان انجمن قلم به دانمارک سفر کنم. در دوران اقامت در دانمارک، دولت دانمارک هیچ تماسی با من نگرفت. گفته می‌شد یکی از دلایل این احتیاط ترس از به خطر افتادن صورت پنیور به ایران بوده است. با این وجود، من از سوی سیاستمداران احزاب مختلف و از جمله آنکریورگنسن، نخست وزیر اسبق سوسیال دموکرات، که کنفرانس مطبوعاتی مشترکی نیز در عرشه یک کشتی با یکدیگر داشتیم، مورد حمایت شدید قرار گرفتیم.

دیدار کوتاهی نیز از اسپانیا داشتم (از تشریح مشکلات فراوانی که در راه این سفر وجود داشت صرف نظر می‌کنم. تنها اطمینان می‌دهم که ترتیب دادن هیچ یک از این سفرها آسان نبود). در اسپانیا گوستاو ویلاپالوس، رئیس دانشگاه کمپلوتنس، به من پیشنهاد وساطت داد. مردی که هم با دولت اسپانیا نزدیک بود و هم تماس‌های نزدیکی با دولت ایران داشت. بعد از مدت کوتاهی او به من خبر داد که نشانه‌های امیدوارکننده‌ای از سوی رهبران رده بالای ایران دریافت کرده است. به شکلی به او فهمانده بودند که این فرصت محشری برای حل مسئله است. ایران می‌دانست که مسئله من بزرگ‌ترین مانع در راه به اجراء در آمدن برنامه‌های اقتصادی کشور است. همه کله‌گنده‌ها، از جمله برادر بزرگ و بیوه خمینی، گفته بودند که خواهان حل مسئله هستند.

تحول در نوروز

چند هفته بعد روزنامه‌های اروپایی اعلام کردند که ویلاپالوس از قول من گفته است که من با تفسیر بخش‌هایی از آیه‌های شیطانی موافقت کرده‌ام. من مطلقاً چنین کاری نکرده بودم. ویلاپالوس بعد ها به من گفت که حرف او بد فهمیده شده است و تقاضای ملاقاتی در لندن را کرد که من پذیرفتم. از آن زمان به بعد، هیچ خبری از او ندارم.

تحول در تابستان در نوروز رخ داد. یک بار دیگر انجمن قلم میزبان من بود. این بار دولت جرئت به میدان آمدن پیدا کرده بود. من وزیر فرهنگ و وزیر آموزش و پرورش را ملاقات کردم و نامه دوستانه‌ای نیز از طرف نخست‌وزیر برایم فرستاده شد. سپس کشورهای اسکانديناوی با دلواپسی سنتی خود در مورد حقوق بشر اندک به صحنه آمدند. در اکتبر دعوت شدم که در کنفرانس شورای مشترک کشورهای اسکانديناوی در هلستینکی صحبت کنم. این شورا قطعنامه‌ای در حمایت از من صادر کرد و بسیاری از شرکت‌کنندگان در کنفرانس قول دادند که مسئله را با پارلمان‌ها و دولت‌های خود مطرح کنند.

سفیر انگلستان نیز به جلسه‌ای که قرار بود من در آن سخنرانی کنم، دعوت شده بود، اما دعوت را نپذیرفته بود. بعد ها از برگزارکنندگان این جلسه شنیدم که از لحن بی‌ادبانه او ناراحت شده‌اند.

به هر تقدیر امروز موضع همه در مقابل ایران محکم‌تر شده است. به رهبری ایران اطلاع داده شده است که تا قبل از پس گرفتن فتوا، عادی‌سازی روابط ممکن نخواهد بود. توپ به روشنی در زمین رفسنجانی و دولتش است. در نوامبر، سخنوری دیوانه‌الی ایران، مرتضی

مقتدایی اعلام کرد که وظیفه کلیه مسلمانان جهان است که مرا بکشند. آیت‌الله صانعی، کسی که برای سرمن چایزه تعیین کرده است، نیز گفت کمانده‌های داوطلب برای قتل من فرستاده خواهند شد.

در دسامبر به عنوان مهمان انجمن قلم به کانادا سفر کردم. همین جا باید بگویم که هیچ نویسنده‌ای تا کتون اینهمه مورد حمایت همکاران خود قرار نگرفته است. اگر روزی از این زندان آزاد شوم، زندگیم را صرف تلاش برای جبران بخش کمی از این محبت‌ها خواهم کرد.

فارغ از هرچه که پیش بیاید، می‌دانم که مبارزه ما نه مبارزه‌ای در راه یک فرد که مبارزه به خاطر آزادی بیان است. آیه‌های شیطانی تنها شناخته شده‌ترین مورد است. نویسندگان، روشنفکران و ترقی‌خواهان بسیاری در جهان اسلام مورد تعقیب قرار گرفته‌اند، زندانی شده‌اند و به قتل رسیده‌اند. هنرمندان و روشنفکران ایرانی این نکته را به خوبی می‌دانند و به همین خاطر است که شجاعانه و پیگیر از من حمایت می‌کنند. پیروزی در این مبارزه نه به معنای پیروزی در یک جدال فردی، که به معنای پیروزی در جنگی بزرگ است. ما نمی‌توانیم ببازیم. پس باید ببریم. مسئله به همین سادگی است.

ما اجازه نداریم انسان‌ها را به خاطر کتاب‌هایشان بکشیم. مسئله به همین روشنی است.

(۱) بخشی از یک شعر ریچارد لاولیس (۱۶۵۸ - ۱۶۱۸)

این مقاله ابتدا در ساندی تایمز و سپس در روزنامه‌ی سوئدی Dagens Nyheter - ۷ فوریه ۹۲، به چاپ رسیده است.

دوره رشد و عروج شعر نو است، و شعر نو و تمایز تازه، نوین و بدیع آن تاثیر غیرقابل انکاری بر رشد ادبیات داستانی داشته است، و علت این که بر این دوره تاکید دارم تحول کبلی درجوه تجلی اندیشه گروههای اندیشمند طبقات مختلف، به ویژه طبق متوسط است که به نحوی بارز و محسوس ابراز وجود می کند. در نتیجه آنچه که در دهه ۶۰ به دست آمده، خواسته ناخواسته مدیون کار و خلاقیت گروه پیشین است. که البته و متأسفانه هم از نظر کیفی و هم از نظر کمی باید بسیار بیشتر و پرمتواتر از این باشد که هست، که همانطور که عرض کردم ادبیات این دهه در پیشگاه سیاست قربانی می شود. همانند بسیاری چیزهای دیگر. در مورد ادبیات زنانه نیز، در سطح کشور تنها نام دو رمان نویس به چشم می آید که من باشم و منیر روانی پور، که کارهای هر دو ما نیز در اواخر این دهه ظاهر می شود. البته در خارج از کشور آثاری از زنان نویسنده به چشم می خورد، از جمله فهیمه فرسانی و مهشید امیرشاهی. اما در این میدان نیز باید عرضه، با توجه به تحرك و پویائی جنبش های زنانه و همچنین خالت گسترده زنان در تمامی جریانهای سیاسی، بیشتر باشد. اینجا هم بدبختانه اولویت سیاست بر هر چیز دیگری غالب می شود. اینطور به نظر می رسد که افراد می خواهند در آغاز اصولی را جایگزین اصولی کنند و بعد دست به کار بزنند. اما شاید چه بسا بهتر بود که در آغاز کار می کردند تا فرصتی فراهم می شد که اصول نوین از درون کارنوین سردآوردند. بدبختانه ما چون خالق «ایزار» نیستیم و ایزار تکتولوژی نوین را به صورت وارداتی مورد مصرف قرار می دهیم شاید متوجه نیستیم که باید در آغاز اتومبیل را بسازیم، تا بعد به تبع آن جاده اتومبیل رو مفهوم پیدا کند. در نتیجه در امر خلاقیت ادبی نیز منتظریم ابتدا همه پیش زمینه ها فراهم شود تا بعد ما دست به کار شویم. با این حال از حق نباید گذشت که کارهای قابل تاملی صورت گرفته است که اگرچه هر کدام حامل نقصهایی هستند، اما از نقطه نظر کیفی رشد قابل ملاحظه ای نشان می دهند. اهل غرق، سمفونی مردگان، تالارینه، کلینر، قابل تامل هستند، و من اجازه می خواهم تا رمان کم حجم «سوره القراب» را که در پاریس منتشر شده در صدر همه قرار دهم.

ش. ف: شما با زنان نویسنده تازه کار که گهگاه آثار پرخی از آنان در نشریات خارج و یا داخل کشور منتشر می شود تماس دارید؟ آیا شما نوبال آنها و یا اینکه نوبال هم کارایی می کنید؟

ش. پ: ببینید! من بعضی از این نویسندگان زن جوان را می شناسم. منتهی نه به این علت می شناسم که فرض کنید رابطه دائمی داشته باشم و یا دوستهای خیلی نزدیک باشم و غیره. علتش، هم گرفتاری من است و هم گرفتاری آنها و هم شرایط خاص ایران که اجازه این نشست ها را نمی دهد. بنابراین من هم سعی نمی کنم باشد. در مسیر حرکت طبیعتاً اگر خانمی بیاید پهلوی من و قصه ای را بدهد من سعی می کنم بخوانم یا مثلاً کارشان را دنبال کنم. ولی این که سازمان دهی شده باشد، چنین چیزی وجود ندارد. من هم همیشه بر زندگی تا به این لحظه به شدت گرفتار بوده ام. ترجمه می کنم، خانه داری می کنم، خرید می کنم، می گذارم، برمی دارم و همه این کارها. در نتیجه فرصت برای برنامه ریزی اینکارها را نداشته ام.

ش. ف: نقد ادبی همواره یکی از عوامل مؤثر در ارتقاء دانش ادبی و هنری هم برای خواننده و هم برای نویسنده است. اما نقد نویسی در ایران تا کنون از این پایه چهار نقصان های زیادی بوده است. آیا به موازات رواج داستان نویسی در مطبوعات کنونی روی نظر جدی و تخصصی نیز کار می شود؟

ش. پ: بی شک شمار نقد نویسان بسیار بیشتر از پیش است و گهگاه می توان به نقدهایی برخورد که حامل مفهوم نقد به معنای مؤثر آن هستند. با این احوال نقد تحلیلی، به گونه ای که برآستی بر کار نویسنده تاثیر گذار باشد و یا آثار دورهای قدیم تر را به گونه ای نوین مورد ارزیابی قرار دهد بسیار کم است. در این میان کارخانم حورا یابری از اهمیت ویژه ای برخوردار است. نقد ایشان برده طویا و معنای شب، از نمونه نقدهای تحلیلی است، و همچنین نقد بی نظیر ایشان بر زمینه هفت پیکر نظامی از اهمیت غیر قابل انکاری برخوردار است و از آن نمونه هایی است که از یک اثر قدیمی تحلیلی نوین ارائه می دهد.

ش. ف: در سفرهایی که به خارج از کشور داشته اید، شاید یا کوشش هایی که در زمینه داستان نویسی در خارج می شود آشنا شده اید. نظراتن در این باره چیست؟ تاثیر نویسی از جامعه ایران را در فعالیت های ادبی خارج از کشور چگونه می بینید؟

ش. پ: سفر من به خارج از کشور بسیار پریار بود، اما متأسفانه از نظر مطالعاتی بسیار کم مایه. حالا هفت ماه است که دائم در سفر بوده ام و تقریباً هر چهار پنج روز را در یک شهر. در نتیجه در سطح وقایع و حوادث قرار گرفته ام و مطالعه جدی غیر ممکن بوده است، و از این بابت متأسف هستم. حتی با اجازه شما می خواهم بگویم شهرهای میزبان را هم اغلب ندیده ام. می شود گفت اطلاعات زیادی در زمینه نحوه کار فریبگاه های مختلف پیدا کرده ام! البته سه رمان ایرانی خوانده ام. و متأسفانه برخی از کتاب هایی را که نویسندگان در اختیارم گذاشته اند به علت سهل انگاری متصدیان هواپیمای، در پرواز بین مونترال به استکهلم گم شده است. اما می توانم با توجه به امکان گسترده دید و بازدید با ایرانیان ساکن کشورهای مختلف بگویم که به نظر می رسد نحوه ای منطق و روش نوین استدلالی در میان هموطنان خارج از کشور به چشم می خورد که تاثيرات بعدی آن در «جامعه مانده» بسیار عمیق خواهد بود. افراد حالا با تعلق و احتیاط بیشتری عمل می کنند و به نظر می رسد شمار قابل ملاحظه ای از آنان بدین نتیجه رسیده اند که گستان کردن جهان در یک نشست کار غیر ممکن است. در نتیجه شما رو برو می شوید با اثری همانند «سوره القراب» که کوشش قابل ملاحظه ای در جهت دستیابی به نوعی منطق نوین در جهت بیان تحلیلی یک حادثه را، مد نظر قرار می دهد. این اثر به طور کامل وقف جستجویی در جهت دستیابی به یک زبان نوین شده و به نظر من موفق است.

شیرین فامیلی

گفتگو با شهرنوش پارسى پور مجبوریم به دنبال يك زبان جهانی بگردیم

شیرین فامیلی: بنظر می رسد حجم کاری که در دهه ۶۰ در ایران روی داستان نویسی (بلند و کوتاه) شده است، در مقایسه با دهه های قبل بسیار چشمگیر است و این خود پیشرفت در این مرصه ادبی را نشان می دهد. زنان در این میان سهم قابل توجهی دارند. در این زمینه از کارهای با ارزشی که در شرف انتشارند نیز یاد می شود. شما عوامل اجتماعی این روی آوری وسیع به داستان نویسی، به ویژه در مورد زنان را چگونه ارزیابی می کنید. آیا رشد کیفی داستان نویسی در این دهه متناسب با رشد کمی آن هست؟

شهرنوش پارسى پور: می توان گفت حجم کاری که در زمینه داستان نویسی (بلند و کوتاه) شده، در مقایسه با دهه های قبل بیشتر است. اما نباید از نظر برداشت که این حجم کار با توجه به توان کاری قابل تامل گروههای اندیشمند در ایران کمتر از آن چیزی است که انتظار می رود. تنش ها و برخوردهای سیاسی در ناک این چند سال اخیر و همچنین مهاجرت گویا سه میلیون ایرانی به خارج از کشور که اغلب جزو با سوادترین افراد جامعه هستند، از عوامل بازدارنده رشد ایران در تمام زمینه ها، از جمله ادبیات بوده است.

فرهنگ سنتی ما به طور کلی تعریف روشن و مشخصی از طبقه متوسط به دست نمی دهد. البته به نظر من ادبیات عرفانی ما با توجه به این که به احتمال قوی محصول کار سازندگان افزار و صاحبان حرفه های گوناگون است پیش درآمد آن طبقاتی است که در راستای تاریخ، در سده های بعدی، طبقه متوسط مولد و طبقه کارگر را می بایست به دنیا می آورد، که بدبختانه رشد این طبقات به دلیل حملات و تهاجمات دائمی و همیشگی قبایل در منطقه خفه می شود و ایران مجبور می شود نتایج کار این طبقات را از طریق فرهنگهای خارجی به ویژه اروپا، اخذ و اقتباس کند. اما و به رغم این احتیاطاً حقیقت، از حدود صد سال پیش جامعه ایران این آمادگی را دارد که ادبیات داستانی بوجود آورد. من ادبیات داستانی ایران را در محدوده سالهانی که میان ۱۲۲۰ تا ۱۲۴۵ جایگزین می شود، بسیار کارساز و پرمتحا می بینم، حتی اگر آثار بسیار در یاد ماندنی بوجود نیامده باشد و حتی اگر «بوف کور» در سال ۱۳۱۵ نوشته شده باشد. چون این

ش. ف: برای نویسنده‌ای که بخواهد از کشور بیرون برود مشکل است که درباره ایران بنویسد...

ش. پ: درست است!

ش. ف: بنابراین به نظر شما بهتر است که او چگونه بنویسد که بتواند خود را با ایران حفظ کرده باشد، یعنی اثر او دارای آن مضمون و تازگی باشد که خواننده داخل کشور را راضی کند؟

ش. پ: من فکر می‌کنم فردی که در خارج از کشور است یا هر کسی در هر کجای جهان، همیشه باید توجه داشته باشد که زیرپایش زمین و بالای سرش آسمان است. و خودش بین زمین و آسمان ایستاده و بدلیل قانونمندی این سه اصل باید زبانی پیدا کند که این سه پدیده را شرح دهد. حالا وقتی که من ایستاده‌ام می‌بینم بقیه هم ایستاده‌اند. پس یک سلسله روابطی بین من که بین زمین و آسمان هستم و بین آنها که میان زمین و آسمان هستند برقرار می‌شود. و یک جاهایی هست که عوامل دیگر هم داخل قضیه می‌شوند. اگر من در بیابان هستم یا جایی در یک جنگل ایستاده‌ام و یا کنار دریا هستم شوق می‌کنم. در جوار اینها آنچه که به عنوان تکنولوژی بکار می‌برم مطرح است. یعنی من به خیش و گاو آهن متکی هستم یا به کامپیوتر و یا به اندیشه‌های ما بعد کامپیوتر. چون کامپیوتر که آفریننده نیست. همین بشر که اینها را کشف کرده بازم چیزهای دیگر کشف می‌کند. ولی کشف بکنیم این را هم همانطور که انسان با میمون فامیل است و میمون با ما قابل خودش فامیل است و ما قابلتر، تا برسد به جلیک دریایی؛ تکنولوژی هم با ما قابل خودش فامیل است. وقتی که انسان یک سنگ را از زمین برمی‌دارد و پرتاب می‌کند، تکنولوژی است. کامپیوتر هم تکنولوژی است. این خیش و گاو آهن هم تکنولوژی است. در نتیجه شما ایرانی که در فرانسه یا برلین یا سوئد یا هر جای دیگری هستید باید توجه کنید که این سه حد مشترک است و یک عامل تکنولوژی وجود دارد که تغییر شکل می‌دهد و به روابط بعد تازه‌ای می‌بخشد. ولی قانونمندی‌ها یکی است. قانونمندی‌ها عبارت از این است که من چه با کامپیوتر محاسبه کنم، چه با چرتکه، چه مثل انسان اولیه چهارتا سنگ را بردارم اینطرف بگذارم، چهارتا سنگ را بردارم آنطرف بگذارم، در یک اصل بنیادی شریک هستم. در سر نوشت بشریت. و این سر نوشت مشترک است. اگر بتوانم این قانونمندی‌ها را بصورت عام در بیابورم هم برای خودم، هم برای تمام بشریت می‌توانم یک کار مشترک انجام بدهم.

ش. ف: شما به عرفان و فلسفه شرق و نیز اسطوره شناسی علاقه‌مندید و در کارهای ادبی خود نیز از آن بهره می‌گیرید. به نظرمی رسد هماهنگی این عناصر تاریخی - فرهنگی با عناصر معنوی و روانی او اکنون در ایران بیشتر مورد توجه قرار گرفته است. مولفان نویسندگان ایرانی در این زمینه چگونه بوده است؟

ش. پ: ما چاره‌ای نداریم جز استفاده از این دستمایه‌ها. فواصل زمانی در ایران بسیار عبرت‌انگیز است و در عین حال بردناک. اغلب هنگامی که حرفی می‌زنید در کمال صبر و بردباری باید منتظر بمانید تا حرف شما به مدت هزار سال راه برود تا به گوش آن کسی که مقابل شما نشسته برسد. گاهی نیز شما حرفی می‌زنید و آن کسی که مقابل شما نشسته نیز حرفی می‌زند و شما متوجه می‌شوید که حرف شما و حرف آن شخص به موازات هم در حرکت هستند بی آن که قادر باشند با هم ارتباط برقرار کنند. به نظر من اسطوره از میدانهای است که می‌تواند این فواصل زمانی را به حداقل برساند. چون در جامعه ما بخش قابل ملاحظه‌ای از افراد در عصر اساطیر زندگی می‌کنند و زندگی خود را نیز در راستای اسطوره و در تطابق با آن می‌سازند. در طی ۱۵ سال گذشته شاید متجاوز از ۵۰ جلد کتاب خوانده باشم که به طور درستی با عصر اساطیر تطبیق دارند. من پس از منتها رنج برین و حرص خوردن و عذاب کشیدن بدین نتیجه رسیده‌ام که می‌توان از همین زبان برای قصه‌گویی استفاده کرد. اما مسئله عرفان و فلسفه شرق! در آغاز توجه داشته باشید که من در هیچ‌یک از این دو زمینه متخصص نیستم. بلکه صرفاً علاقه‌مند هستم. به کتاب تحولات چینی‌ها علاقه وافری دارم و در عین حال کنجگار هستم تا تأثیر آن را در اندیشه‌ها دنبال کنم. رد پای آن را در عرفان ایرانی و همچنین دیالکتیک غربی پیدا کرده‌ام، در عین حال به مسئله زن و ارتباط آن با زمین، و همچنین به تأثیر شرایط جغرافیایی بر این دو معنا نیز علاقه دارم و هنگامی که فرصت مطالعه در این زمینه‌ها به دست می‌آید، بی‌درنگ آنها را در معرض مقایسه با این سه مسئله: زن، زمین و شرایط اقلیمی قرار می‌دهم. اما در مورد نویسندگان ایرانی، به راستی نمی‌دانم آنها تا چه حد از این امر بهره‌برداری می‌کنند. گیتی خوشدل را می‌شناسم که شاعر است و به فراوانی از فلسفه هند تأثیر برداشته. سپهری را هم از میان شاعران می‌شناسم. در میان نویسندگان مفید روانی‌پور از داستان‌های محلی بهره‌برداری می‌کند. داستان کوتاه بسیار خوبی را هم بیاد دارم که وقف بیان حالتی از حالات شیوا و مسمرش پرواتی شده بود که بدبختانه نام نویسنده را فراموش کرده‌ام. باید مترجمان دست بکار شوند و این آثار را ترجمه کنند تا به نویسندگان مد برسند. البته بهرام بیضایی را هم فراموش نکنیم که به این نوع آثار علاقه‌مند است. نکته بسیار مهم این است که نخستین داستان‌هایی که بشر در قالب اسطوره جمع‌بندی کرده، در عین حال کاملترین داستان‌ها هستند و قانونمندی‌های آنان در تمام اعصار به طور نسبی ثابت به نظر می‌رسد. همچنین سرآغازان اندیشه‌های عرفانی و فلسفی نیز به دلیل بداهتی که دارند حالتی جاودانه پیدا کرده‌اند. لاتوتسه در پنج هزار نقش - واژه آنچه را که می‌خواهد بگوید جمع‌بندی کرده است. و کتاب تحولات چینیان چنان ساده و چنان کامل است که انسان شگفت‌زده می‌شود.

ش. ف: یکی از مشکلات شخصیت‌سازی در داستان ایرانی را، شما بی‌ثباتی و تداخل فرهنگی می‌دانید. این در رمان‌های بلند و آنجا که تکیه بر رئالیسم تخیلی و چابویی یک ضروری است، قابل تکرار است. اما آیا در داستان‌های کوتاه نمی‌توان از شخصیت‌های والی با هویه زمانی و مکانی مشخص بهره گرفت؟

ش. پ: چرا. اما توجه بفرمائید که اگر بعدها بخواهند عصری را که ما در آن می‌زیستیم جمع‌بندی کنند، می‌توانند آن را «عصر پوست کنی» بنامند. سرعت و رشد تغییرات و تحولات، نه صرفاً در ایران، بلکه در سطح جهان به گونه‌ای است که در یک روز، یک ابرقدرت از ابرقدرتی استعفا می‌دهد و کسی بعد گویی هیچ حائنه‌ای رخ نداده است. همین دیروز بود که فاشیسم بر زمین خورد و همین امروز است که فاشیسم می‌خواهد برخیزد. همین دیروز بود که مشی مسلحانه تنها راه نجات خلق‌ها به نظر می‌رسید و همین امروز است که این اندیشه به پایگانی تاریخ سپرده می‌شود. همین دیروز بود که قدرتها بر سرگرفتن پایگاهی در مسایلی رقیب جنگ سرد برآه می‌انداختند و همین امروز است که می‌توانند با موشکهای دیرپرواز هر کجا را که می‌خواهند بزنند. همین دیروز بود که شما در ایران زندگی می‌کردید و با صبوری منتظر بودید مادر بزرگان که برای وضو گرفتن از پاشیر پائین رفته بود یا زحمت بالا بیاید و همین امروز است که جسد او را با هوایما از کانادا به تهران حمل می‌کنید. همین دیروز بود که تصدیق شش ابتدایی احمد آقا به عنوان مدرک باسوادى در قالب طلای اتاق پذیرایی چشم حسود را کور می‌کرد و همین امروز است که ایشان با دو تا دکتر با عنوان راننده ساده به استخدام فلان شرکت تاکسیرانی دراستکلم یا لندن یا پاریس درآمده است...

یک خانم ایرانی که بدبختانه نامش را به خاطر ندارم در یکی از شماره‌های مجله «آدینه» داستان بسیار زیبایی را به چاپ رسانیده بود به نام ایلا(؟) که آدمین کشور. پرسک کوچک به یاد دوستش ایلا می‌افتد که در جایی دیده و مادر او را یاری می‌دهد که نام او را به خاطر آورد و مادر و پسر سفر بروی را از ترکیه تا چند کشور ادامه می‌دهند تا بداند کدامین ایلا و ساکن کدام کشور بود که پرسک را تحت تأثیر قرار داده بود و حالا او را در وطنش چهار درد خیرت کرده است.

ش. ف: از جمله مسائل مورد توجه شما در فعالیت ادبی، بیسوادى و فواصل فرهنگی، ترکیب جوان جامعه ایران و ضرورت پرورش از تهریه‌های ضروری اجتماعی است. نوع رئالیسمی را که شما در نویسندگی بکار گرفته‌اید بر برخورد با این موانع و مشکلات فرهنگی اجتماعی تا چه حد موفق می‌بینید؟

ش. پ: عزیزم! تصور می‌کنم ما درست در همانجایی هستیم که باید یکبار دیگر از بهشت خارج شویم تا بتوانیم وارد جهنم بشویم. حدود پنج هزار سال پیش ما از بهشت زندگی نخستین خارج شدیم تا جهنم کشاورزی را در قالب «رعیت» تجربه کنیم. حالا دیگر بخواهیم یا نخواهیم باید از این جهنم که در مقایسه با جهنم بعدی بهشت است خارج شویم و به روش کار ۸ ساعت در روز، وقت در تنظیم ساعت، تکیه بر تمقل و نه بر احساس... وارد شویم. آمورخته کردن ذهن به پذیرش این رویدادهای جدید کارشاقی است. اما چاره‌ای نیست، و همانطور که در آغاز عرض کردم فواصل زمانی گاهی هزار ساله است. من در جستجوی روش بیانی هستم که بتواند این فواصل را کم کند و به نظرم این طور رسیده است که به همین نحو که می‌شناسید بنویسم، چقدر موفق است؟ نمی‌دانم.

ش. ف: شما تا اکنون در مصاحبه‌ها و گفتگوهایتان بیشتر رمان «طوبی و معانی شب» را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اید. شاید بیشتر به این دلیل که خوانندگان این رمان چنین می‌خواهند. بد نیست گوییم هم درباره مجموعه داستان‌های بهم پیوسته «زنان بدون مردان» که به نظر من از کارهای موفق شماست صحبت کنید. بخصوص در مورد هدف شما از تالیف که به «باغبان مهربان» در این داستانها داده‌اید. زیرا بنوعی القا می‌شود که نقش کلیدی در شکل‌گیری خواننده پایانی و تعیین سر نوشت زنان مطرح در داستان با این است.

ش. پ: زنان ما عادت به اندیشیدن ندارند و گاهی که می‌اندیشند اغلب برای بیان اندیشه از پیش برآمدی نظیر خواب ندیم... انگاری که به من گفت... آقامون می‌گن و الی آخر استفاده می‌کنند. فشار تاریخی مداوم و نقش صرفاً جنسی زن و سرکوب ذهن و هرنوع اندیشه خلق بر زنان از دلایل این حالات و رفتارهاست. از سوی دیگر زندگی انسان، همانند هر حیوانی بر مبنای تکیه بر جنس پایه‌گذاری شده. طبیعت به دلیل که برمن مجهول است خود را در جنسی می‌نمایاند و چنین تجلی می‌کند. و اما باغبانی یکی از نخستین مشاغل است که بشر بوجود آورده و مقدم بر کشاورزی است. بنابراین باغبان در مقام اندیشمند، از شخصیت‌های بسیار مؤثری است که در چندین هزار سال پیش به کار اندیشه‌سازی روی می‌آورد و رد پای او را می‌توان در تصویر تمامی باغهای زیبایی‌جاودانی یافت. از این قرار اشکالی ندارد که وقتی زنهای این رمان کوچک هر کدام به گونه‌ای عصیان می‌کنند او به یاریشان بشتابد!

ش. ف: در این رمان، مهنخه به نرخ تبدیل می‌شود و بعد روش می‌فاند در خانه، و لراه آن به آپ می‌پوشند و بعد همراه آپ به تمام دنیا سفر می‌کند. منظور شما از جواهر زن و دانه سخن و نولهایی صفر دانه‌ها به همراه آپ به تمام دنیا، گسترش یک اندیشه بوده است و یا منظور دیگری داشته‌اید؟

ش. پ: عرض شود که مهنخت در این کتاب یک دختر است و برای خودش رویاهایی دارد. این رویاهای مهنخت است نه این که اینها واقعیت است! این دختر جوانی که می‌خواهد از بواج کند و نمی‌شود و کاملاً سنتی است و به تمام آداب سنتی احترام می‌گذارد، حتی از نور آفتاب بدش می‌آید که از پنجره می‌تابد، برای اینکه لگرمی‌کند نباید او را ببیند، در یک مقطع از زندگی وقتی می‌بیند به آن خوشبختی‌هایی که می‌خواسته برسد، نرسیده به یک چنین توهمات چهارمی‌شود. یعنی اینکه درخت شود، دانه شود و به تمام دنیا سفر کند. با توجه به اینکه شما درختی را در جهان نمی‌شناسید که اسمش «مهنخت» باشد و یا «ماهنگات» باشد و یا «داناوک»، یعنی به آن صورتی که در کتاب آمده. پس در نتیجه چنین درختی وجود ندارد. ولی توهمات و رویاهای یک انسان می‌تواند تا آنجا رشد کند که خودش را در یک پیکره جهانی در حدود یک درخت ببیند. برای اینکه من این قصه را با روان‌شناسی بعضی از دخترهای ایرانی هم هويت

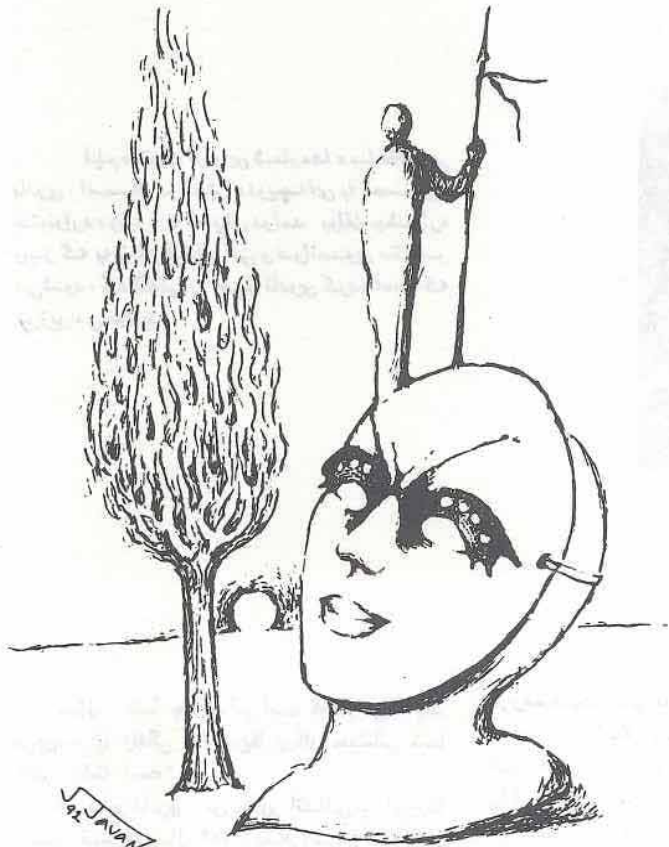
کرده‌ام. دختران جوانی که به سنت احترام می‌گذارند، بسیار نجیب‌اند ولی در عین حال دلایل رفتاری خوبشان را نمی‌دانند. اما باز هم همیشه تابع سنت می‌مانند، و یک جایی می‌رسد که می‌بینند کم آورده‌اند. یا به اصطلاح مثل افرادی که در یک سازمان‌هایی عضو هستند. مثلاً آن سازمانها شکست می‌خورند و آنها با پافشاری می‌گویند این درست است. این یک حالت زنانه است. در یک عده از زنها این حالت هست که با لجبازی سرممیاری‌هایی که یک روز قبول کرده‌اند، یا بهشان قبولانده شده و آنها قبول کرده‌اند، پافشاری می‌کنند. در نتیجه در همان راستا باز سعی می‌کنند به چیزی تبدیل شوند و یا کسی باشند.

ش. ف: در رابطه با این رمان سوال دیگری هم داشتم. به ثلثی من مذهب‌ترین شخصیت‌ها مونس و باغبان هستند. چرا در پایان برای مونس یک زندگی خاکی انتخاب کردید ولی برای باغبان و زین کلاه که نقش مهمی هم در باروری باغ و مهندختن داشتند یک زندگی خیالی و یا غیرخاکی؟

ش. پ: اولاً مونس یک ویژگی دارد که آدم فریفتنی است. یعنی ۲۸ سال در خانه نشسته. چون بهش گفته‌اند از درخت نرو بالا، نرفته است. ولی درست لحظه‌ای که متوجه می‌شود این درست نیست، همان لحظه قیام می‌کند. پس نه عصیانگراست و نه آدم عجیبی است و نه چیز عجیبی از دنیا می‌خواهد. بلکه قبول کرده چون فکر می‌کرده درست است، حالا که فهمیده غلط است می‌خواهد عوض کند. این آدم در چرخش‌های مختلفش بالاخره به این می‌رسد که حد من به عنوان یک آدم این است که معلم شود، نه چیز دیگری. مثلاً قرار نیست ملکه زیبایی شود، قرار نیست ژیمناست شود، قرار نیست بالرین شود، قرار نیست انقلابی شود و حتی را می‌شناسد. او باور می‌کند که درست من حالا می‌توانم معلم شوم. مثل اینکه شما باور کنید وقتی که سه تا دکترا دارید در آمریکا توی پمپ بنزین کارم بکنید. به عنوان یک ایرانی به خودتان می‌گویید خوب Oky من بعنوان یک ایرانی در آمریکا یا سه تا دکترا در پمپ بنزین کار می‌کنم و لیکن اگر رفتم ایران ممکن است بتوانم استاد دانشگاه شوم. ولی بیشتر نمی‌خواهید، یعنی تصمیم نمی‌گیرید که لوئیس را بردارید و دیوات دیگری را جایش بگذارید. برای اینکه مثلاً یک لیسانس پرستاری گرفتید و یا مثلاً یک لیسانس گرفته‌اید در هر زمینه‌ای. پس او آدمی است معقول و منطقی، یعنی این آدم تا جایی که باور کرده، بهش تفهیم شده که این درست است، آن کار را انجام می‌دهد. ولی از لحظه‌ای که می‌داند آن کاری که به او تفهیم شده غلط است راه می‌رود، راه می‌رود، راه می‌رود تا جایی که باید پیدا کند. البته در مورد این شخص، خوب او یک زن است و در ایران. پس در حدود زنانگی اش راه می‌رود. در حدود توانش راه می‌رود. مثلاً هر کول نمی‌شود. چون نمی‌تواند بشود. تمام این مسائل باعث می‌شود که هیبت زنانه اش یا در هیبت زنانه اش آنچه را که مناسب است برگزیند. او متوجه می‌شود که به درد معلمی می‌خورد و همان کار را انتخاب می‌کند.

ش. ف: به هجرتی آرزوهای او آنهاها بزرگ نبود؟

ش. پ: او شبیه آدم است. او آدمی است که گندم می‌کارد، گندم برداشت می‌کند. نه اینکه گندم بکارد و پمپ انمی برداشت کند. در حدود حرکت خودش حرکت می‌کند. یعنی رئالیست است. اما باغبان: ببینید، من باور دارم هر انمی هر کاری را که کرده بعداً در هویت دادن به کارش یک مفاهیم معنوی ساخته است. چون باغبانی یکی از مشاغل اولیه است که بشر بوجود می‌آورد، بنابراین باغبان‌ها در ساختن اندیشه‌هایی که بعداً شدند معیارهای مقدس، نقش مهمی دارند. مثل کوزه‌گران. مثلاً کوزه‌گر که با گل کار می‌کند، بعداً شما این اسطوره را می‌بینید که آدم از گل برآمده. این تصور را دانشمندان نساختند، این تصور را یک کوزه‌گر ساخته که می‌کند و روز می‌دهد. می‌کوزه می‌سازد، هر روز کوزه می‌سازد، ده سال، بیست سال کوزه می‌سازد و... ولی در این فاصله فکر می‌کند. همین‌طور که فکر می‌کند خدا را با خودش هم هویت می‌بیند. آنوقت آدم را از گل برمی‌آورد. پس باغبان هم یک حضوری است که وقتی کار می‌کند، درخت می‌کارد، علف‌ها را می‌کند، حضورش را به جهان تحمیل می‌کند. بنابراین بهشت می‌سازد. پس هر خانمی هم که در خانه‌اش هست و بچه دارد، و یا خانه‌داری می‌کند، شوهرداری می‌کند و... تصورانش را به جهان منتقل می‌کند، بصورت تصویری که در جهان می‌بینید. این گفتگ است. این نتیجه کار آدم معمولی است. یک باغبان، یک فاحشه، یک زن معمولی، یک کوزه‌گر، کسی که گندم می‌کارد، همه این تصورات از آدم معمولی درمی‌آید. باغبانی قبل از کشاورزی است برای اینکه در جامعه‌شناسی معتقدند زنها اول باغبانی را کشف کرده‌اند. این زنها بدلیل اینکه حامله می‌شدند و بچه‌های زیادی نورشان بوده، به جای رفتن به شکار و غیره در خانه می‌نشستند. همین‌طور که می‌نشستند اولین کاری که کشف کردند، روابط بطنی است. مثل باغبانی، کشاورزی، یعنی دیدن اینکه یک دانه افتاد و (چون همیشه همانجا نشسته‌اند) سال بعد می‌بینند که این دانه برآمد، شد علف، شد درخت... این حس و حضور بین زنان، بین مرد های علیل، بین مرد های کور، چلاق و مرد های پیر (یعنی آن دسته از مرد هایی که از دسته های شکارچی جدا می‌شدند و وصل می‌شدند به جامعه زنان که با بچه‌هایشان زندگی می‌کنند) نزدیک بهم است. یعنی جامعه طبیعی و عادی. در مقابل مردانی که می‌روند دنبال شکار، یا زنان زیبایی جوانی که با مردان جوان زیبا می‌روند شکار و غیره، بقیه جامعه می‌ایستد، می‌نشیند و به هستی نگاه عادی می‌کند، مثلاً روابط درخت و دانه و گندم را کشف می‌کند. پس باغبانی یکی از قدیمی‌ترین مشاغل دنیا است. اگر شما در تاریخ عقب بروید، خانم‌ها همیشه از بواج نمی‌کردند. بلکه در یک مقام معادل تاریخ و بین حالت حیوانی و انسانی زن‌ها مورد تجاوز قرار می‌گیرند و زن‌ها عشق‌بازی‌های موقتی دارند. مثلاً الان دارند، فردا ندارند. مرد می‌رود، در نتیجه این خانم‌ها همیشه بچه‌های چند رنگ دارند. و به علت درازی زن‌ها هستند که اجاق خانواده نورشان شکل می‌گیرد. وقتی این نورشان شکل می‌گیرد این زن‌ها برای



زمانی حالت مقدس، کاهنه، رهبر مذهبی، اجرا کننده آئین و مناسک خانوادگی و غیره و غیره را به عهده می‌گیرند. مثلاً وقتی اساطیر را مطالعه می‌فرمائید گاهی می‌بینید که خانم‌ها شوهرانشان خدایان هستند. خدایان، نامرئی‌اند، معنی‌اش این است که از بواج به شکل عادی وجود ندارد و زن از مردی که بطور اتفاقی با او آمیخته، بچه دارد. حال بعد که بچه‌اش بپرست با پام کیست؟ می‌گوید خداست. چون او رفته. پس در این رابطه، در مقطعی از تاریخ در حدود هفت، هشت هزار سال پیش مفاهیمی نظیر باغبان و باغبانی، زن و کاهنه، تقدس یا فحشای مقدس و غیره و غیره... به هم می‌آمیزد. بنابراین طبیعی است که باغبان، به عنوان یکی از صاحبان قدیمی‌ترین مشاغل جهان، با فاحشه، یعنی صاحب یکی از قدیمی‌ترین مشاغل جهان، که همان زن اولیه است، که اصلاً بچه می‌زاید و انمی عادی است، و در طول تاریخ کشاورزی است که او را به بیرون پرت می‌کنند. هم هویت می‌شوند تا با هم یک نظم فکری را بسازند.

ش. ف: خیلی متشکرم از توضیحات شما. مباحث می‌خواستم به پرسم بعد از کتاب «عقل آبی» که آماده چاپ است، اثر دیگری درست نوشتن دارید؟

ش. پ: نه. من الان کتابی را درست نوشتن ندارم. من در ایران بودم، بدلیل شرایطی خارج شدم و آمده‌ام دور دنیا را دارم می‌گردم. حالا در لحظه‌ای هستم که نه از دنیا چیزی می‌دانم و نه از ایران. بنابراین جمع‌بندی کردن برام مشکل است. بعد هم ایمان دارم که از این لحظه تاریخی به بعد شما دیگر برای یک کشور نمی‌توانید چیزی بنویسید. این یک جریان جهانی است. نه به این دلیل که ما جهانی و یا مهم هستیم. نه! جهان کوچک است. یعنی شما الان در آلمان اینجا نشستید، آن یکی در آمریکا است، آن یکی در سوئد و یا در ایران است و آن یکی جای دیگر. جنگ است، جدال است، با هم برخورد می‌کنند. مثلاً قضیه ایران ربط می‌یابد به قضیه فرض کنید نیکاراگوئه، نیکاراگوئه مربوط است به کامبوج و کامبوج وصل می‌شود به چین... در چنین جهانی باید دنبال یک نحوه نوشتن جهانی بود. نه اینکه من نویسنده جهانی هستم. ولی اگر هم نویسنده‌ام موظف هستم در این سلسله روابط و ضوابط کار کنم. یعنی سعی کنم یک زبان جهانی پیدا کنم. موفقیت و عدم موفقیت مطرح نیست. جهان به مسیری می‌رود که ما مجبوریم به دنبال یک زبان جهانی بگردیم تا بتوانیم این معضل کلی را که همه بشریت دچارش هستند پیدا کنیم و البته هر واحد این قضیه هم زمان خودش را دارد. ولی من از این به بعد باید به عنوان ایرانی‌ای بنویسم که در جهان هستم. نه ایرانی‌ای که فقط گرفتار مسائل علی‌آباد است. مجبورید اینطور باشید.

● این گفتگو، در ژانویه ۱۹۹۳ - در سفری که شهروش پارسی پور به برلین داشت - انجام گرفته است.



فیلم «منهتن از روی شماره‌ها» ساخته امیر نادری، امسال در بخش «دریچه‌ای به تصاویر» جشنواره «ونیز» به نمایش درآمد. بولتن جشنواره ونیز که به زبان ایتالیایی و فرانسوی منتشر می‌شود، گفتگویی با امیر نادری کرده است که در زیر می‌خوانید.

گفتگو با امیر نادری

سؤال: شما چند سالی است که در آمریکا بسر می‌برید، آیا زندگی در آمریکا پرکار سینمایی شما تاثیر داشته است؟

امیر نادری: من بطور اتفاقی به آمریکا رفتم، قبلاً در سال ۱۹۷۶ سعی کردم که کاری در آمریکا انجام دهم که برایم راضی کننده نبود. سینمای آمریکا را خوب می‌شناختم و اگر قرار بود در خارج از ایران کارکنم آمریکا، بویژه شهر نیویورک را انتخاب می‌کردم. همانطور که فکر می‌کردم کار کردن در آمریکا بسیار مشکل است. امروز از اینکه توانستم این فیلم را بسازم خوشحالم و تجربه خوبی در زندگی‌ام می‌باشد.

س: با فیلم «منهتن از روی شماره‌ها» شما یک فیلم کوچک و مستقل ساخته‌اید، آیا آمریکا برای شما بمنزله هالیوود محسوب نمی‌شود؟

ا: ن: این یک انتخاب بود. حتی وقتی در ایران بودم، به استثنای یکی دو فیلم، همیشه ترجیح می‌دادم برای مؤسسات مستقل کارکنم، یعنی چنانکه بتوانم استقلال کامل در کار خود داشته باشم هرچند که بودجه محدود بود ولی آنرا ترجیح می‌دادم، مانند کانون پرورش فکری و... من سینمای خلاق را بیشتر دوست دارم. در طول پنج سالی که در آمریکا هستم اگرچه هیچ فیلمی را کارگردانی نکردم، ولی زندگی کردم و برای دیگران مونتاژ، عکاسی و سناریو نویسی کردم. سعی کردم در بطن سینمای مستقل آمریکا بمانم، در همین رابطه دوستان بسیاری بدست آوردم که بمن کمک کردند تا سرانجام فیلم «منهتن از روی شماره‌ها» را بسازم.

س: ایده اولیه این فیلم از کجا آمد؟

ا: ن: وقتی به نیویورک رفتم پروژه‌ای داشتم بنام «سمفونی دهم»، در آنجا چهاربار سناریو را بازنویسی کردم ولی نتوانستم بودجه لازم را بدست آورم، وقایع آن در «آرینونا» می‌گذشت. بعدها با کسی آشنا شدم که حاضر شد روی یک فیلم با سرمایه کوچک سرمایه‌گذاری کند، البته به شرطی که داستان آن در نیویورک باشد. داستان فیلم مربوط به خبرنگاری است که بیکار شده و

داستان نیست بلکه برآن سعی می‌شود از طریق یک «ضد قصه» چیزهایی را که یک خارجی می‌تواند در منهتن - منطقه‌ای از نیویورک - ببیند به او نشان دهد. در نیویورک به هنگام نمایش فیلم، منتقدین نظر خوبی نسبت به فیلم داشتند، اکنون برایم جالب است که ببینم در خارج از آمریکا مردمی که به فیلمهای آمریکایی عادت دارند چگونه با این فیلم برخورد می‌کنند.

س: پروژه بعدی شما چیست؟

ا: ن: زندگی در آمریکا به من یاد داد که نباید تنها به یک طرح بسبید. طبعاً وقتی که «سمفونی دهم» کارهایش پیش رفت تمام نیروی خود را روی این طرح خواهم گذاشت. «سمفونی دهم» داستان یک بچه سرخ پوست است که تصمیم می‌گیرد سمفونی ناتمام بتهوون را به پایان برساند، و طبعاً این کار را با تجربه‌ها و امکانات و هوش خود می‌کند.

س: فیلم ساختن در خارج از ایران برای شما به چه معنی است؟

ا: ن: من متولد شهر آبادان می‌باشم، و از همان کودکی یاد گرفته‌ام که می‌توان سفر کرد و بجای دیگری رفت، در جوانی همیشه به این موضوع فکر می‌کردم، بعدها به تهران رفتم و مدتی کارهای مختلف کردم، چندین فیلم ساختم، احساس کردم که از نظر روحی نیاز به افقهای گسترده‌تری دارم، و حالا در آمریکا کار می‌کنم.

س: نوبت دارید برای کار کردن به ایران برگردید؟

ج: در حال حاضر نه، گمان نمی‌کنم. می‌خواهم چندین فیلم که طرحهای آنها در سردارم در آمریکا بسازم. شاید بعداً به ایران بازگردم و فیلمهای دیگری بسازم.

س: درباره سینمای اخیر ایران چه فکر می‌کنید؟

ا: ن: من تعداد کمی از فیلمهای ساخته شده سالهای اخیر را دیده‌ام، از اینکه می‌بینم در محافل سینمایی جهان نظر خوب و مثبتی به سینمای ایران دارند، خوشحالم.

دروضعیت مالی بدی قرار دارد، باید ظرف ۲۴ ساعت ۱۲۰۰ دلار پیدا کند تا کرایه عقب افتاده آپارتمانش را بدهد، او بعد از اینکه زن و بچه‌اش را از دست داده اکنون امکان دارد خانه‌اش را نیز از دست بدهد. برای بدست آوردن این پول به دنبال دوست به خصوصی می‌گردد و رفته رفته یافتن آن دوست مهم‌تر از یافتن پول خانه می‌شود.

س: شما که قبلاً ترجیح می‌دادید با هنرپیشگان غیر حرفه‌ای و بچه‌ها کار کنید، چه‌طور شد که در فیلم «منهتن...» یک هنرپیشه جوان تئاتر را برای نقش اصلی انتخاب کردید؟

ا: ن: قبل از کار کردن با بچه‌ها، در چندین فیلم با هنرپیشگان حرفه‌ای کار کرده بودم، ولی بعداً با خاطر دلایل شخصی فهمیدم که برای عمیق‌تر کردن کار روی بعضی از موضوع‌ها، بهتر است با بچه‌ها کارکنم. بزرگان دیگر برایم جالب نبودند. کاریا بچه‌ها تجربه خوبی بود، زیرا که هنرپیشه نبودند. در نیویورک هم کسانی را انتخاب کردم که کمتر در سینما تجربه داشتند. به همین دلیل است که بازی هنرپیشه فیلم «منهتن...» با هنرپیشگان دیگر آمریکایی متفاوت است. من در اینجا از تجربه‌ی کار با بچه استفاده کردم، کمی مشکل بود زیرا، زبان انگلیسی را بخوبی آنها صحبت نمی‌کردم. خوشبختانه فیلم دیالوگ کمی دارد. برای اکیپ فیلمبرداری هم کسانی را انتخاب کردم که چندان حرفه‌ای نبودند. سرمایه فیلم نیز از طریق دوستان فراهم شد.

س: فکر می‌کنید که این فیلم سلفیتهای بدست خواهد آورد؟ شما جدا از «ولیز» به جشنواره‌های سن سباستیان، لندن و تورنتو نیز نمره شده‌اید؟

ا: ن: تنها چیزی که برایم اهمیت دارد اینست که فیلم به نمایش درآید که فروخته شود تا پیش تهیه‌کننده سریند باشم و بتوانم فیلم بعدی را بسازم.

س: آیا این فیلم حالت اتوبیوگرافی «سرگذشت خولتان» را دارد؟

ا: ن: راستش وضعیتی نزدیک به آنچه پرسوناژ فیلم دارد را زندگی کردم ولی نه دقیقاً. فیلم

گفتگو با آنجل پارا، ترانه سرا و آهنگساز شیلیائی

شرایط برای «سازش ملی» هنوز فراهم نیست

در حالیکه بیست سال از کودتای آگوستینو پینوشه علیه حکومت منتخب و قانونی سالونور آنده و حدود چهارسال از برگزاری انتخابات و آغاز جریان «گذار به دموکراسی» شیلی می‌گذرد، حداقل شرایط لازم برای تحقق «سازش ملی» بر این کشور فراهم نشده است. پینوشه و نظامیان هنوز همچون یک نوت در نرون نوت شیلی، کنترل اوضاع را در اختیار دارند. نقض کنندگان فاحش حقوق بشر و عاملان جنایت‌های متعدد علیه مردم شیلی که منجر به مرگ بیش از ۲۰۰۰ نفر، ناپدید شدن هزاران تن و شکنجه و آزار انبوهی از مردم شده و بیش از یک میلیون نفر (حدود یک دهم جمعیت شیلی) را مجبور به ترک وطن کرده است، هنوز محاکمه و مجازات نشده‌اند. نه تنها قانون «عفو» که پینوشه در سال ۱۹۷۸ تصویب کرده، از آنها حمایت می‌کند، بلکه در صورت نیاز ماشین فشار نظامیان برای جلوگیری از هر اقدام جدی در این زمینه آماده‌ی کار است. پینوشه، همچنان فرمانده نیروهای مسلح است و قانون اساسی منصوب زمان او، ارتش را «حافظ و نگهبان نهادهای کشور» و فرماندهان نیروهای مسلح را (تا سال ۱۹۹۸) «غیرقابل تغییر» می‌داند و برای نیروهای راست در مجلس سنا موقعیتی ممتاز و مسلط قائل است. هرپارکه منافع نظامیان مورد سؤال قرار می‌گیرد، پینوشه با به حرکت درآوردن نیروهای نظامی عکس‌العمل نشان می‌دهد. فضا گاهی چنان تنگ می‌شود که حتی واژه‌ی «دیکتاتوری» نیز در گفتارها و نوشته‌ها جای خود را به «رژیم گذشته» می‌دهد. برنامه‌ی اقتصادی رژیم پینوشه نیز که بدست تکنوکرات‌های پیرو «مکتب شیکاگو» به اجرا برآمده، باعث شکاف عمیق اجتماعی، فقر اکثریت بزرگی از جامعه، بیکاری بیسابقه و تخریب سیستم خدمات اجتماعی شده است.

آنچه می‌خوانید گفتگویی است که هفته‌نامه‌ی فرانسوی «نول اوپزروتوار» (۱۵ - ۹ سپتامبر ۱۹۹۳) به مناسبت بیستمین سالگرد کودتا با آنجل پارا، ترانه‌سرا و آهنگساز شیلیائی انجام داده است.

ترجمه: سارا

سؤال: کودتای پینوشه در ۱۱ سپتامبر ۱۹۷۳، زندگی شما را زیر و رو کرده است. این کودتا چگونه انجام گرفت؟

چوآب: من سی سال داشتم. موسیقی‌دان بودم و به ترانه‌سرایی و آهنگسازی می‌پرداختم. ما گروهی بودیم که روی امروزی کردن آوازهای فولکلور کار می‌کردیم. «ویکتور خارا» هم که در شرایط وحشتناکی به قتل رسید، با ما بود. ما از رهبران سیاسی نبودیم ولی مانند اغلب روشنفکران، جزو چپ بودیم و به همین عنوان در میان مردم شهرت داشتیم. «پابلو نرودا»، رئیس «اتحادیه‌ی هنرمندان» بود. ما طرفدار «سالونور آنده» و جبهه‌ی «اتحاد خلقی» بودیم. در جریان مبارزه‌ی انتخاباتی ما این شعار را مطرح کرده بودیم که «ما بیشترین و بهترین هستیم». این شعار البته مقداری خود ستایانه بود، ولی به‌رحال شور و شوق ما در آن دوره را بخوبی منعکس می‌کرد.

آنده در انتخابات برنده شد. ولی فقط با ۲۶/۳ درصد آراء، بلافاصله کارزاری وسیع برپا افتاد: سوءقصد هائی که یکی از دیگری خشونت‌بارتر بود،

قتل «رته‌اشنایدر»، رئیس ستاد کل بدست نیروهای راست افراطی، خرابکاری اقتصادی از طرف کارفرمایان و الی آخر. تمام مطبوعات، رادیو و تلویزیون عملاً زیر کنترل راست بود. «ال مرکوریو»، روزنامه‌ی اصلی شیلی، به تبلیغات هوادگانی علیه حکومت چپ دامن می‌زد که توأم با کینه‌توزی و دروغ‌پردازی بود. دیوارهای سانتیاگو پر از آفیش‌هائی بود که تانک‌های شوروی را جلوی کاخ ریاست جمهوری (کاخ «مونه‌دا») نشان می‌داد. اعتصاب‌های کامیونداران درخفه‌کردن اقتصاد نقشی تعیین‌کننده داشت. تمام کشور فلج شده بود. بازار سیاه گسترده‌ای شکل گرفته بود، در جلوی پمپ بنزین‌ها صف‌های طولانی به چشم می‌خورد و... همانطور که کیسینجر بعداً از اذعان نمود، بوجه‌ی سندیگای کامیونداران مستقیماً از طرف نوت آمریکا تأمین می‌شد.

س: شما تریپ‌الواتر بودن کودتا را پیش‌بینی نمی‌کردید؟
ج: ما خیلی ساده‌لوح بودیم. ارتش شیلی شهرتی دموکراتیک داشت. پینوشه زمانی که در اوت ۱۹۷۳ به فرماندهی نیروهای مسلح منصوب شد، سوگند خورد که به قانون اساسی و جمهوری وفادار خواهد ماند. ولی او فردی مایلی‌خواهانی بود که هر جا که نگاه می‌کرد کمونیست‌ها را می‌دید. فکر می‌کرد که رسالتی ویژه برعهده دارد. حمایت بخشی از کلیسا و گروهی از سیاستمداران راست نیز که به پادگان‌ها می‌رفتند و نظامیان را به پایان دادن به تجربه‌ی «اتحاد خلقی» فرا می‌خواندند، او را در نظراتش مصرتتر می‌کرد.

در اوایل ماه سپتامبر، اوضاع چنان متشنج شده بود که آنده تصمیم گرفت با مراجعه به آرای عمومی بداند آیا سیاستش هنوز هم از حمایت مردم برخوردار است یا نه. او می‌خواست برای بحران، راه حل سیاسی بیابد. ولی تدارک کودتا هم خیلی پیش رفته بود. نظامیان هراس داشتند که نکند در آخرین لحظه مجبوره انصراف شوند. به همین دلیل بود که وقتی از نظر آنده با خیر شدند، تاریخ کودتا را که قبلاً ۱۸ سپتامبر بود، به ۱۱ سپتامبر تغییر دادند. ما فقط بعداً و آنهم از طریق نوشته‌های خود عاملان کودتا و از جمله پینوشه بود که از این واقعیت‌ها آگاه شدیم.

س: زندگی شما پس از کودتا چگونه گذشته است؟
ج: خیلی ساده. از همان شب کودتا، رادیو و تلویزیون از مردم می‌خواستند که «دشمنان» نظم جدید را معرفی کنند و یک شماره تلفن را بدین منظور مرتباً تکرار می‌کردند. من تلاش نکردم مخفی بشوم. خانمی که همسایه‌ی من بود و من با او روابط خوبی داشتم، تلفن کرد و پلیس‌ها آمدند و مرا بردند. در استادیوم سانتیاگو غوغائی به‌پا بود. ۱۵ هزار بازداشتی بر این استادیوم بودند و ماموران نقابدار افراد جدیدی را به جمع آنها می‌افزودند. چند روز بعد بازجویی شروع شد. توصیف آن از عهده‌ی من خارج است. این کار تا ۹ نوامبر ادامه داشت تا اینکه من به اربوگه «چاکابوکو» در ۱۲۰ کیلومتری سانتیاگو منتقل شدم. شش ماه بعد آزاد شدم و در محل سکونت خود تحت مراقبت قرار گرفتم. چیزی نگذشت که پلیس مصرانه از من خواست که شیلی را ترک کنم.

س: در کودتای نظامی شیلی، ابعاد خشونت‌نگان دیده بود. علل این امر چه بود؟

ج: طی ماه‌ها تبلیغات کین‌توزانه‌ای علیه چپ جریان داشت که شدت آن غیرقابل تصور است. برپادگان‌ها سربازان را بطور مداوم شستشوی مغزی می‌کردند. مثلاً به آنها می‌گفتند که مردمی که از آنده طرفداری می‌کردند، کشتار نظامیان را تدارک می‌دیدند. پینوشه حتی امروز هم مدعی است که به جنگ علیه بلوای کمونیستی پرداخته و ارتش شیلی بر این جنگ برنده شده است. حال آنکه در واقع، نظامیان به جنگ با مردمی غیرمسلح پرداختند و هزاران فعال سیاسی جوان و محصل و دانشجو را به قتل رساندند. بیش از یک میلیون نفر، یعنی حدود ۱۰ درصد مردم شیلی، مجبور به ترک وطن شدند.

س: چگونه است که حتی پس از گذشت بیست سال، پینوشه باز هم در صحنه است و خود را برای جشن «پیروزی» در کودتا آماده می‌کند؟

ج: علت این وضع آنست که گذار به دموکراسی در شیلی، واقعاً به فرجام خود نرسیده است. پینوشه در سال ۱۹۸۹، زیر فشار بین‌المللی، به انتقال قدرت به یک حکومت غیرنظامی تن داد ولی پست فرماندهی نیروهای مسلح را همچنان نگاهداشت. شیلی هنوز هم زیر قیمومت او زندگی می‌کند. این وضع البته بهتر از دیکتاتوری است، ولی تحمل آن از لحاظ روحی و اخلاقی دشوار است.

س: ارتش هوکز حساب چنایاتش را پس نداده است؟
ج: ما دنبال انتقام‌کشی نیستیم ولی خواهان روشنی و عدالت هستیم. پینوشه باید از مردم شیلی معذرت بخواهد. ۲۵۰۰ نفر ناپدید شده‌اند. خانواده‌ی این افراد می‌خواهند بدانند چه به سرانجام آمده است. «ریکاردو لاگوس»، یکی از مسئولان سوسیالیست‌ها اخیراً نظامیان را مورد خطاب قرار داد و از آنها خواست که بگویند با این مردان و زنان چه کرده‌اند. او گفت: «حتی اگر این افراد را به دریا ریخته‌اید، صریح بگوئید». تا زمانیکه حقیقت ماجرا بر این زمینه روشن نشود، امکان سازش فراهم نخواهد شد.

می خواهم دُهل بگویم

نقش

سه شعر از : نسیم خاکسار

فکر کن به ستاره‌ای دست یافتی
در شبی تاریک .
یا به روزنه‌ای
در رخسای تنگت ،
چه نصیبت خواهد شد ،
وقتی زمین پوشیده از پرندگان مرده است ؟
ستاره را در آستر کت پنهان می‌کنی
و از روزنه‌ات بیرون می‌آئی ،
در جستجوی یافتن کافه‌ای
تا در آن از شب تا صبح
وبکا بنوشی .

۲

اندوه

مگل از دست دادن آن ستاره‌ای است
که آسمانی ابری
آن را از تو گرفته است .
و شادی
خنده کودکی است
که یکباره آن را می‌شنوی
وقتی جهان در غرقاب سکوت دست و پا می‌زند .
عشق اما چیست ؟
به هیچ چیزی مانند نیست .
شاید بهره‌ای از سرزمین مادری‌ات برده است
که وقتی در رویا و بیداری به یاد می‌آید
در کابوس تلی از اجساد پرندگان مرده می‌بینیش .

۳

این طوری است .

شبی را در این جا سر کردن .
و صبح و ظهری را در جای دیگری .
برای غروب‌هایت نگران نباش .
پنجره‌ای است
که از آن کاجی را درهوائی خاکستری می‌توانی
تماشا کنی
یا کودکی را
که در خیابان
پیریش را جار می‌زند .
اگر فکر می‌کنی غیر از این‌هاست
اشتباه می‌کنی .

گلگامت را به من سپار و دمانت را حلال من کن
می‌خواهم آواز زلالی بخوانم
برای کوه‌های دشتستان

« در آفتاب می‌روند فصل‌ها ، و علف‌ها

گُر می‌گیرند از عطش خویش
و شعله به هم هدیه می‌دهند »

□

گپسوانت را به من سپار

می‌خواهم آواز تاب‌داری بخوانم
که سایه بیفکند پرخاک
که ببارد

بر دانه‌ای - که مثل دلم

در عمق این جهنم سوزان پنهان است -

« در آفتاب می‌روند آب‌ها

در آفتاب می‌سوزد دشت
و بنرها

در خاک‌های خاکستر می‌پوسند » .

□

چشمانت را به من سپار

می‌خواهم که سبز ببینم گیتی را
و سبز برویام آتش را
از گورهای مشتمل سرگردان

« در آفتاب می‌وزد زمین

در آفتاب می‌وزد جهان

و مرده‌ها

در آفتاب به مسلخ می‌روند »

□

قلبیت را به من سپار

می‌خواهم دهل بگویم

...

در این ظلمات آفتابی

می‌خواهم دهل بگویم .

کُز تاب و بیهده ،

گریبان

از آتش نو می‌کنیم

تا مگرش ،

نقش سمندری یابیم .

روزها از پی عشق می‌گذرد

شام مضاعف را ،

چگونه به ضیافت

بنشینیم .

حیران ،

از پس تاراجی چنین بزرگ .

□

بر بال حادثه

اینگ

گردنه‌ای فراخ

دهان می‌کشاید .

اسبان قبیله ،

از راهی گمشده

باز می‌آیند .

با سوارانی اندک ،

گوئی

به هلاکتش می‌چمند .

چاووشان ،

با زبانی شکسته

می‌خوانند ،

تقدیر را به صلائی دوباره .

□

نازنین !

دل به هوای افسون کیست ؟

این چنین

که بی تابش

می‌بینم .

اگرش

آتشی بجای مانده باشد .



چند شعر از جلال سرفراز

مگر نه ...

مرا به معبر خاموش می برند چرا ؟

مگر نه خواهش شواره ریختن است

و اصل باد ، گریز ؟

مگر نه زمزمه های شبانه سهم من است ؟

مرا به معبر خاموش می برند چرا

سوارهای مرده میدان رستخیز ؟

با کفنی که می روم

به فاروق امیری

(۱)

با کفنی که می روم به نام صدایم نمی کنند

و فصلهای موزی نامهایی را در جاهایی از

فراموشی

پنهان کرده اند

و پشت پنجره هایی که هست

جهان شما سرد است

تردید کن

چراغ بدست که می آیی ، تردید کن

(۲)

در زیر صفر فواره چشمهای منفجر است

و بوسه های منجمد و آسمان خسته و مهتاب یخ

و بسته بندیهای انسانی ،

کنسروهایی از هوش و گوش

کاکتوسها با بالا پوشهای سیاه

و سنگهای ایستاده است و نامها و تاریخها

در زیر صفر



هراسه

هراسه* از پس خاموش هر شبش ناچار

به باد می نگرَد

و باد می نگرَد در هراسه از پس خود

و پشت هر تقی**انبوه ، خفته ترس ،

ترس که می آید ،

هراسه در پس خاموش هر شبه خف می کند

و خف که می کند ، شبح سرد می گذرد در او

و باد می نگرَد در هراسه از شب سرد

* مترسک

** بره های نیم



در ساعت گریز به صد سال

به مظفر رئیسی

سال صد گریز

صد سال از گریز ،

گریز به صد سال .

در این سراسیمگی

که بعد صد سال سربالایی ست ،

صد سال سر پایینی ،

سر پایینی صد سال

تا

سال صد سر پایینی .

و آن که می آید از روپورت ،

در چشمهات ،

با چشمهات می نگرَد ،

در ساعت گریز به صد سال .



گریز شاپرکی

گریز شاپرکی بود و پبله بی که منم

چه نقشها که می ماند از من

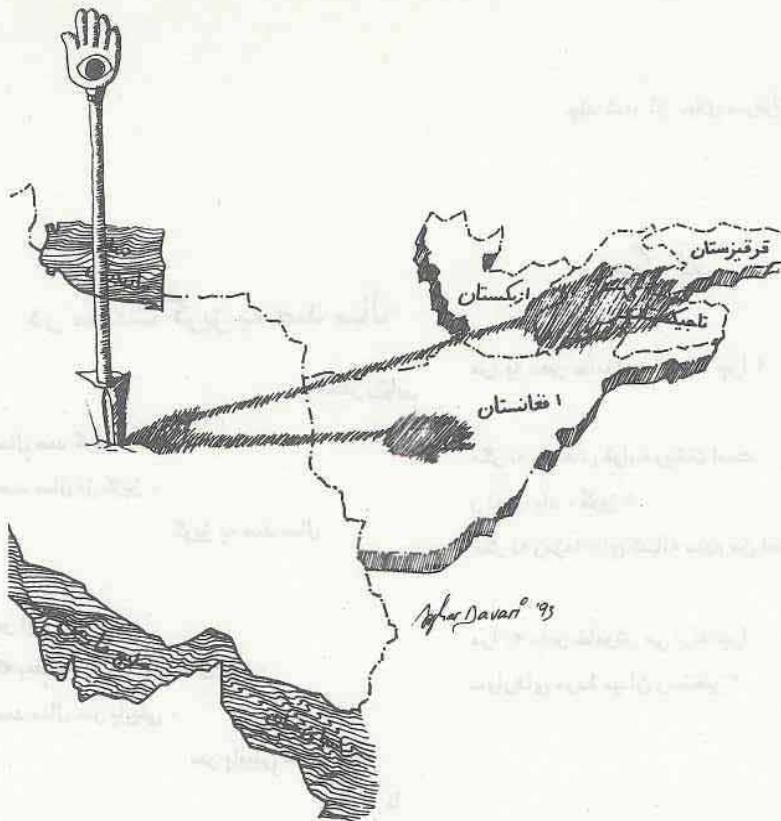
کبود و زرد و حنایی

به پرده بی که می آویزی اش در این برهوت

و هیچگاه باز نخواهی گشت

به سوی نقش نخستین

که من رقم زده ام



سناریوی افغان و جنگ تاجیکستان

ناظران سیاسی به شباهت‌های بسیار میان جنگ افغانستان و آنچه که امروز در تاجیکستان می‌گذرد اشاره می‌کنند: مقابله‌ی حکومت کمونیست با مسلمانان، استقرار نیروهای مخالف در سرزمین کشور همسایه و استفاده از آن برای حمله علیه حکومت، برگیری روس‌ها علیه مردمی همخون در یک میدان جنگ آسیایی و سرانجام هیات جغرافیایی منطقه که با کوهستانها و نواحی دشوارکنر پایه مناسب را برای مقاومت پارتیزان‌ها پدید آورده، عمده‌ترین نقاط تشابه هردو جنگ است و این امر سبب شده تا هول و هراس از «سناریوی افغانی» دیگر به ترسی فراگیر در میان کشورهای همجوار مبدل شود و ذهن سیاستمداران منطقه را به نهمی تحت فشار قرار دهد.

اما در عین حال دشوار خواهد بود که با اتکاء به اصل تکرار تاریخ و شباهت‌های موجود، جنگ تاجیکستان را به تنهایی با کمک «منطق» جنگ افغان به داوری گرفت. حداقل، تفاوت اساسی میان این دو جنگ در این حقیقت بازتاب می‌یابد که افغانستان آخرین و جدی‌ترین صحنه‌ی نبرازمایی میان دو ابرقدرت دنیا در مرحله نهم جنگ سرد بود. نرواقع بحران تاجیکستان در بستری جداگانه شکل گرفت و نه تنها به خاطر عامل داخلی که ریشه در خاک و تاریخ آنکشور و دگرگونی‌های ژرف ژئوپولیتیک در منطقه پس از سقوط شوروی دارد، بلکه همچنان به خاطر عامل خارجی که بیانگر نقش روسیه، ازبکستان، عربستان سعودی و ایران و به ویژه افغانستان است، روز به روز پیچیده‌تر شده و این سرزمین کوچک را در قلب آسیا در پرتگاه مصیبت ملی، جنگ داخلی و عواقب گریزناپذیر آن قرار داده است.

ریشه‌های داخلی بحران

وضع پیچیده در تاجیکستان علی‌الاصول در موارد زیادی بخشی از بحران عمومی در جمهوری‌های شوروی سابق را به نمایش می‌گذارد. به گفته‌ی شاه ابدولوف، دبیر اول حزب

کمونیست تاجیکستان: «تاجیکستان یکی از پانزده واگنی بود که «لوکوموتیور شوروی» آن را به دنبال می‌کشید و وقتی این لوکوموتیور از کار افتاد، واگن‌ها بی سرنویشت شده و هر یکی به سویی افتادند...» (۱).

سقوط زودرس شوروی که از لحاظ داخلی بیشتر در نتیجه تحولات در بخش اروپایی آن کشور رخ داد، نرواقه‌های آزادی را بر روی همه از جمله تاجیک‌ها گشود؛ چیزی که حتی برای روشنفکران این کشور غیرمنتظره بود و شاید آرمانی به شمار می‌رفت که برای دستیابی به آن به چندین دهه نیاز بود. تازه نباید از یاد برد که کشورهای آسیایی میانه، از جمله تاجیکستان از زمره آن جمهوری‌های شوروی بودند که اندکی پیش از اعلام استقلال خویش در فروردین ماه مارس ۱۹۹۱ به حفظ شوروی رأی داده بودند. بدینگونه تاجیکستان که در عین حال یکی از نادارترین جمهوری‌های شوروی شمرده می‌شد و بسیار دیرتر از دیگران «حق جمهوریت» یافت (۱۹۲۹)، به یکباره با «مسئله استقلال» برخورد. به تاریخ ۷ سپتامبر ۱۹۹۱، این کشور استقلالش را مانند دیگران اعلام داشت: استقلال سیاسی بدون پایه مناسب اقتصادی، بدون کادر لازم فنی و تجربه اداری و حتی می‌توان گفت بدون آمادگی فکری و تدارکات سیاسی قبلی. در حالی که کشورهای همجوار چون ازبکستان - این «عروس خوشبخت» آسیایی روسیه، ترکمنستان و یا قزاقستان به دلیل ظرفیت‌های اقتصادی رو به رفاه خوب، منابع مهم طبیعی و داشتن کادرهای فنی، کمتر با این عوارض مواجه شدند.

از اواسط دهه هشتاد که جمهوری‌های شوروی دل‌شان را با گرمای پرسترویکا و سیاست باز میخائیل گورباچف گرم کردند، مردم تاجیکستان اگر هم به مرحله جدیدی از بیداری ملی، خودشناسی و تصفیعی شعور دست یافتند، اما مرزهای تغییرات را بر «میز» و «سفره» خود احساس نکردند و حتی برعکس می‌توان گفت که

«بازسازی» درست به این علت که در آن دوهم شکست نظام کهن با تلاش موثر در راه ایجاد نظام نو همراه نبود، زندگی مردم را نه بهتر، بل بدتر ساخت.

جامعه تاجیک در آستان استقلال و بعد از آن، در جستجوی راه حل بحران که فضای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را فرا گرفته بود، به شدت تقسیم شد: در یکطرف، حزب حاکم کمونیست قرار داشت که به عنوان شاخه‌یی از حزب کمونیست سنتی شوروی، منبع قدرت باقیمانده بود و در طرف دیگر جنبش واکنشی که بر زمینه‌یی ناهمگون از ائتلاف حزب رستاخیز اسلامی و رفورمیست‌های دموکرات و ناسیونالیست (جنبش رستاخیز و حزب دموکرات تاجیکستان) قد راست کرد.

حزب کمونیست که مانند هر نیروی محافظه‌کار دیگر بقای خود را در حفظ شرایط موجود و به گفته‌ی دست نزنن به معیارهای «مقدس» و چا افتاده می‌دید (در تاجیکستان این امر به معنای آن است که چارچوب‌های اصلی سیستم توتالیتر را نگه داشت)؛ و اپوزیسیون که آینده خود را با تغییر کامل شرایط موجود گره زده بود، از همان آغاز امکان همزیستی و تساهل را در چارچوب فرهنگ دموکراسی از دست دادند. گفته‌های شادمان یوسف رهبر حزب دموکرات تاجیکستان واقعیت این عدم انعطاف را به خوبی تصویر می‌کند: «... رحمان نبی اوف (رئیس جمهور کمونیست تاجیکستان که در ماه اوت ۱۹۹۲ مجبور به استعفا شد و در اوایل ۱۹۹۳ ظاهراً بر اثر سکته قلبی درگذشت) یک «عروس پیره» است، با او هیچگاه آرامی نمی‌شود. شاه ابدولوف‌ها (منظور کمونیست‌ها یا طرفداران دبیر اول حزب کمونیست) فقط می‌توانند توبه کنند» (۲).

از سال ۱۹۸۹ تا دسامبر ۱۹۹۲ صحنه سیاسی تاجیکستان مشحون از رویارویی و تقابل آشکار میان حزب حاکم و نیروهای مخالف بود و در حالی که هردو طرف از انتخابات و مشروعیت دموکراتیک سخن می‌گفتند، با توسل به هیله و

خشونت جامعه را دچار هرج و مرج و وحشت ساختند.

پس از سال ۱۹۹۰ حزب کمونیست با چالش جدی از سوی اپوزیسیون روبرو گردید و در نتیجه مجبور شد صحنه قدرت را پله به پله به نفع مخالفین خویش ترک گوید. اشتباهات کمونیست‌ها در تنگ شدن صحنه برایشان «عامل کوچکی» نبود. حزب کمونیست با فروپاشی شوروی و «حزب مادر» در مسکو تلاش کرد تا خلا ایدئولوژی را با برافراشتن پرچم تفکر قومی در حول قدرت اتوریتر پر نماید، از دادن هرگونه امتیاز به مخالفین و شکل‌گیری فرهنگ دموکراسی به امید ادامه یک تازی گذشته امتناع کند و به رفورم‌هایی که سایر احزاب کمونیست در کشورهای آسیای میانه با تغییر نام و برنامه‌های خود تن در داده بودند، کمتر تمایل نشان بدهد (حتی نام خود را از نو حزب کمونیست گذاشت). اینها همه زمینه را برای تقویت رادیکالیسم مذهبی، فرقه‌گرایی قومی (مثلاً شمالی‌ها و جنوبی‌ها) و بالاخره گسترش احساسات دشمنانه مساعد نمود.

در عین حال سرخوردگیها و ناخشنودیهای ناشی از سیستم یک حزبی، انحصارطلبی و فشار حزب حاکم و ناتوانی آن در حل مسائل حاد اقتصادی و اجتماعی و نفرت انباشته شده علیه ذهنیت استالیانی که تا سال‌های اخیر در تاجیکستان عمل می‌کرد، اپوزیسیون را که پایگاه آن عمدتاً در میان بیکاران روستا و اقلیت‌های سرکوب شده است، به خشونت بیشتر کشانید.

گرچه هرج و مرج فرزندان دیکتاتوری است، اما ملت‌هایی وجود دارند که قادرند نوره گذار را با کمترین «درد» و «خونریزی» از سر بگذارند. برای تاجیکستان، شاید بخاطر عقب‌ماندگی تاریخی که به بلای جان کشورهایمانند آن تبدیل شده، دستیابی به چنین آرزویی میسر نبود. علت دیگری نیز وجود دارد که تنها به جنبه داخلی بحران تاجیکستان مربوط نمی‌شود و آن عامل خارجی است که به مشکل قضیه افزوده است.

استقلال و وابسته!

اهمیت استراتژیک تاجیکستان که جمعیت آن از ۵/۶ میلیون تجاوز نمی‌کند، برای شوروی سابق و همچنان برای وارث ضعیف آن که هنوز بنام اتحادیه‌ی کشورهای مستقل (C. E. I) عمل می‌کند، نه در تولیدات پنبه یا ذخایر اورانیوم بلکه در موجودیت مرزی گسترده با افغانستان و چین نهفته است. امروز روس‌ها رسماً اعلام می‌دارند که مرز تاجیکستان دیوار امنیتی ماست. گرچه منظور از این «ما» رسماً اتحادیه کشورهای مستقل (C. E. I) است، اما بی‌نیاز از توضیح خواهد بود که درحقیقت این «ما» همان روسیه می‌باشد که تلاش دارد هنوز ملاحظات امنیتی امپراتوری زوال یافته‌ی شوروی را در منطقه حفظ نموده و ادامه دهد. و ظاهراً این امر توجیهی می‌تواند باشد برای حضور فعال و مداخله‌ی آنان در رویدادهای تاجیکستان. روسیه که از تضعیف موقعیت خود در تاجیکستان در هراس افتاده بود، با وجود اعلام استقلال، انتخابات ریاست جمهوری و اظهارات تند و صریح نیروهای سیاسی حاکم و مخالف در مورد آزادی و عدم وابستگی، طی سه سال گذشته کوشش زیادی به خرج داد تا در زندگی این کشور و سرنویشت مبارزه قدرت تأثیر خود را وارد نماید. شاید به همین علت نیروهای سیاسی تاجیک در هر دو جنبه خود را بی‌نیاز از کمک و حمایت مسکو ندیده

اند. چنانچه همانقدر که پشتیبانی مسکو از اسلام کریموف در تاشکند به یکی از عوامل بقای قدرت او مبدل شد، روابط تلخ قدرتمندان تازه‌ی کرملین با کمونیست‌های تاجیک بخاطر حمایت آنها از کوتای ماه اوت ۱۹۹۱ در روسیه، به تقویت جبهه مخالف آنان کمک کرد و آنها را در موقعیت بدی قرار داد.

روسیه‌ی آقای یلتسین پس از فروپاشی شوروی از مدل «دموکراسی اسلامی» تاجیکستان پشتیبانی نمود و آنان را در راندن کمونیست‌ها تشویق کرد، ولی با گذشت زمان، به هراندازه‌ی که روسیه خود را در جای پای تزارهای کهنه و نو قرارداد و نوره آرمات گران‌پر شور و شوق دموکراسی را پشت سر گذاشت، در هراس از «اسلام سیاسی»، «تئوریسم» و «مواد مخدر» که به نظر آنها بعد از پیروزی مجاهدین در افغانستان و افزایش نقش ایران در منطقه، تاجیکستان و آسیای میانه و مرزهای جنوبی روسیه را نشانه گرفته، در یک چرخش قاطع دست بوسی و اتحاد را به سوی کمونیست‌های تاجیک دراز نمود و آنان را در اشغال مجدد قدرت در دسامبر ۱۹۹۲ یاری رسانید و امروز مددکار حکومت تاجیکستان در قلع و قمع مخالفین آن است.

از سوی دیگر ازیکستان که بیش از روسیه نگران وضع تاجیکستان است، عنصر عمده‌ای در بحران تاجیکستان به شمار می‌رود. از نظر ازیکستان که هیچگونه «مرز عملی» با تاجیکستان ندارد، فرقی میان وضع داخلی در تاجیکستان و ازیکستان نمی‌توان قائل شد. تاشکند همانگونه که نسبت به سرنویشت ۲۴ درصدی جمعیت تاجیکستان که از یک‌ها هستند (۳) دلواپسی دارد، نسبت به هرگونه ادعاهای قومی و ارضی در شهرهای عمدتاً تاجیک نشین سمرقند و بخارا نیز بیش از اندازه حساس است. به این ترتیب رهبران کمونیست ازیکستان برای لحظه‌ی هم آماده نبوده و نیستند تا شاهد اقتدار اسلامی و بی‌ثباتی در کشور در به دیوار خود باشند. برای نیل به این اهداف، تاشکند به چشم دولت حائل (Etat - tampon) به حکومت پوشش می‌نهد، در عین حال که فکر می‌کند در جنوب به کمک ارتش بزرگ ژنرال بوستم، فرمانده نیروهای شمال افغانستان که در سطح وسیعی از ازیک‌های آنسوی مرز تشکیل شده، خود را از خطر بنیادگرایی و جنگ در امان نگه خواهد داشت.

موضعگیری روسیه و ازیکستان در قبال رویدادهای تاجیکستان که از پشتیبانی طبیعی قزاقستان، قرقیزستان و ترکمنستان برخوردار است و با تقویت نیروهای نظامی در مرز تاجیکستان و افغانستان زیر رهبری ارتش ۲۰۱ روسیه معنای مشخص یافته، به خوبی واضح است:

دفاع از حکومت کنونی تاجیک در مقابل با خطر افتادن تاجیکستان در دست بنیادگرایان اسلامی که توسط بعضی از گروههای مجاهدین افغان، پاکستان، عربستان سعودی و جمهوری اسلامی ایران حمایت می‌شوند.

وقتی که دروازه‌ها باز می‌شود

عربستان سعودی و ایران یکی از نخستین کشورهایی بودند که با به رسمیت شناختن استقلال تاجیکستان مانند سایر کشورهای مسلمان آسیای میانه در حیات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی این کشور به زودی حضور یافتند.

برای عربستان سعودی، پاکستان و آن جنبش‌های اسلامی در کشورهای عربی که

می‌خواهند دین اسلام را به عنوان ایدئولوژی وارد تاریخ کنند، دسترسی به بیش از ۶۰ میلیون مسلمان آسیای میانه که طی دهه‌های سلطه‌ی کمونیسم از جهان و در این میان جهان اسلامی دور نگه داشته شده بودند، هدیه‌ای بزرگ به شمار می‌رفت. تصادفی نبود که عربستان سعودی ورود خود را به تاجیکستان با تحفه‌ی یک میلیون جلد قرآن اعلام کرد و حسب معمول هزینه‌ی ایجاد مساجد و اعاشیه و ابطه‌ی ملاها را به عهده گرفت. گرچه نقش عربستان سعودی و سایر نهاد‌های ثروتمند عربی در آسیای میانه در برابر مقامی که ترکیه در فاصله‌ی زمانی نه چندان طولانی در ازبکستان و سایر سرزمین‌های ترک نژاد کسب کرد، ضعیف‌تر جلوه می‌کند، اما در آنجا که نهفت‌های مذهبی از نیرومندی بیشتر برخوردار است، چون تاجیکستان و نواحی فرغانه در ازبکستان، آوای عرب‌ها طنین بلندتر داشته است.

برای روحانیت تاجیک که شبکه‌ای گسترده از ملاها را زیر نظر اداره قضا (مرکز مذهبی) در برمی‌گیرد و بدنه حزب رستاخیز اسلامی را تشکیل می‌دهد، با در نظر داشت پایبندی اکثریت به سنت حنفی، مساعدت‌های عربستان سعودی، سازمان‌های اسلامی کشورهای عربی و پاکستان حائز اهمیت جدی بود.

و اما مناسبات با ایران بخاطر زمینه‌ی واحد نژادی و زبان و فرهنگ مشترک میان دو کشور برای اکثر تاجیک‌ها بویژه روشنفکران چون پاسخی یگانه به سوال احیای ارثیه‌ی معنوی و سنت‌های تاریخی برپا در رفته، بحران هویت و از خود بیگانگی نوره سلطه کمونیسم، مورد توجه بسیار قرار گرفت. در زمانی که روشنفکران تاجیک در جدال خود برای تحکیم استقلال به خود آگاهی ملی رو آوردند، «ایران»، «اقرار به ایرانی بودن» و «رجوع به ایران» به ترجیح‌بند تفکر آنها مبدل شد. شاعر معروف تاجیک تروسون زاده که «اقوام ایرانی و عالم فارسی زبانان» را «پشت جبهه قوی» تاجیکان می‌داند، به صراحت یادآور می‌شود که: «درمد نظر ما تاجیکان همیشه جمهوری اسلامی ایران است. کمال قناعت‌مندی است که «ایران فراموش خاطر» یادی از «ایران فراموش شده» می‌کند و آماده است به ما دست یاری دراز کند» (۳).

برچین زمینه‌ای جمهوری اسلامی ایران در زندگی ملی تاجیکستان حضور فعال یافت و تلاش کرد تا روابط گسترده‌ی انبوهی را با این کشور استقرار بخشد. ولی مناسبات تهران و پوشش در جریان سال‌های انفجاری رویارویی دو بخش جامعه تاجیک علیه یکدیگر، هراس از صدور انقلاب اسلامی را برانگیخت، بویژه آنگاه که به گفته‌ی عسکر حکیم رئیس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان: نهضت اسلامی در تاجیکستان کوشش کرد تا «همان شعارهای جمهوری اسلامی و از جمله «مرگ بر آمریکا» و «نیست باد آمریکا» را سردهد» (۵).

اگر از نگرانی کمونیست‌ها و برخی روشنفکران تاجیک در مورد بنیادگرایی اسلامی بگذریم، هم مسکو هم تاشکند و هم سایر مراکز کشورهای همسایه میانه و همچنان کشورهای غربی، افزایش پیوسته نقش ایران را در تاجیکستان معادلات تقویت جنبش مخالف اسلامی، رادیکالیسم مذهبی و تقویت تشنج و بی‌ثباتی در منطقه دانسته و سعی نمودند تا اقدامات‌شان را در مقابل با خطر ایران هماهنگ سازند. ←

افغانستان و تاجیکستان که تنها با رویدادهای پنج و آمو از هم جدا می شوند، دارای روابط دیرینه تاریخی و فرهنگی و زبان مشترک بوده و حتی در مراحل دشواری از گسست ها و جدا افتادگی های اجباری، به برکت روابط حسنه مسکو - کابل پروژه از آغاز دهه ۱۹۶۰ بدینسو، توانسته اند فضای آادو سست متقابل اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی و همچنان تماس های مستقیم میان روشنفکران و مردمان دو کشور را تا حدود زیادی حفظ کنند.

در نتیجه کودتای آوریل ۱۹۷۸ که افغانستان را به اردوگاه کمونیسم پیوند زد، ظاهراً مرز امنیتی شوروی را از رویدادهای آمو به کوه های «سپین غر» (کوه های سپید در زبان پشتو) در خط فاصل میان پاکستان و افغانستان منتقل کرد و در نتیجه محدودیت های کما بیشی که در مناسبات افغانستان با سه کشور آسیایی همسایه آن در شمال وجود داشت از میان برداشته شد. در سال ۱۹۸۰ اولین گروه دانشجویان افغانی به شهر نوشنبه آمدند، در حالی که این شهر تا ایندم از هیچ دانشجوی خارجی استقبال نکرده بود.

با پای زمان در تاجیکستان و از یکستان چندین مرکز آموزش ملکی و نظامی برای کادرهای رژیم کابل فعال گردید و به تدریج شمار افغان های مقیم در این کشورها چه آنهایی که آموزش می دیدند و چه آنهایی که به معاملات تجاری و اقتصادی می پرداختند، وسیعاً افزایش یافت. همچنان در سال های اخیر نوشنبه و تاشکند به مراکز فعالیت تاجران افغان مبدل شده بود.

از سوی دیگر گروهی از روشنفکران و تحصیلکردگان تاجیک پس از سالهای ۱۹۶۰ و به خصوص پس از سال ۱۹۷۸ به عنوان استادان دانشگاه و مترجمان مشاوران ملکی و نظامی شوروی به افغانستان آمدند که بسیاری از آنها در این کشور همزبان مدرسه خود شناسی معنوی و ملی را گذراندند. این نخبگان تحصیلکرده همراه با نسل جدیدی از روشنفکران تاجیک که می خواستند تاریخ خود را در پرتو افکار تازه از نو بنویسند، در سال های بعد چه از طریق ایجاد روزنامه ها و نشریات روشنگرانه و چه از راه بنیانگذاری سازمانها و نهاد های فرهنگی و اجتماعی نقش مهمی را در زندگی ملی تاجیکستان پرورش گرفتند.

همچنان جنگ افغانستان برای تاجیک ها نقطه آغاز احساس بیداری ملی بود، احساسی که در جریان دهه ها سرکوفته شده و فکر می شد که از خاطره ها محو گردیده است. به گفته شاعر نامدار تاجیک خانم گلرخسار، اگر جنگ افغان برای روسها به معنای فقر و گناه بود، برای تاجیک ها «به تراژدی ملی مبدل» گردید. و البته که تأثیر این تراژدی در میان همه گروه های اجتماعی و سیاسی تاجیک یکسان نبود.

قطع نظر از تأثیر عمومی جنگ افغانستان در تاجیکستان، نیروهای سیاسی تاجیک در موارد بسیاری از ایده ها، اقدامات و تجربه های طرفین درگیر در افغانستان متأثر بوده اند. اگر از روابط متقابل کمونیست های هردو کشور بگذریم که خود بحث دیگریست، اپوزیسیون تاجیک بخصوص نهضت اسلامی (به مثابه سازمان سراسری در شوروی سابق) و جامعه روحانیت مسلمان در این کشور که در سال های اخیر قادر به تأمین تماس

مستقیم با مجاهدین سابق در افغانستان گردیدند، عملاً و تا اندازه زیادی زیر تأثیر جهاد و جنبش اسلامی در افغانستان شکل گرفته است. (همچنان که نباید تأثیر انقلاب اسلامی ایران را در زمینه نادید گرفت).

از سال ۱۹۸۷ به بعد در زمانی که فضای باز گورباچف تسمه ها را سست کرده بود، مطبوعات و رسانه های گروهی شوروی اسناد مختلفی را ارائه می کردند که برخش و انتقال اوراق و پروشورهای تبلیغاتی و روزنامه های بعضی از گروه های مجاهدین افغان و آثار متفکران اسلامی چون مولودی، سید قطب و دیگران در تاجیکستان و از یکستان گواهی می داد. گویا طی این سالها در مساجد و دهکده های تاجیکستان و از یکستان نشریات احزاب اسلامی با ترجمه از الفبای فارسی به سریلیک از طریق مطبوعات مخفی حزب رستاخیز اسلامی سست به دست می گشت. ظاهراً میان «مجاهدین» هردو طرف مرز، ارتباط برقرار شده بود. در سال ۱۹۸۹ چند گروه روزنامه نگار شوروی به کمک حلقه هایی از حزب رستاخیز اسلامی بدون موافقت نوشنبه و کابل به جبهه های مجاهدین در داخل افغانستان رفته و نوعی تماس های «غیر رسمی» را شکل دادند که در آنوقت خشم رژیم نجیب الله را برانگیخت.

اکبر توره جان زاده، رهبر رسمی سابق مسلمانان تاجیکستان که یکی از کلیدی ترین چهره های نهضت اسلامی در آن کشور است، در گفتگوی مفصلی که در شهر نوشنبه داشتیم، خود را مجبور ندید تا مناسبات اش را با بعضی از رهبران مجاهدین افغان پنهان کند. او ضمن صحبت یاد آور شد که: «من در سال ۱۹۸۹، در ترکیب کمیته شوروی برای رهایی اسرای جنگی به شهر پیشاور در پاکستان رفتم. سفارت شوروی در پاکستان به شدت مراقب ما بود و کوشش داشت تا در سفر ما اخلال کند. من که مخالف مداخله شوروی در افغانستان بوده و هستم، شبی با یکی از دوستان خود مخفیانه اقامتگاه را ترک کرده و با مشکل زیاد خود را به مقر حزب اسلامی افغانستان رساندیم و با جناب حکمتیار که من برایش احترام زیادی قائل هستم سه ساعت ملاقات نمودیم ... بعداً به کمک آقای حکمتیار من توانستم همچنان با جناب قاضی حسین احمد رهبر جماعت اسلامی پاکستان دیدار به عمل بیارم و حالا ایشان دعوتنامه ای برای من فرستاده اند که به پاکستان بروم که انشاء الله تا چند ماه دیگر این ملاقات صورت خواهد گرفت» (۶).

بدینگونه می توان گفت که «عامل افغانی» از مدتها قبل وارد عرصه پر آشوب واقمیت های تاجیکستان شده و جناح های مختلف دهر دو کشور در خط ارتباط مستقیم قرار گرفته بودند. این نوع تماس ها نراغاز برای مسکو نیز بسیار ناخوشایند تلقی نمی شد، چرا که بازنگران روسیه برای رهایی از شر رژیم کابل که دیگر نسیم زمانه بروی آن نمی زدید و باقی ماندن آن هزینه های جدید تری طلب می کرد، می خواستند تا نهضت اسلامی تاجیکستان بتواند پلی باشد میان مسکو و کابل آینده.

سقوط رژیم نجیب الله در آوریل ۱۹۹۲ و پیروزی مجاهدین افغان به زودی تأثیرات روانی - سیاسی خود را بر اوضاع نوشنبه که به نظر می رسید پیش از انتخابات ۱۹۹۱ «مرحله هرج و مرج» را پشت سر گذاشته، وارد نمود. در زمانی که آهسته آهسته مرز دو کشور همسایه باز و بازتر شد، نهضت اسلامی تاجیک در مخالفت با حکومت

رحمان نبی اوف قوی تر از گذشته وارد کارزار شده و سعی نمود تا از فضای پدید آمده در منطقه برای طرد کمونیست ها و روپیدن آنها از صحنه دست به کار شود. بعداً، طوری که می دانیم همواره طلبی خشونت بار میان حکومت و مخالفین به سقوط شهر نوشنبه، فرار رئیس جمهور به خجند یا لنین آباد، بی نظمی و استقرار حکومت نوگانه در مناطق مختلف انجامید تا سرانجام راه برای استقرار نیروهای روسی در مرز میان تاجیکستان و افغانستان، مرزی که بنا بر ادعای مطبوعات حکومت تاجیکستان و روسیه بعد از پیروزی مجاهدین افغان گذرگاه عبور اسلحه و مهمات و گروه های کمکی مجاهدین بود هموار شد. جریان های بعدی نیز روشن است: این وضع دیرپا نبود. کمونیست ها با اتکا به «جبهه مردمی» سنگسار و صفراف در کولاب و قورغان تپه و با تسخیر مجدد شهر نوشنبه عملیات گسترده «پاکسازی» و قلع و قمع مخالفین و حامیان آنها را در کشور در پیش گرفتند. از این تاریخ به بعد مرحله دیگری در بحران تاجیکستان آغاز شد: انتقال جبهه مخالفت به برون مرز در خاک کشور همسایه و خارج شدن جنگ تاجیکستان از حیطه ی رویارویی داخل؛ و می شود گفت بین المللی شدن مسئله تاجیک.

پس از دسامبر ۱۹۹۲ اجتماعات «میدان آزادی» - یا به گفته اعضای حزب رستاخیز اسلامی «میدان شهیدان» - و جنگ های شهر نوشنبه جای خود را از یکسو به «عملیات مرزی» و از سوی دیگر بمباران روستاهای کنار رویدادهای آمو و رویدادهای پنج و ارتفاعات بدخشان و تصفیه مسلمانان مناطق روستایی داد.

رهبرانی چون خدایاد عبدالغفار و سید نوری که در رأس حکومت اسلامی جلائی وطن تاجیکستان قرار دارند، محمد شریف همت زاده بنیانگذار نهضت اسلامی، و رهبر رسمی سابق مسلمانان تاجیکستان، اکبر توره جان زاده، شادمان یوسف رهبر حزب دموکرات تاجیکستان و عده های دیگر، مقر خود را به اسلام آباد و کابل انتقال داده و با بهره گیری از تجربه جنگ افغانستان و از طریق افغانستان خواستار حل مسئله قدرت و سرنوشت جنگ داخلی تاجیکستان اند.

عملیات مسلحانه انتقامجویانه طرفین و بمباران های روستاها بر اساس ارقام تا کنونی سبب مرگ بیش از ۲۰ هزارتن، پناهندگی و فرار حدود ۶۰ هزارتن به افغانستان و دریوری و آوارگی و بی خانمانی هزاران تن دیگر گردیده است.

در شرایطی که افغانستان خود از مبارزه ی خونین قدرت رنج می برد و حکومت مرکزی در کابل از يك جانب قادر نیست تمام ساحات کشور را که در دست جنگندگان رقیب تقسیم شده کنترل نماید و از جانب دیگر بازیگران خارجی دست نرازی در زندگی و مرگ مردم افغانستان می کنند، استقرار اپوزیسیون تاجیک در این کشور و امکان فعالیت های آنها از آنجا در درون مرزهای تاجیکستان و سایر کشورهای آسیای میانه به «بازی بزرگ» دیگری میدان داده که به نظر بسیاری نقشه اصلی آن نه در مراکز فرماندهان منطقه ای مجاهدین سابق بلکه در بیرون از افغانستان طرح ریزی شده است. هم اکنون «يك ستاد بزرگ اسلامیست در شمال افغانستان، در کنز در میان پناهندگان تاجیک که بخاطر سرکوب ناشی از دوباره به قدرت رسیدن نوکمونیست ها در دسامبر ۱۹۹۲ فرار کرده اند، جهت پرورش و آماده نمودن آنان برپا شده است» (۷). در این

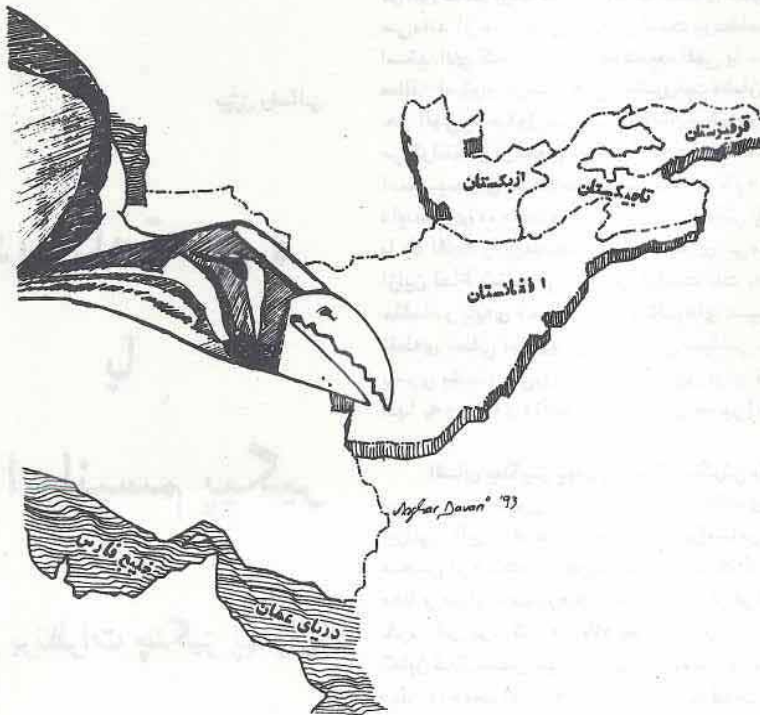
«ستاد» نه تنها مخالفین تاجیک، بلکه همچنان جنگجویان جنبش‌های رادیکال اسلامی عربی از افراد اخوان المسلمین مصر (F. M) گرفته تا جبهه نجات اسلامی الجزایر (F. I. S) و وهابی‌های داوطلب که برگزیده همراه با بعضی از گروه‌های مجاهدین علیه ارتش سرخ و حکومت کمونیست در کابل جنگیده‌اند. آموزش نظامی دیده و آماده عمل می‌شوند. مطبوعات پاکستان و ایالات متحده تعداد این جنگجویان را در میان ۵ تا ۱۰ هزارتن تخمین می‌زنند.

حالا دیگر پوشیده نیست که بر ماه‌های گذشته تعداد زیادی از شخصیت‌های مهم پاکستان در شمال افغانستان از نقاط تمرکز نیروهای اپوزیسیون تاجیک دیدار نموده و تدابیر لازم را برای هماهنگی فعالیت نظامی و سیاسی آنان انجام داده‌اند. چنانچه در شروع سال ۱۹۹۳ ژنرال حمید گل رئیس سابق سرویس مخفی ارتش پاکستان (I. S.I) درست در زمانی که رهبر حزب بنیادگرای جماعت اسلامی پاکستان قاضی حسین احمد در کابل بود تا زمینه آشتی میان احمد شاه مسعود وزیر دفاع سابق افغانستان و گلبدین حکمتیار را مساعد سازد، سفری به کنز انجام داد (A).

باید یاد آور شد که کنترل نقاط استراتژیک مرز دو کشور در ایالات کنز، تخار و بدخشان افغانی که با ایالات کولاب، قورغان تپه و بدخشان تاجیکستان مجاورت دارند، عمدتاً در دست چهار گروه مجاهدین یعنی حزب اسلامی آقای حکمتیار، اتحاد اسلامی آقای سیاف (سازمان متمایل به عربستان سعودی)، حرکت انقلاب اسلامی آقای محمدی و جمعیت اسلامی یا حزب حاکم رئیس‌جمهور ریانی است و این به معنای آنست که بدون کمک مجاهدین وابسته به این احزاب نیروهای مخالف تاجیک در مبارزه‌شان علیه حکومت تاجیکستان تنها می‌مانند. این وضعیت که به سود طراحان خارجی بازی تاجیکستان است، امکانات حکومت مرکزی را در کابل جهت کنترل مرز و جلوگیری از بازی‌های خارجی مشکلتر ساخته و در عین حال به نیروهای روسی مستقر در مرز که با ارتش ۲۰۱ تقویت شده، امکان آن را داده تا به عنوان جلوگیری از حملات مسلحانه به مناطق مرزی و قتل محافظین در جریان ماه گذشته چندین بار به بمباران روستاهای افغانی و کشودن آتش به داخل افغانستان بپردازند.

دولت افغانستان که هرگونه مداخله در امور داخلی تاجیکستان را رد می‌کند و اخیراً (۱۳ اوت) موافقتنامه عدم تعرض و همکاری را با حکومت تاجیکستان امضاء نمود، با وضع دشواری در مناسبات با تاجیکستان روبروست. چنانچه، در حالی که رئیس‌جمهور ریانی با پیشنهاد روسیه در مورد مذاکرات چهار جانبه برای جستجوی یک راه حل سیاسی به اشتراک حکومت تاجیکستان، افغانستان، روسیه و ازبکستان موافقت نشان داده، آقای حکمتیار صدراعظم به مسئله تاجیکستان به عنوان یک مسئله داخلی می‌نگرد و راه حل آن را در مذاکرات مستقیم میان حکومت و مخالفین در آن کشور می‌داند.

با وجود تلاش‌های گسترده دیپلماتیک که در جریان ماه اوت به منظور دریافت یک راه حل سیاسی برای مسئله تاجیکستان توسط مسکو براه انداخته شد و سران کشورهای آسیای میانه در اواسط ماه اوت بر آن صحنه گذاشتند، هنوز علانی وجود ندارد که بر خاتمه بحران و تشنج مرزی میان تاجیکستان و افغانستان گواهی دهد.



در لفظی که صحبت از «عامل افغانی» است، شاید بجا باشد که عکس مسئله را نیز در نظر گرفت. واقعیات گواهی می‌دهند که جدال قدرت در افغانستان نیز برحد معینی امروز با بحران تاجیکستان گره می‌خورد: بازیگران خارجی قضیه افغانستان بسیار علاقه‌مندند تا در سکو قدرت در کابل انهایی را ببینند که مانع نقشه‌های شان در آسیای مرکزی نشوند...

□ □ □

در حال حاضر راه حلی که حکومت تاجیکستان با راندن و سرکوب و نادیده گرفتن اپوزیسیون و وابستگی به روسیه در پیش گرفته و «بازی بزرگی» که از سوی قدرت‌های منطقه‌ای به امید تسخیر فضای اقتصادی و اجتماعی تاجیکستان و آسیای میانه از طریق تغییر شرایط سیاسی آن مطابق دلخواه خود براه افتاده، جایی چندان برای امیدواری جهت استقرار صلح و ثبات نرآینده نزدیک باقی نمی‌گذارد. ادامه وضع نامطمئن موجود، طوری که شورای امنیت سازمان ملل به تاریخ ۲۴ اوت خاطر نشان کرد، ممکن است به سرایت تشنج به تمام آسیای مرکزی و ملوراء آن انجامیده و صلح و ثبات را در منطقه برهم زند. واهمه رخت نبسته و به گفته‌ی «من در آخر زمستان از فکر اینکه گل خشک نمی‌شود، در هراسم».

حواشی

۱ - من از تاریخ ۴ نوامبر تا ۱۶ نوامبر ۱۹۹۱ هنگامیکه مبارزات انتخاباتی برای ریاست جمهوری در تاجیکستان ادامه داشت، به عنوان ژورنالیست سفری به تاجیکستان داشتم. در آنجا امکان آن میسر شد تا با اغلب شخصیت‌های سیاسی آن کشور مانند شاه ابدالوف

بیراول حزب کمونیست (که بر همان روزها فعالیت آن غیرقانونی اعلام شده بود)، طاهر عبدالجبار رهبر جنبش رستاخیز، شامان یوسف رهبر حزب کموکرات تاجیکستان و عبدالستار نیرزاده معاون این حزب، رهبر مذهبی تاجیکستان اکبرتوره جانزاده، مسکر حکیم رییس اتحادیه نویسندگان تاجیکستان، صولت شاه نواتوف رییس اتحادیه روزنامه‌نگاران، لایق شیرعلی شاهر معروف، استاد عاصمی رییس بنیاد پیوند و عده‌ی دیگر از چهره‌های مسئول و آگاه آن کشور ملاقات نمایم. نقل سخنان آنها در این نبشته، حاصل همان گفتگوهاست. این نقل قول‌ها را از این پس «گفتگوهای نگارنده - شهر نوشنبه» خواهیم خواند.

۲ - گفتگوهای نگارنده - شهر نوشنبه

۳ - در سال ۱۹۹۱، ترکیب ملی جمعیت ۵/۶ میلیونی تاجیکستان به ترتیب زیر بود: ۶۶/۵ درصد تاجیک‌ها، ۲۴ درصد ازبک‌ها و ۹/۵ درصد سلووی‌ها (روس‌ها، اوکراینی‌ها، روس‌های سپید). بعداً عده‌ی زیادی از روس‌ها و سایر سلووی‌نژادان کشور را ترک کردند.

۴ - «مکتوب سرگشاده به روشنفکران ایرانی» - اکبر تورسون زاده منتشره در مجله مطالعات آسیای مرکزی و قفقاز، شماره اول، سال اول، تابستان ۱۳۷۱

۵ - «تاجیکستان: سرزمینی که در دل مردمش عشق به ایران موج می‌زند»، گزارش منتشره در شماره ۱۲۶ مجله روزگار نو، چاپ پاریس - صفحه ۴۲ - ۴۷

۶ - گفتگوی نگارنده - شهر نوشنبه

۷ - "La crise afghane au miroir des ambitions étrangères" par Olivier Roy - Le monde diplomatique - 22 juillet 1993

۸ - همانجا

بیژن رضائی

«دیدگاه تمدنی»

یا

پان ایرانیسم پیگیر

(نقدی بر نظرات چنگیز پهلوان)

● آنچه در زمینه‌ی سیاسی از «دیدگاه تمدنی» آقای پهلوان برمی‌آید یک دولت ناسیونالیست توسعه طلب است که طبعاً دموکراسی و عدالت و رفاه و آزادی افراد را تابع منافع تامسین «امنیت فرهنگی» در «حوزه‌ی تمدن ایرانی» قرار می‌دهد و تحقق وحدت این حوزه را هدف عالی خود می‌شمارد.

● این دیدگاه چیزی جز ایدئولوژی رسمی غالب در دوران پهلوی نیست که برای مدتی نیز زیر عنوان «تمدن بزرگ» به اجرا درآمد و ما امروز با نتایج آن آشنا هستیم.

● بدین ترتیب، تنها «جریان روشنفکری» که مطابق این تحلیل آقای پهلوان در میدان می‌ماند «روشنفکری تمدنی» است که با توجه به توضیحات فوق، نمی‌تواند چیزی جز افکار و اندیشه‌های حاکم در دوران پهلوی باشد

درتفکرسیاسی مدرن که در قرون ۱۸ و ۱۹ شکل گرفته و با انقلاب فرانسه بیان برجسته پیدا کرده است، «مشروعیت» (یا «حقانیت» - Legitimé) نظام‌های سیاسی از اراده‌ی ملت یا مرجعیت مردم ناشی می‌شود. این اصل که ملت را مینا و منشاء قوانین حاکم بر جامعه و انتخاب‌کننده‌ی حکومت‌ها می‌داند از سسوتی رده‌ای است بر نظام‌مات استبدادی گذشته که بر حاکمیت الهی یا سلطنت مطلقه استوار بودند، یعنی «مشروعیت» شان را از حق الهی یا حقوق موروثی شاهان و شاهزادگان می‌گرفتند و از سوی دیگر دال بر بطلان نظام‌های استبدادی معاصر است که به نام «علم»، «ایدئولوژی»، «ملت» یا «نژاد» فرمانروائی یک فرد یا یک اقلیت را بر ملت‌ها و خلق‌ها جاری می‌سازند. از این لحاظ شناسائی اراده و خواست ملت به عنوان منشاء و پایه‌ی «مشروعیت» نظام‌های سیاسی، نقطه‌ی عطفی در ارزیابی از سامان سیاسی جوامع بشری بشمار می‌رود و معیاری نوین برای تقسیم آنها به «حق» و «ناحق» (در مقیاس نسبی) بدست می‌دهد.

آقای چنگیز پهلوان، در گفتگویی طولانی زیر عنوان عمومی «ملیت، مذهب و آینده‌ی تمدن ایرانی» (ایران فردا، شماره ۳)، بر اساس درکی معین از «ملت» و «هویت ملی» بر آنست که باید معنا و مینای «مشروعیت» سیاسی را از نو تعریف کرد. این درک که «دیدگاه تمدنی» نام دارد، بدون تمایز قائل شدن میان مفهوم گذشته و امروزی «ملت»، «ملت ایران» را موجودیتی به قدمت تاریخ ایران می‌داند و برای آن خصلتی بدون وقفه و بدون گسست قائل است: «من فکر نمی‌کنم که در واقع هویت ایرانی دچار وقفه شده باشد. کوشش‌های فرهنگی ما در این حوزه همه بخشی از این هویت است. بنابراین همان طوری که تمدن چند هزار ساله‌مان را بعنوان بخشی از هویت‌مان تلقی می‌کنیم، آنچه که تا به حال در تاریخ معاصر رخ داده نیز بخشی از هویت ما است: چه کوشش‌های دوره‌ی مشروطیت، چه کوشش‌های پس از مشروطیت و چه کوشش‌هایی که می‌خواهند دوره‌ی حاضر را به عنوان هویت ملی ما ارائه کنند. هویت ملی ما از یک مقطع خاصی شروع نمی‌شود که بعد از مدتی بگوئیم بر آن وقفه‌ای ایجاد شده است. این تمدن برزیست خودش یک تمامیتی دارد و این تمامیت بیانگر خصوصیت‌های گونه‌گونی آن است و ما باید این تمامیت را ببینیم» (ص. ۱۵). در این قطعه، چنانکه مشهود است، مقطع تاریخی تمییز کننده بر شکل‌گیری ملت ایران بر معنای امروزی آن، یعنی مقطع تبدیل اهالی کشور از «رعیت» به «شهروند» و گذار از حاکمیت فردی شاه به حاکمیت ملت رنگ می‌بازد و مریدیف با تاریخ چند هزار ساله‌ی گذشته، تاریخ نیم قرن سلطنت استبدادی پهلوی و تاریخ حاکمیت اسلامی، بیگسان معرف «هویت ملی» قلمداد می‌شود. فزون بر این، تمایز بنیادین آگاهی و هویت ملی با آگاهی و هویت تمدنی نادیده گرفته می‌شود. آگاهی بر وجود یا وحدت یک تمدن، آنهم در دوره‌های گذشته، محدود به محافل با فرهنگ است و تنها زمانی به آگاهی بر وجود یا وحدت یک ملت می‌شود که به دلایل سیاسی، اراده‌ی مبنی بر بنای یک دولت ملی شکل می‌گیرد (۱) و در مرحله‌ی بعدی، عناصر اساسی ملیت، یعنی تبدیل اتباع کشور از «رعیت» به «شهروند»، شرکت توده‌ها در سیاست و حق آنها برای انتخاب حکومت جامعه‌ی عمل می‌پوشد.

از این دیدگاه انقلاب مشروطه که از لحاظ تلاش برای برقراری حاکمیت ملی در مقابل با حاکمیت الهی و قدرت مطلقه‌ی شاه، یک گسست مهم در جریان تحول فرهنگی و تاریخی ایران و یک نقطه‌ی عطف محسوب می‌شود، از مضمون خود تهی می‌شود و علیرغم اینکه ما را «از نظر فکری وارد جهان معاصر» کرده و «یک نوع گزینش‌های فکری نوینی» را به ارمغان آورده، تداوم تاریخ و فرهنگ قبلی محسوب می‌شود: «عده‌ای می‌خواهند انقلاب مشروطه را به عنوان یک عامل گسست فرهنگی معرفی کنند درحالیکه به نظر من این طور نیست». این تاکید بر تداوم و پیوستگی و رد گسست و انقطاع فقط به دوره‌ی مشروطه محدود نمی‌شود، بلکه کل تاریخ ایران را دربر می‌گیرد: «یکی از چیزهایی که متأسفانه بخصوص در انقلاب اسلامی گسترش یافت و تفکرش هم، من احساس می‌کنم، از شهریور ۲۰ به این طرف دامن زده شد، گرایش پیدا کردن به تفکر انقطاع یا گسست است. یک عده‌ای به اشتباه فکری کنند که بار تاریخی تمدن و فرهنگ ایران، صرفاً یک بار تاریخی ظلم بوده است، درحالیکه این اشتباه است. این تفکر اشتباه، ما را از تاریخمان جدا کرده و ریشه‌مان را سست می‌کند». نتیجه‌ای که از این بحث حاصل می‌شود اینست که «ما اگر این تاریخ را به هم پیوسته ببینیم، هیچ نباید نسبت به تاریخ خودمان شرمسار باشیم، برعکس ما باید تاریخ خودمان را درست بفهمیم» (ص. ۱۵). به بیان روشن‌تر: «بنابر استدلال تمدنی، من فکر می‌کنم که ما از هیچیک از متفکران خود نباید شرمنده باشیم، چنانچه از هیچ وضعی نباید شرمنده باشیم، چون تمدن همواره به یک صورتی تجلی می‌کند. هر ملتی که «بخواهد» در یک موقعیتی بر اساس ارزش‌گذاری، به اعتبار امروزی کردن تاریخ به میدان بیاید گرفتار اشتباه خواهد شد. این بدان معنی نیست که همه چیز یک تمدن خوب است، بلکه باید تاریخ این تمدن را فهمید. تاریخ را نمی‌شود با شرمسار بودن یا مفتخر بودن «توجه» کرد. باید معنایش را درک کرد» (ص. ۱۷).

ولی «معنای» تاریخ چیست؟ معنای تاریخ در «دیدگاه تمدنی» اینست که هر دوره حکمت خاص خود و ارزش‌های خاص خود را داشته است که با ارزش‌های امروزی متفاوت بوده‌اند، ولی چون مساله‌ی اساسی در این «دیدگاه» اینست که چملگی به حوزه‌ی «تمدن ایرانی» تعلق داشته‌اند و یا «صورت» هائی از «تجلی» این تمدن بوده‌اند و در چارچوب آن عمل می‌کرده‌اند، نباید نگاهی امروزی به آنها کرد، نباید آنها را بر اساس درک و دریافت و شناخت امروزی ارزش‌دواری و ارزش‌گذاری کرده بلکه باید بر اساس منطق حاکم دوره‌ی خودشان (یا منطق حاکمان دوره‌ی خودشان) توجه کرد و از اینکه حیات امروز ما را ممکن ساخته‌اند، سپاسگزار بود: «متأسفانه یکی از برداشت‌های اشتباهی که راجع به گذشته‌ی تمدن ایرانی وجود دارد، اینست که فکر می‌کنند تمام این تمدن چند هزار ساله‌ی ما بر پایه‌ی ظلم بوده است، درحالیکه اینطور نیست، بلکه ارزش‌های بشری تغییر کرده است. در حال حاضر، ارزش دو هزار سال پیش ظالمانه به نظر می‌آید، ولی آن ارزش‌ها در نظر مردمان آن روزگار ظالمانه نبود... شما ببینید که در بسیاری از کتب سیاسی گذشته‌ی ما، نویسندگان آن، نظام‌های وقت را ستایش می‌کردند. خواجه نظام‌الملک در «سیاست‌نامه» می‌گوید که وجود ظلم بهتر از

اغتشاش است». یا: «شما با این نگاهی که به گذشته می‌کنید - یعنی نگاه امروزین به تاریخ گذشته - درواقع مردمان زمان گذشته را تحقیر می‌کنید. فکر می‌کنید که همه‌ی آن مردمان یا مستبد بودند یا دراستبداد زندگی می‌کردند. اما من آنها را درحوزه‌ی خاص تمدنی می‌بینم که با زیست خودشان، حیات من و شما را، امروز ممکن ساخته‌اند» (ص. ۲۲).

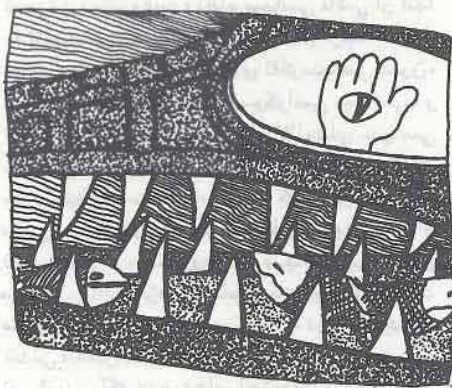
درباره‌ی «نگاه امروزین» به تاریخ باید گفت که اولاً دیدگاه خود آقای پهلوان، نمونه‌ای بارز از «نگاه امروزین» به تاریخ است زیرا مفاهیم امروزی «ملت» و «هویت ملی» را به تمام تاریخ و همه‌ی دوران‌ها تعمیم می‌دهد. حال آنکه «ملت» درگذشته، نه درجهان و نه درایران مفهوم امروزی خود را نداشته است. مفهوم امروزی «ملت» در قرون ۱۷ و ۱۸ دراروپا پیدا شده و درقرن ۱۹ تثبیت شده است. قبل از آن، مفهوم «ملت» نخست دال بر رابطه‌ی خونی و اصل و نسب و خویشاوندی بوده و سپس به محل تولد و زندگی و یا «سرزمین زادبومی» اتلاق شده و ارتباطی با یک واحد سیاسی بزرگ و دولت ملی یا خواست برپائی نوات ملی، یعنی عناصری که از مفهوم امروزی «ملت» جدائی ناپذیرند، نداشت (۲). درایران نیز «ملت» تحت تاثیر فرهنگ اسلامی، نخست به معنای دین و سپس به مفهوم پیروان یک دین یا مذهب بکار برده می‌شد و مثلاً از «ملت یهود»، «ملت مسلمان»، «ملت نصارا» یا «ملل و نحل اسلامی» سخن می‌گفتند. مفهوم امروزی «ملت» درایران در دوران تدارک و انجام انقلاب مشروطیت و با طرح «حاکمیت ملی» در برابر «حاکمیت الهی» و «سلطنت مطلقه‌ی شاه» بوجود آمد و تثبیت شد (۳). این نکته درعین حال روشن می‌سازد که هرنوع «نگاه امروزین» به تاریخ به «تحقیر مردمان زمان گذشته» نمی‌انجامد، بلکه همانطور که در مورد آقای پهلوان مشاهده می‌کنیم می‌تواند توجیه‌گر مجموعه‌ی خصوصیات و اجزا و دوره‌های تحول یک تمدن باشد. ثانیاً، رد «نگاه امروزین» به تاریخ و به جای آن پذیرش نگاهی تاریخی به تاریخ، نافی قضاوت درباره‌ی گذشته‌ها نیست. مثلاً ما نرک می‌کنیم که چرا مفهوم «عدالت» درگذشته غالباً درجهور خود سامان اجتماعی و سیاسی مبتنی برظلم و بیعدالتی را تأیید و توجیه می‌کرد و یا چرا مفهوم «تحمل» و «تساهل» مبتنی براصل نابرابری و تابعیت و سلطه بوده، ولی نرک این امر دلیل آن نمی‌شود که علیرغم نرک امروزی، ناپیگیری و ناقص بودن این مفاهیم و ظالمانه و استبدادی بودن نظامات گذشته را به بهانه‌ی تعلق آنها به یک «حوزه‌ی خاص تمدنی» نادیده بگیریم. انسان یک موجود صرفاً طبیعی که براساس غریزه‌ی تمدنی عمل بکند نیست، بلکه موجودی معنوی و باخرد است که پیوسته درباره‌ی گذشته و حال و آینده به قضاوت می‌نشیند، چنانکه گذشتگان نیز چه درباره‌ی زمان خود و چه درارتباط با اسلافشان چنین کرده‌اند. ثالثاً هرنگاه به گذشته و هرارزیابی از آن هرقدرم که ادعای خصلت «عینی» داشته باشد، به اعتباراینکه از منشور افکار و احساسات و عواطف ناظر و ارزیابی دهنده می‌گذرد، بناگزیتر عنصری از حال و نگاه و داوری امروزین را دربر دارد. لذا تاریخ واقعی گذشته، جز به شکل ناقص و تا حدودی ذهنی قابل بازسازی نیست. به بیان دیگر: «مفهوم گذشته قبل از هرچیز یک پدیده‌ی اخلاقی و درنتیجه سیاسی است که ضمناً همواره همچون یک پدیده‌ی مربوط

به زمان حال هستی می‌یابد. نا پایداری و تغییر دائمی مفهوم «گذشته» نیز از همین امر ناشی می‌شود. از آنجا که جهان واقعی بطور مداوم درحال تغییراست، پدیده‌های مربوط به سیاست روز... و از آنجمله مضمون مفهوم گذشته هم بطور ناگزیتر و پیوسته تغییر می‌کند... گذشته را معمولاً همانند چیزی می‌دانند که برسنگ مرمر حک شده و غیرقابل بازگشت و تغییرناپذیراست. گذشته‌ی واقعی مسلماً برسنگ مرمرحک شده است. ولی گذشته اجتماعی، یعنی نحوه‌ی درک ما از گذشته، در بهترین حالت برحاک رس حک شده است» (۴). نکته‌ی آخر - که اهمیتش کمتر از نکات قبلی نیست - اینکه رد هرگونه احساس «شرمندگی» نسبت به افکار و اعمال گذشتگان و زبون مرز «شرمساری» و «مفتخربودن» (مانند شرمساری از افکار و اعمالی که مشوق و مسبب کین‌توزی و پیدادگری و جنگ و مرگ‌اند و افتخاربه افکار و اعمالی که خواهان گسترش صلح و تحمل و آزادی و عدالت هستند) درواقع به از میان برخاستن مرز اخلاقی میان «خوبی» و «بدی» می‌انجامد و زمانی که این مرز پشت سرگذاشته شد، می‌تواند هواناک‌ترین جنایات را با عبارت پردازی‌های خشک و خالی درباره‌ی منافع و مصالح یک «حوزه‌ی تمدنی» خاص و غیره توجیه کرد.

چکیده‌ی «دیدگاه و استدلال تمدنی» آقای پهلوان بطور خلاصه اینست که «هویت ملی» ایران را معادل «ایرانی بودن» یا در «حوزه‌ی تمدن ایرانی» قرار داشتن می‌داند و مصالح و منافع تلاش برای بازبایی و حفظ و گسترش و تقویت این حوزه‌ی تمدنی را برتمام منافع و مصالح سیاسی و اجتماعی دیگر مانند منتخب بودن یا نبودن نظام سیاسی، ظالمانه یا عادلانه بودن نظام اجتماعی و رفاه یا عدم رفاه مردم مقدم و برتر می‌داند. آقای پهلوان درپاسخ این پرسش که «در شرایط حاضر شما با توجه به سیر تحولی که هویت ملی ما داشته، مهم ترین شاخص‌های آن را چه می‌دانید؟» می‌گوید: «بطورکلی باید گفت که مهم‌ترین خصوصیت ما دراین منطقه ایرانی بودن است و ابعاد دیگر این هویت درزیر مجموعه‌ی این خصوصیت عام و جامع قرار می‌گیرد». این تعریف البته یک همانگونی است و چیززی براطلاع ما درباره‌ی پرسش نمی‌افزاید، ولی برای هدف مورد نظر گوینده کفایت می‌کند زیرا «تمدن ما شامل حوزه‌ی وسیعی از درون چین تا مدیترانه و برای سیاه می‌شود» و این «تاکید برعام‌ترین خصلت تمدنی... به ما کمک می‌کند که بیشترین پیوند را با پیرامون خودمان برقرارکنیم و نه کمترین پیوند را» (ص. ۱۶). برچنین بنیاد و درارتباط با چنین حوزه‌ی وسیعی است که ضرورت تجدید نظر در تعریف «مشروعیت» نظام سیاسی مطرح می‌شود:

«امروز دیگر معنای حفظ حاکمیت نظام سیاسی صرفاً پاسداری از مرزهای سیاسی نیست، بلکه به مفهوم ایجاد یک نوع امنیت فرهنگی درمنطقه نیز هست. برای ما کافی نیست که حاکمیت سیاسی خودمان را تنها برمرزهای سیاسی مان استوارکنیم، چرا که مرزها تحت شرایطی از بین خواهند رفت. بنابراین مشروعیت نظام سیاسی را باید از نو تعریف کرد. به نظر من مشروعیت نظام سیاسی دوره‌ی اول بسته به این است که قلمرو خودش را حفظ کند و این قلمرو امروز به دو صورت وجود دارد:

۱) قلمرو مرزهای سیاسی موجود، ۲) قلمرو فرهنگی نرک حوزه‌ی تمدنی گسترده. ابعاد دیگر



مشروعیت یک نظام سیاسی از قبیل منتخب بودن یا نبودن و بسیاری چیزهای دیگر، فرع براین دو مساله است...» (ص. ۲۰).

به عبارت دیگر: «ما با نظام‌های سیاسی گوناگون دراین تاریخ زندگی کرده‌ایم ولی بنظر من حوزه‌ی تمدنی اصل است و نظام‌های سیاسی فرع براین حوزه است. اصل، کشوراست و نظام سیاسی فرع برآن است» (ص. ۱۵). یا: «برای من بقای این تمدن مهم تر از وجود شکل معینی از یک نظام سیاسی است» و «من هرگز حاضر نیستم به خاطر استقرار یک نظام معین سیاسی، حوزه‌ی تمدنی‌ام به خطر بیافتمد. البته به میزان اینکه موقعیت پیدا کنم، نظراتم را راجع به نظام سیاسی خواهم گفت، ولی برای من اولویت با حوزه‌ی تمدنی است که درآن زیست می‌کنم» (ص. ۲۰).

اصل «مشروعیت» درتفکر سیاسی مدرن، حکمی جزمی که نتوان درآن بازنگری کرد، نیست. منتها مساله اینست که این بازنگری درچه جهتی صورت می‌گیرد؟ درجهت تعمیق جنبه‌ی مردمی و دموکراتیک آن یا در راستای عقب نشینی بسوی گرایش‌های نخبه گرایانه و استبدادی؟ به عنوان مثال، امروزه درمیان برخی نیروهای ترقی‌خواه غرب بحث‌هایی هست مبنی براینکه اصل «مشروعیت» نظام‌های سیاسی، علاوه بر انتخابی بودن حکومت، باید بشکلی مناسب تأمین حد معینی از عدالت و تأمین اجتماعی برای تمام شهروندان را نیز دربرگیرد. اما تجدید نظری که آقای پهلوان پیشنهاد می‌کند، نه در راستای تقویت جنبه‌ی مردمی و دموکراتیک اصل «مشروعیت»، بلکه عقب نشینی آشکاری است که به توجیه صاف و ساده‌ی هرنوع حاکمیت استبدادی و دیکتاتوری تا زمان تأمین «امنیت فرهنگی» (۱) در «حوزه‌ی تمدن ایرانی» و یا باز هم پیشتر از آن، یعنی تا زمان برپید شدن مرزهای سیاسی موجود و تحقق وحدت و یکپارچگی قلمرو تمدن ایرانی می‌انجامد. برای یک حکومت استبدادی کاری ساده‌تر از این نیست که با استناد به خطرناکی‌های «قلمروسیاسی» اش را تهدید می‌کند و یا بازم ساده‌تر با اشاره به مصالح حفظ یا تأمین «امنیت فرهنگی» (۱) درحوزه‌ی تمدنی خود، یعنی ادعاهایی که با هیچ معیار سیاسی روشنی قابل سنجش نیست، برای خود «مشروعیتی» بلامنازع دست و پا کند. تفسیرف نوین آقای پهلوان از «مشروعیت»، نه فقط کودتاهای تاریخ

معاصر ایران، مانند کودتای ۲۸ مرداد آمریکا و شاه علیه حکومت قانونی و منتخب مصدق که طبق معمول به نام مصالح «کشور» انجام گرفت، را توجیه و «مشروعیت» نظام سیاسی ناشی از آنها را تأیید می‌کند، بلکه با گسیختن ارتباط اصل «مشروعیت» با سایر اجزای تفکر سیاسی مدرن، مانند «حاکمیت ملی»، «دموکراسی سیاسی» و «حکومت قانون»، در واقع تمام نظام‌های سیاسی گذشته ایران را به صرف اینکه «ایرانی» بوده‌اند و به اصطلاح می‌خواستند «کشور» ایران و «تمدن» ایرانی را حفظ کنند، بطور غیابی و پس از نابودیشان از «مشروعیت» سیاسی برخوردار می‌کنند. و این تازه اول ماجراست، چرا که اولویت مصالح دفاع از حوزه‌ی تمدنی، بر این «دیدگاه تمدنی» صرفاً به عرصه‌ی سیاسی محدود نمی‌شود، بلکه عرصه‌های اجتماعی و معیشتی و عاطفی را هم دربرمی‌گیرد. پرسش و پاسخ زیرا این جوانب را بررسی نمی‌کند:

«... آیا شما حاضرید در نظام سیاسی شرایطی بوجود آید که بچه‌های شما گرسنه باشند و در عین حال به زبان فارسی هم صحبت کنند، یعنی این نظام را نظام مقبولی می‌دانید؟»

«بچه‌ی من اگر سیر باشد و فارسی صحبت نکند، بچه‌ی من نیست. در این مساله من هیچ شبهه‌ای ندارم و مثل آن روشنفکرها نیستم که از طرح این نظر بترسم. من بدترین نوع نظام سیاسی را زمانی که در حوزه‌ی تمدن ایرانی است و می‌خواهد این حوزه را حفظ کند به بهترین نظام سیاسی که در حوزه‌ی تمدنی غیر ایرانی قرارداد و حتی می‌خواهد درجهان عدالت را برقرار کند ترجیح می‌دهم. من اصلاً مساله‌ام نظام سیاسی نیست» (ص. ۲۱).

برادامه‌ی بحث آقای پهلوان بشکلی دیگر بر همین فکر پا می‌فشارد و می‌گوید: «من وقتی که ببینم حوزه‌ی تمدنی‌ام در حال نابودی است یا ظلم می‌سازم برای اینکه حوزه را در برابر هجوم بیرونی حفظ کنم، تا بعد ما نسبت به ظلم واکنش نشان دهم» (ص. ۲۲). این پرسش «حوزه‌ی تمدن ایرانی» صرفنظر از نظام سیاسی و اجتماعی آن، زمانی به اوج می‌رسد که موضع نسبت به زبان فارسی و ترویج و اشاعه‌ی آن، به معیار دوری درباره‌ی گروه‌ها و طبقات اجتماعی تبدیل می‌شود: «وقتی شما می‌خواهید به بازنشاسی گروه‌ها و طبقات اجتماعی در این حوزه بپردازید، باید ببینید که آنها چه نقشی در ترویج و اشاعه‌ی زبان فارسی در این حوزه‌ی تمدنی دارند» (ص. ۲۰).

بدین ترتیب، گفته‌ی آقای پهلوان مبنی بر اینکه «من از بحث ایجاد امپراتوری ایرانی به معنای شوونیستی آن بده‌ترسم» (ص. ۲۱)، تمارفی خالی از محتوا بنظر می‌رسد. زیرا در زمینه‌ی «امپراتوری ایرانی»، او بلافاصله پس از عبارت فوق اضافه می‌کند که «اما من فکر می‌کنم که ما یک جهان ایرانی به معنای خاص آن داریم» و ما قبلاً دیده‌ایم که این جهان «حوزه‌ی وسیعی از برون چین تا مدیترانه و دریای سیاه» را دربر می‌گیرد و مرزهای برون آن «تحت شرایطی از بین خواهند رفت». نام این جهان چیزی جز «امپراتوری ایرانی» نیست. برای درک «معنای شوونیستی آن» نیز همین نکته کافی است که همه چیز از دموکراسی و عدالت تا احساسات و عواطف انسانی باید تابع منافع و مصالح حفظ و تقویت موجودیت مجردی به نام «حوزه‌ی تمدن ایرانی»

بشود. بنابراین، آنچه در زمینه‌ی سیاسی از «دیدگاه تمدنی» آقای پهلوان برمی‌آید یک دولت ناسیونالیست توسعه طلب است که طبعاً دموکراسی و عدالت و رفاه و آزادی افراد را تابع منافع تأمین «امنیت فرهنگی» در «حوزه‌ی تمدن ایرانی» قرار می‌دهد و تحقق وحدت این حوزه را هدف عالی خود می‌شمارد.

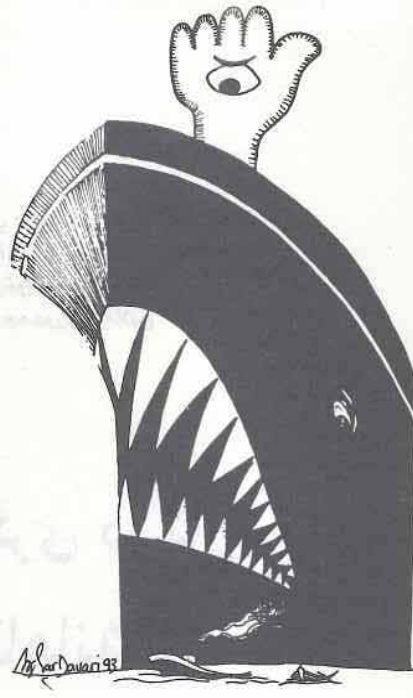
هر روایت پیگیری از ناسیونالیسم بطور آشکارو نهان و با شدت و ضعف متفاوت، حامل نوعی توتالیتراریسم اخلاقی و ایدئولوژیک است و چندگانگی انتخاب‌ها و وفاداری‌ها و تعلقات را مگر بطور استثنائی و بشرطی که در راستای هدف نهائی‌اش مبنی بر برابری‌سازی و همگن‌سازی و یگانه‌سازی باشد، نمی‌پذیرد. پان ایرانیسم آقای پهلوان نیز از این خصیصه بی‌بهره نیست. او در مورد مسائل کشورها و ملل و ملیت‌ها و اقوام خارج از مرزهای کنونی ایران و از آنجمله در مورد جمهوری‌های آذربایجان و افغانستان و تاجیکستان، یعنی جاهانی که بنا به «دیدگاه تمدنی» باید جذب «جهان ایرانی خاص» یا «امپراتوری ایران» به معنای «غیر شوونیستی» آن بشوند، از ضرورت رواج «تساهل و مدارا» سخن می‌گوید، حال آنکه در مورد ایران از اشاره به مسائل قومی و ملی احساس خطر می‌کند و بر ضرورت «ایستادگی» در برابر آنها پا می‌فشارد. مثلاً در مورد افغانستان، به آسانی گفته می‌شود که «تنوع قومی و زبانی و دینی به حدی زیاد است که همچون موزه‌ای می‌ماند» و اضافه می‌شود که «در تاریخ معاصر افغانستان، چند چیز بیش از چیزهای دیگر نادیده گرفته شده» که «یکی زبان دری است به عنوان میراث مشترک مردم این کشور»، «دیگری مذهب شیعه است به عنوان مذهب بخشی از مردم این کشور که در اقلیت قرار دارند» و «سوم قوم هزاره است که هم به دری سخن می‌گوید و هم شیعی مذهب است». در مورد «مردم هزاره» که می‌تواند اهرم فشاری در جهت پیوستن به «حوزه‌ی تمدن ایرانی» باشد، گفته می‌شود که «به آنان بسیار ظلم رفته است و برآستی مصداق ستم ملی بشمار می‌روند. به همین خاطر در میان گروه‌هایی از آنان تمایلات نژادی شدت گرفته است که امری طبیعی بشمار می‌رود و باید آن را واکنشی دانست نسبت به رفتارهای گذشته». بر این پایه، آقای پهلوان نتیجه می‌گیرد که «افغانستان فعلی نیاز دارد به یک ساختار ملی تازه و به شکلی از حکومت که تنوع واقعی را بنسایاند» و «در کنار این ساختار می‌توان نوعی از حکومت‌های ایالتی را سامان داد که در ارتباط با حکومت مرکزی و ساختار ملی قرار بگیرند» (۵).

اما در مورد ایران، آقای پهلوان استناد به چندگانگی را بشرطی قبول دارد که به هیچ نتیجه‌ی سیاسی یا فرهنگی نیانجامد و مثلاً سخنی از «ستم ملی» یا حتی «ستم فرهنگی» در طول تاریخ تمدن ایران و از جمله در تاریخ معاصر بی‌نیاید. چنانکه می‌دانیم در زمان رضاشاه مداری که در آنها به زبان‌های محلی (ترکی آذری، کردی و...) تدریس می‌شد و نیز مدارس اقلیت‌های مذهبی (ارامنه، بهائیان و...) و روزنامه‌ها و نشریات کتاب‌هایی که به این زبان‌ها منتشر می‌شد، به جای اینکه گسترش یابند و تنوع واقعی ملیتی و زبانی و فرهنگی ایران را منعکس کنند، جملگی تعطیل شدند و نمایندگان و مدافعان آنها مورد تعقیب و آزار قرار گرفتند و برخی کشته شدند (۶). آقای پهلوان اشاره به چنین واقعیت‌هایی را

«صورت غیرواقعی دادن» به «تنوع فرهنگی» ایران می‌داند و آن را «خطرناک» می‌شمارد: «عده‌ای می‌خواهند به تنوع فرهنگی در حوزه‌ی تمدن ما صورتی غیرواقعی بدهند و بگویند که به اقوام مختلف ستم فرهنگی روا شده است. بنابراین به سمت تجزیه‌طلبی در برون فرهنگ ما می‌روند. این مساله یکی از وجوه اندیشه‌ی تجزیه‌طلبی در تمدن ماست که بسیار خطرناک است و باید در برابر آن ایستاد» (۷). در همین چارچوب است که او حتی اشاره به «قوم آذری» و یا چاپ چند کتاب کردی را جزو مقوله‌ی «ترویج احساسات کاذب قومی» و «جریانی کاذب» و «ناسالم» می‌خواند و «مسئولان سیاسی» و «دستگاه رسمی» را مورد انتقاد قرار می‌دهد که «چرا باید به این قوم تراشی‌ها و به یک دموکراتیسم کاذب قومی تن در داد؟» (ص. ۱۶). آقای پهلوان، از سونی زبان آذربایجان (یا آذری یا ترکی آذری) را «یک زبان ترکی فارسی شده» و اهالی جمهوری آذربایجان را «ایرانیان مقیم اران» می‌خواند و بطیرغم تمام اینها نه تنها از مردم این کشور «که به خطا آذربایجان نامیده می‌شود»، بلکه همچنین از «ارمنی‌ها و گرجی‌ها» (جمهوری‌های ارمنستان و گرجستان) نیز که در قدیم جزو «حوزه‌ی تمدن ایرانی» بودند، می‌خواهد «وارد این حوزه‌ی فرهنگی بشوند» و زبان فارسی را بعنوان «زبان فرهنگی منطقه» بپذیرند (۸). ولی از سوی دیگر در برون ایران نه تنها از انتشار کتاب به زبان‌های دیگر انتقاد می‌کند، بلکه یکباره بخاطر می‌آورد که «هم وطنان کرد ما» در برون خودشان هم «نه دارای زبان واحد هستند و نه خط واحد، اما دستگاه‌های رسمی به جای اینکه این خط فعلی رسمی و مورد قبول همه را اشاعه دهند، خودشان با دست خودشان رسم الخط خاصی را که کردن را از ما دور می‌سازد، چاپ می‌کنند و در میان آنها اشاعه می‌دهند» (ص. ۱۶). برآستی آیا برای دیدگاهی که برای زبانی خاص (زبان مادری خود) موقعیتی ویژه قائل است، آن را «زبان فرهنگی منطقه» و معیار برخورد با «گروه‌ها و طبقات اجتماعی» می‌داند و از همه‌ی مردمان منطقه می‌خواهد تا آن را بعنوان «زبان فرهنگی» بپذیرند و در مقابل خواست‌های ابتدائی صاحبان سایر زبان‌ها مانند حق آموزش و داشتن روزنامه و کتاب به زبان مادری‌شان را «انحلال طلبی» و «تجزیه طلبی» و «خطرناک» می‌داند، نامی برآزنده‌تر از «پان ایرانیسم» یا «شوونیسم» می‌توان یافت؟

آقای پهلوان، این «دیدگاه تمدنی» را جایگزینی شایسته برای «جریان‌ات شکست خورده‌ی» چپ و ملی و مذهبی و راهگشای حل مسائل حال و آینده‌ی ایران می‌داند. ولی باید بگوئیم که این دیدگاه چیزی جز ایدئولوژی رسمی غالب در برون پهلوی نیست که برای مدتی نیز زیر عنوان «تمدن بزرگ» به اجرا درآمد و ما امروز با نتایج آن آشنا هستیم. بی‌دلیل نیست که آقای پهلوان در بحث از جریان‌ات روشنفکری ایران، از «کنار رفتن» سه جریان روشنفکری، یعنی «جریان روشنفکری شهریور بیستی» (جریان‌ات چپ)، «جریان روشنفکری ملی» و «جریان روشنفکری مذهبی سال‌های چهل و پنجاه» (۹) سخن می‌گوید و اضافه می‌کند که «اندیشه‌ی روشنفکری مشروطیت» نیز «نمی‌تواند راه حل‌های بنیادی عرضه کند». (۱۰). بدین ترتیب، تنها «جریان روشنفکری» که مطابق این تحلیل در میدان می‌ماند «روشنفکری تمدنی» (۱۱) است که با توجه به

توضیحات فوق، نمی‌تواند چیزی جز افکار و اندیشه‌های حاکم در دوران پهلوی باشد. همچنین این نکته گویاست که آقای پهلوان مدام از خطرات «پان آفریسم» و «پان ترکیسم» سخن می‌گوید ولی به جای اشاره به خطرات «پان ایرانیسم»، پیوسته به ضرورت تقویت حوزه‌ی تمدن ایرانی و گسترش نفوذ زبان فارسی به شکل و بهر شکل می‌پردازد. هویت ملی از نظر آقای پهلوان با «قوم» یا «نژاد واحد» آریائی مشخص می‌شود و در حضور و حرکت بلاوقفه و یکپارچه «ملت واحد» در «حوزه تمدن ایرانی» و در صحنه‌ی تاریخ تجلی می‌یابد. بعنوان حسن ختام در نقد این نظر، باید هم صدا با کارل پوپر بگوئیم: «همانطور که یک نژاد اجتماعی از انسان‌هاست که نه براساس اصل و نسب و خاستگاه مشترک، بلکه بر مبنای یک اشتباه در مورد اصل و نسب و خاستگاه‌هاشان متحد می‌شوند»، «ملت در معنای هگلی آن»، یعنی اجتماعی از انسان‌ها که همچون «یک روح واحد» در صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند، نیز «جماعتی از انسان‌هاست که بر پایه‌ی اشتباهی در مورد تاریخشان با هم متحد شده‌اند» (۱۲).



مطلوب ما باید نه تمسیل «شخصیت» و «رویی» واحد به مردم ایران و تلاش برای محبوس ساختن آنها در قالبی تنگ و از پیش ساخته، بلکه پرورش غنای شخصیت فرد فرد آنها در تنوع تمام و کمالش باشد. گرایش مثبت تحول جهانی نیز در این سمت سیر می‌کند که تعلق به یک ملیت نه مایه‌ی امتیاز یکی بردیگری، بلکه به امری عادی در حد داشتن یک سر، دو دست، دو پا، دو چشم و یک دهان و غیره تبدیل شود و تعلق افراد به نوع بشرارزش والا قلمداد شود. چارچوب ملی و اندیشه‌ی «ملت» تا آنجا سودمند است که به تبدیل مردمان از «رعایا» به «شهروندان» دارای حقوق برابر و اعمال دموکراسی یاری می‌رساند و از این طریق گامی در راستای تحقق وحدت نوع بشری در برخورداری از حقوق انسانی تلقی می‌شود. اما پیش شرط گام برداشتن در این راستا اینست که همانطور که کسی سر و دست و پا و چشم دیگری را مانعی برای خود نمی‌بیند و پا استناد به برتری اعضای خود در صدد حذف و فلج کردن اعضای دیگری بر نمی‌آید، مولفه‌های تعلق ملی یا ملیتی مانند زبان و فرهنگ و آداب و رسوم موجود نیز چمלקی محترم و دارای فرصت و امکانات برابر شمرده شوند و کسی با استناد به برتری زبان و فرهنگ و تاریخ و آداب و رسوم خود (یا با ادعای سوومندی آن برای دیگر ملت‌ها و ملیت‌ها و اقوام) در صدد خفه کردن و فلج کردن دیگران یا تنگ کردن عرصه برای آنها بر نیاید. فراموش نکنیم که این نیز از خصوصیات دیدگاه دترمینیستی و اقتدارگرایانه (یا سنت «آلمانی») در برخورد با مساله‌ی ملی است که خود را در جایگاه داور می‌گذارد و به جای سایر مردمان دربارهی منافع و مصالح آنها تصمیم می‌گیرد، همانطور که فون تریتشکی آلمانی در سال ۱۸۷۱ می‌گفت: «ما آلمانی‌ها که فرانسه و آلمان را می‌شناسیم، بهتر از خود اهالی آلتزاس و لوین می‌دانیم که چه چیزی به حال این بدبخت‌ها خوب است... ما می‌خواهیم خویششان آنها را طبرغم میل و اراده‌ی خودشان به آنها بازگردانیم» (۱۳).

● برای یک حکومت استبدادی کاری ساده‌تر از این نیست که با استناد به خطرانی واهی که «قلمرو سیاسی» اش را تهدید می‌کند و با بازم ساده‌تر با اشاره به مصالح حفظ یا تامین «امنیت فرهنگی» (۱) درحوزه‌ی قدنی خود، یعنی ادعاهائی که با هیچ معیار سیاسی روشنی قابل سنجش نیست، برای خود «مشروعیتی» به نامنازع «ست و پا کند

● مردم ایران برای اینکه بتوانند نقشی شایسته در منطقه و جهان بهمه گیرند، به جای پیروی از طرح‌های خیالی دربارهی «حوزه‌ی تمدن ایرانی»، باید در وهله‌ی اول بکوشند بطور تمام و کمال به یک ملت بمعنای امروزی آن تبدیل شوند یعنی خود را از چنگ حاکمیت الهی و حاکمیت فردی و حاکمیت ایدئولوژیک خلاص کنند و اراده و خواست خود را بعنوان شالوده‌ی «مشروعیت» و حقانیت نظام سیاسی بکرسی بنشانند

● چارچوب ملی و اندیشه‌ی «ملت» تا آنجا سودمند است که به تبدیل مردمان از «رعایا» به «شهروندان» دارای حقوق برابر و اعمال دموکراسی یاری می‌رساند و از این طریق گامی در راستای تحقق وحدت نوع بشری در برخورداری از حقوق انسانی تلقی می‌شود.

ملت بمعنای امروزی آن تبدیل شوند، یعنی خود را از چنگ حاکمیت الهی و حاکمیت فردی و حاکمیت ایدئولوژیک خلاص کنند و اراده و خواست خود را بعنوان شالوده‌ی «مشروعیت» و حقانیت نظام سیاسی بکرسی بنشانند، یعنی شرایطی را بوجود آورند که در آن داشتن اندیشه یا اعتقادی متفاوت، خواندن یا نوشتن کتابی، چاپ یا پخش نوشته یا مقاله‌ای، تعلق به انجمن و سندیکا و حزبی جرم محسوب نشود و ترجیح یک نظام سیاسی به نظام سیاسی دیگر مستلزم صرف هزینه‌ی عظیم اقتصادی و اجتماعی نباشد و مانند انقلاب ۱۳۵۷ و رویداد های متعاقب آن به قیمت ویرانی بیسابقه‌ی کشور، دهها هزار کشته و درگیری صدها هزار نفر در نقاط مختلف جهان تمام نشود، یعنی فضائی و نهاد هائی ایجاد کنند که در نرون آنها آحاد مردم از موضوعات منفعل دنیای سیاست به «شهروندان» واقعی دارای حقوق تبدیل شوند، درگزینش تعلق خود به گروه‌ها و جریانات اجتماعی و سیاسی آزاد باشند و مجبور نباشند خود را صرفاً در قالب یک «هویت» انحصاری و تحمیلی معرفی کنند. تنها به میزان پیشرفت در این راستاست که ایران می‌تواند مشوق گرایش‌های مثبت در دیگر کشورهای منطقه شود، به شکل‌گیری انواع مختلف اتحادیه‌های فرا ملی یاری رساند و یا از دستاورد های دیگران بهره گیرد.

زیر نویس:
 1 - Albertini, Mario, L'état national, Lyon, Federop, 1978, P. 152.
 ۲ - برای آشنایی با سابقه‌ی تاریخی مفهوم امروزی «ملت» در غرب نگاه کنید به:
 Hobsbawm, Eric, Nations et nationalisme depuis 1780 (Programme, Mythe, Réalité), paris, Gallimard, 1992, pp. 26 - 50.
 ۳ - نگاه کنید به: انتخایی، ناصر، «ناسیونالیسم و تجدید فرهنگ سیاسی بعد از مشروطیت»، نگاه نو، تهران، شماره ۱۲، بهمن - اسفند ۱۳۷۱، ص. ۲۱-۶.
 4 - Wallerstein, Immanuel, "La construction des peuples: racisme, nationalisme, étnicité", In: Etienne Balibar et Immanuel Wallerstein, Race, Nation, classe (Les Identités Ambigües), paris, La decouverte, 1988, p. 106.
 ۵ - پهلوان، چنگیز، «جامعه و فرهنگ در افغانستان»، کله، تهران، شماره ۲۷، خرداد ۱۳۷۱، ص. ۲-۶۲.
 6 - Abrahamian, Ervand, Iran Between Two Revolutions, Princeton, princeton university press, 1983, pp. 162 - 164 .
 ۷ - گفتگو با چنگیز پهلوان، «توسعه، مدرنیته و مشارکت روشنفکران»، کیان، تهران، شماره ۱۳، ص. ۲۲.
 ۸ - همان منبع، ص. ۲۲-۲۳.
 ۹ - همان منبع، ص. ۲۸.
 ۱۰ - همان منبع، ص. ۲۴.
 ۱۱ - همان منبع، ص. ۲۹.
 12 - Popper, Karl, The open society and it's enemies, vol. II - Hegel and Marx, London and Hanly, Routledge and Kegan Paul, 1977, p. 58.
 ۱۳ - رجوع کنید به منحل "Principe des Nationalités" در: L' Encyclopedia Universalis, paris, Tome 16, P. 24.

متن زیر، نقدی است بر کتاب «تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» نوشته حمید احمدی. آنچه براینجا می‌خوانید، به مطالب کتاب مذکور درباره «فرقه‌ی جمهوری انقلابی ایران» می‌پردازد.

حول حلیم : بازنگری در تاریخ یا تحریف آگاهانه آن

خسرو شاکری

ستمگران اقتصادی، سیاسی، و فرهنگی (از جمله ستمگران اینواورژیک) همواره بر طول تاریخ کوشیده‌اند تاریخ را به سیاقی بنویسند که طی آن گفته‌ها و کرده‌های خویش را پاکیزه و موجه جلوه دهند، و آن دیگران را سیاه و تباه کنند. بدین سان تا پیدایش سبک علمی تاریخ نویسی و تاریخ شناسی، آنچه ستمگران می‌نوشتند یا می‌دادند بنویسند، نه فقط عاری از طمیت، که کوششی بود در جهت ارائه یک نظرخاص از آنچه در روند حکومت ایشان گذشته بود. البته بودند کسانی که در خدمت زر نمی‌ایستادند و با کوشش‌های فردی خویش در راستای روشن کردن تاریخ آنچنان که رخ داده بود یا آنچنان که خود دیده بودند، و مستقل از قدرت حاکم تطهیل کرده بودند، گام می‌زدند. علیرغم انکشاف و تفکر علمی در تاریخ نگاری و تاریخ شناسی هنوز هم نمی‌توان گفت که اقدام در این جهت به کلی فارغ از مقاصد فردی، جمعی، یا خالی از تحریف و توجیه، و رها از قید و بندهای اینواورژیک است. بهترین دلیل بر تداوم تاریخ رسمی همین است که همه حکومت‌ها از سسترسی تاریخ‌نگاران و تاریخ‌شناسان به همه بایگانی‌های کشوری جلو می‌گیرند، و درباره‌ای از ممالک و برخی از موارد، دست‌یابی به گل یا بخشی از بایگانی‌ها هرگز اصولاً اجازت نمی‌یابد.

اما متأسفانه این شیوه سرکوب تاریخی تنها از سوی حکومت‌ها اعمال نمی‌شود؛ صاحبان دیگرگونه‌های قدرت نیز با استفاده از همین شیوه سرکوب مانع شناخت تاریخی گذشته‌های دور و نزدیک می‌شوند. از همین روست که بازنگری در تاریخ و کوشش خستگی‌ناپذیر برای دست‌یابی به اسناد و مدارک تاریخی در بایگانی‌ها، کتابخانه‌های عمومی و خصوصی، مصاحبه با کوشندگان سیاسی، با تکیه به شیوه‌های علمی تاریخ شفاهی، و امثالهم، از الزامات کار تاریخ نگاری و تاریخ شناسی است و بازنگری در پرتو این نوع اقدامات بلا انقطاع امری ضروری برای شناخت تاریخ گذشته است.

گفتن ندارد که امر تاریخ نگاری و تاریخ شناسی بر ایران، همانند همه دیگر امور، زیر فشار فرهنگ استبدادی - استعماری دستخوش انحرافات فاجعه آمیزی شده است. در دوران معاصر نگران بختی مردم ما در این زمینه بویژه مکتور بوده است. از یکسو زورمندان و قزاقان ایرانی و انیرانی با دخالت‌های

استالینیسیم معروف است (شیوه‌ای که متأسفانه تنها به شاگردان رسمی آن محدود نمی‌شود!) در پیوند با خوبی غیرمالمانه و متمصب و درمین حال غیرمنصف حاکم برفضای فرهنگ استبدادی و استعمارزده ایران، مانع از آن شده است که کوشش‌های پراکنده‌ای که در جهت شکستن این سد سنگین انجام گرفته است، به بار نشیند، چه رسد به این که نتایج ژرف و دراز مدت برجای گذارد. افزون براین، هرگاه یکی از شاگردان همان مکتب که به لحاظ سرخوردگی شخصی یا شکست مرحله‌ای سازمان سیاسی‌اش از یکی ازین نسته‌ها کنار می‌گفت، می‌کوشد با نگارش خاطرات خویش یا نگارش «تاریخ»، از طریق خودستایی و ناسزا گوئی به دیگران (رقیبان و یا فریب دهندگان)، یا کرده‌ها و گفته‌های خود را در چهارچوب آن سازمان شکست خورده به بوتۀ فراموشی بسپارد، یا بکوشد «هویت تازه‌ای برای خود دست و پا کند. نوشته‌های خلیل ملکی، احسان طبری، انورخامه‌ای، اردشیر آوانسیان و سرانجام کیانوری از شناخته‌شده‌ترین این نوع «تاریخ‌نگاری» است.

تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و «گروه ارانی» (۱) نوشته حمید احمدی، متأخرترین کوشش در این سواست.

احمدی که دست پرورده آخرین مرحله حیات حزب توده تحت رهبری مطلقه نورالدین کیانوری است (یعنی مهلك ترین نوع استالینیسیم ایرانی) در پیشگفتار کتاب مدعی می‌شود که هدف او «عمدتاً بازنمون ابعاد تحریف‌ها و آشنائی با واقعیت‌های مکتوم مانده» (ص پ) تاریخچه جنبش مورد بحث در کتاب است. زیرا «مخالف و نیرومندی» کوشیده‌اند «با نوشته‌ها و گفته‌های» خود «نگارند واقعیت‌های درست این تاریخ [چپ] بر مردم ایران معلوم گردند. تحریفات و ابهامات گسترده - از موضع چپ و راست - سبب شده که حتی دقیق‌ترین و با حسن نیت‌ترین مورخان و نویسندگان [که احمدی معلوم نمی‌دارد کدامند!] دچار سردرگمی شوند». (ص پ). او بدون ذکر نام‌های مشخص با طرح اتهامات مبهم همه را با چوب «جدی نبودن» تاریخ نگاری‌شان یکسان می‌زند؛ همه را متهم می‌کند که «در واقع عمدتاً به نرخ روز در این باره قلم زده‌اند... زیرا نه می‌خواستند و نه می‌توانستند [!] پی‌کاو و نکته‌یاب، در این راستا پژوهش کنند». او برخی دیگر را، باز بدون ذکر نام، به «رو نویسی یا نقل و تکرار - دانسته یا نادانسته - برخی از همان نوشته‌ها و اظهار نظرهای تحریف شده» متهم می‌کند، که از همین رو نتوانسته‌اند صحنه‌های روشن [!] دوره‌های تاریخ را با واقع‌گرایی ترسیم کنند... برخی ازین دست با برخورد پوپلیک و حرکت از دیدگاه‌های صرفاً سیاسی به سهم خود به اغتشاش فکری موجود در این زمینه بیشتر دامن زده‌اند (ص ت). پس احمدی مدعی است که کوشش او «کنکاش پیرامون تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران و گروه ارانی» است که «متأسفانه تا کنون زیرآوار انواع تحریف‌ها و کژنگری‌های آگاهانه و نا آگاهانه ناشناخته مانده است».

اگرچه این شاگرد «توبه کار» کیانوری در این اثر «علمی» هیچگاه تز کتاب خود را به صراحت بیان نمی‌کند، و آن «تحریف دانسته یا نادانسته» را دقیقاً ریخت بسته (فورموله) اظهار نمی‌دارد، اما از لابلای اتهاماتی که به همه وارد می‌آورد، تژش سرانجام به این نکات اساسی خلاصه می‌شود:

الف - دکتر تقی ارانی کمونیست نبود، عضو حزب کمونیست هم نبود، بل همراه با مرتضی طوی و احمد اسدوف (که نامش را به لحاظ «تحریف‌زدانی» روس‌زدانی به «اسدی» بدل می‌کند!) فرقه جمهوری انقلابی ایران را تأسیس کرد.

ب - فرقه مزبور کمونیستی نبود، بل سوسیال دمکرات بود، یعنی با «شرکت» اش در کنگره بروکسل انترناسیونال سوسیال دمکرات، رویاروی حزب کمونیست‌ها قرار می‌گرفت و مورد حمله آن حزب و

مداوم خویش مردم ایران را از تعیین آگاهانه سرنوشت خویش محروم ساخته‌اند، و از دیگرسوی، اهزاب و گروه‌ها، و حتی افراد شرکت کننده در مبارزات ضد استبدادی و ضد استعماری نیز (که با تکیه به قدرت مردم به میدان آمده و در جهت کسب قدرت حکومتی کوشیده‌اند) سخت در تلاش بوده‌اند تا بر روی اشتباهات، کجروی‌ها، ندانم کاری‌ها، و بویژه خیانت‌های دانسته و ندانسته خویش، پرده استتار بکشند. در همین راستا، گروه‌های مدعی قدرت، همانند صاحبان قدرت، همواره حامدانه یا به‌نوشتن «تاریخ» رسمی گروه یا حزب خود دست یازیده‌اند، یا با معصوم کردن اسناد و مدارک سازمانی و فردی خویش، یا پنهان نگاهداشتن آنها از دسترس تاریخ نگاران و تاریخ شناسان، تلاش کرده‌اند تنها قصه سحرآمیز خویش را به گوش قربانیان قدرت طیبی‌های خود برسانند.

سته‌ها، گروه‌ها، و حتی افراد سیاسی، به بهانه پرهیز از دستیابی پلیس سیاسی حاکم، یا «نشمندان نهضت»، راستتار اسناد و مدارک آگاهی بخش و مدد رسان به تاریخ شناسی، و لذا سرکوب آگاهی تاریخی مردم، اگرچه همواره، که در غالب اوقات، همنست و شریک جرم صاحبان قدرت بوده‌اند.

نگونبختانه، خاطره نویسان عصر حاضر نیز به ندرت توانسته‌اند خویشتن را از قید و بند سنتی تحریف تاریخ رها سازند. نگاهی به خاطره‌هایی که پس از سقوط رژیم سلطنتی نشر یافته‌اند، نشان می‌دهد آنچه مد نظر مدعیان شکست خورده قدرت بوده است، کمتر آگاهانیدن مردم، و بیشتر خودستایی و توجیه کرده‌ها و گفته‌های خویش، از یکسو، و لجن مالی رقبا، خود، از دیگرسوی بوده است. بدین سان روشن می‌شود که امر تاریخ نگاری و بویژه تاریخ شناسی کوششی است رنج‌آور، بی‌اثر و غالباً آفسردگی‌زا. این امر بخصوص در مورد نهضت چپ که دهها سال اسیر یک قدرت نیرومند جهانی بود، صادق بوده است. تاریخ چپ تا آنجا که نوشته می‌شد، چیزی بیش از یک تاریخ رسمی با اجازه و از دیدگاه حکومت شوروی نبود، که به دست کارشناسان روسی یا غربی یا عمال ایرانی آنان نوشته می‌شد. اسناد و مدارک آن نرپس دیوارهای بلند تحت محافظت پاسداران قدرت مطلقه «پروتاریا» یا مخالفان آن (و در اینجا مردی شریک بودند) «حراست» می‌شد. بتر ازین، منش فکری این مکتب خاص که امروز به

بین الملل سوم قرار داشت .

ج - دکتر تقی ارانی يك گروه كوچك تشكيل داده بود .

د - دکتر تقی ارانی که نخستین نشانه پیدایش تفکر «ماتریالیسم دیالکتیکی» اش در جوانی در سال ۱۳۰۴ پدید آمد ، با استفاده از «مارکسیسم بمثابه متداولی تحلیل مسائل سیاسی اجتماعی» استفاده می کرد و تحت تاثیر روانشناسی فروید بود (ص ۳۲ - ۳۱) . (احمدی ، در عین این که نمی داند «ماتریالیسم دیالکتیکی» ربطی به مارکسیسم ندارد و از ابداعات استالین پس از مرگ لنین است ، قسمت دوم را از «کشفیات» خود معرفی می کند .)

ه - خط فکری و سیاسی ارانی - یعنی «انقلاب ملی و جمهوری دمکراتیک ایران» که از سال ۱۳۰۴ توسط او و «یاران او» مطرح شده بود ، عملاً به يك رویارویی ایدئولوژیک سیاسی شش ساله بین دو سازمان چپ ایران (سوسیالیستی و کمونیستی) در آن سال ها منجر شده بود و همچنین عملاً موجب انشقاق نظری - سیاسی در درون حزب کمونیست ایران ، «به نوعی تقابل ارکان تئوریک حزب کمونیست ایران» ، «به نوعی تقابل سیاسی - تبلیغی علیه فرقه جمهوری انقلابی ایران و جریان جدید [۱] فکری در درون کمیته مرکزی ح . ک . ا . بود .» (ص ۳۷) .

و - تماس و مناسبات دکتر ارانی با کمیتزین و معرفی او به عنوان یکی از تشکیل دهندگان حزب کمونیست ایران از بحث انگیزترین و در عین حال مفشوف ترین مباحث تاریخچه گروه ارانی است .
با این که تعریف های بسیار و انتحال (Plagiat) سراسر نوشته احمدی را فرا گرفته است ، در این نقد تنها به چند مسئله اساسی خواهیم پرداخت .

□ □ □

احمدی می نویسد که فرقه نامبرده در اثر «مناسبات دوستی و فکری این سه دانشجو [یعنی ارانی ، علوی ، و اسد] پدید آمده بود (ص ۷) ، و خواننده را به پانویس شماره ۲۹ (ص ۱۵۶) رجوع می دهد . خواننده جستجوگر ازین رو امیدوار می شود که منبع این ادعا را در آنجا بیابد . اما ، الفسوس ، چنین منبعی در آنجا اعلام نمی شود ؛ پس روشن می شود که خواننده باید فرضیات و توهمات احمدی را بجای فاکت تاریخی بپذیرد ! استفاده از «مناسبات دوستی و فکری» در اینجا برای لاپوشانی جریان فکری ای است که این سه دانشجو به آن گرایش شدید داشتند ، یعنی کمونیسم . از نوشته خود ارانی روشن می شود که «انجمن ایران» (یعنی سازمان علمی ای که از آن بطور سری فرقه ای جمهوری انقلابی ایران تشکیل شد) پس از قرأت مانیفست کمونیسم که توسط مرتضی علوی در اختیار او گذاشته شده بود ، پدید آمد (۲) . اینجا روشن می شود که این سه تن با برنامه ویژه ایجاد يك سازمان پیشخوان (فرونت اورگانیزیشن) «انجمن ایران» را پدید آورده بودند تا بتوانند از آن طریق کادرسازی کنند ، بویژه آنکه بنا بر گفته ارانی ، مرتضی علوی «که از همه شاگردان انقلابی تر بود ، داخل هیئت رئیسه شد» . (همانجا) . ارانی می افزاید ، با این که فرقه جمهوری انقلابی که مخفیانه در درون «انجمن ایران» عمل می کرد کمونیست نبود ، اما دونفر کمونیست (که جز علوی و اسدوف نبودند) و دونفر «تا حدی سوسیالیست (پوررضا و مهدوی)» در آن فعال بودند . یا توجه به شرکت علوی در هیئت رئیسه و با توجه به نحوه عمل کمونیست ها در سازمان های پیشخوان به سختی می توان تردید کرد که «انجمن ایران» و سپس فرقه جز پیشخوان های کمونیستی نبوده باشند .

تکیه بر توهمات شخصی با این ادعا ادامه می یابد که اعلامیه ای که از آن فرقه در جلد ششم اسناد تاریخی (۳) (ص ۲۹ - ۱۲۸) چاپ شده است ، نه در سال ۱۳۰۶ (۱۹۲۷) که به «احتمال زیاد» پس از تاجگذاری رضا شاه منتشر شد ، چرا ؟ او این ادعا را ثابت نمی کند . او همچنان به ویراستار «اسناد تاریخی» این ایراد را می گیرد که سند مزبور را بایستی نه در قسمت کمونیستی ، که در بخش سوسیال دمکراسی به چاپ می رساند ، زیرا فرقه يك جریان سوسیال دمکراسی بود (ص ۸ - ۷ - ۱۵۶) . چه خوب بود احمدی این ادعاهای خود را با ارجاع دقیق به بایگانی وزارت خارجه آلمان که متأسفانه منابع آن را با دقت علمی بدست نمی دهد ، اثبات می کرد تا روشن شود که هم تاریخ سند ۱۳۰۵ بوده و هم فرقه تحت تاثیر غیر کمونیست ها !

احمدی بر اساس این تعریفات اولیه می کوشد دیگر توهمات ذهنی و آرزوهای قلبی خود را به خواننده بی اطلاع تلقین کند . او می نویسد فرقه جمهوری انقلابی با احزاب سوسیال دمکرات اروپا و حزب سوسیالیست ایران (به رهبری سلیمان میرزا اسکندری) «ارتباطات و مناسبات» برقرار کرد ، در حالی که کوچکترین سندی برای این ادعای کاذب خویش به دست نمی دهد . از همین دست است شهرت «چهره شناخته شده سلیمان میرزا» نزد رهبران سوسیال - دمکرات اروپا مانند کائوتسکی و ژان ژودس (که البته قبل از جنگ جهانی کشته شده بود !) . او برای این ادعا ، به جای استناد به منابع اروپائی به نوشته تبلیغاتی سرهنگ ساواک زیبایی ، که خود سندی در این مورد ارائه نداده است ، تکیه می کند (ص ۹ و ۱۵۷) . تحقیقات وسیع نویسنده این سطور در سوسیال دمکراسی انقلابی ایران در بایگانی های مختلف اروپا نشان داده است که تنها سوسیال دمکرات های ارمنی ایرانی و فقط در يك مورد فرقه اجتماعيون هامپون (مرکز باکو) با سوسیالیست های بین الملل دوم در تماس بودند (۲) . رابطه سلیمان میرزا با سوسیال دمکراسی اروپا یا شناخت سوسیال دمکراسی اروپا از او ، تنها مخلوق ذهن انسان پرداز احمدی سرخورده از کمونیسم و دلباخته تازه پای سوسیال دمکراسی است و از همین روست که او سخت می کوشد فرقه جمهوری انقلابی را به سوسیال دمکرات های اروپا متصل سازد . به نبال همین آرزوی واهی است که به جعل بزرگ دیگری دست می یازد : «بدین ترتیب در مدتی که سلیمان میرزا در برلن اقامت داشت ، زمینه مشارکت آنان [یعنی او و پایه گذاران فرقه جمهوری انقلابی] در کنگره بروکسل که از سوی جناح چپ سوسیال دمکرات های اروپا تشکیل شده بود ، فراهم گردید» . (ص ۹) . نویسنده بی آرم این سطور پیشین برای این ادعای کاذب منبعی ذکر نمی کند و حتی سرهنگ زیبایی ساواک هم در این مورد نمی تواند به داد او برسد . او با سوء استفاده از بی اطلاعی ایرانیان از تاریخ جریان های سیاسی چپ اروپا به يك مانور (ناشیانه) دست زده است . واقعیتهای تاریخی کدامند ؟

نخست این که حضور سلیمان میرزا در برلن پس از سفر او به مسکو در ماه نوامبر ۱۹۲۷ برای شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب اکتبر - و آنهم در کنار فرخی یزدی به دعوت بین الملل کمونیست و حزب کمونیست شوروی - بود (در این مورد نگاه کنید به خاطرات اسکندری ، جلد ۱ ، ص ۱۵ و نیز منبع شماره ۵ فصل فرقه جمهوری انقلابی ایران) اگر سلیمان میرزا از سوسیالیست های بین الملل سوسیالیست اروپائی بود یا با آنان نزدیکی داشت ، محال بود که شوروی ها او را برای يك چنین مراسم مهمی دعوت کنند .

اما مهمتر ازین ، در این جعل ، مقلطه بزرگ در مورد کنگره بروکسل است . چنانکه در جلد ششم اسناد تاریخی

● **بازنگری در تاریخ و کوشش خستگی ناپذیر برای دست یابی به اسناد و مدارک تاریخی در بایگانی ها ، کتابخانه های عمومی و خصوصی ، مصاحبه با کوشندگان سیاسی ، با تکیه به شیوه های علمی تاریخ شفاهی ، و امثالهم ، از الزامات کار تاریخ نگاری و تاریخ شناسی است**

● **خاطره نویسان عصر حاضر نیز به ندرت توانسته اند خویشان را از قید و بند سنتی تحریف تاریخ رها سازند . نگاهی به خاطره هایی که پس از سقوط رژیم سلطنتی نشر یافته اند ، نشان می دهد آنچه مد نظر مدعیان شکست خورده قدرت بوده است ، کمتر آگاهانیدن مردم ، و بیشتر خود ستایی و توجیه کرده ها و گفته های خویش ، از یکسو ، و لجن مالی رقبای خود ، از دیگرسوی بوده است .**

● **نوشته های خلیل ملکی ، احسان طبری ، انور خا صه ای ، اردشیر آوانسیان و سرانجام کیانوری از شناخته شده ترین این نوع «تاریخ نگاری» است .**

(صص ۲۲ - ۱۲۰) آمده است، کنگره بروکسل که طوی و اسدوف بران شرکت کردند در ماه فوریه ۱۹۲۷ برگزار شد. این کنگره بنام «نخستین کنگره بین الملل بر ضد استعمار امپریالیستی» از سوی جامعه ضد امپریالیست، که تحت رهبری کمونیست مشهور آلمانی (مونتزنبرگ، Münzenberg) و از کادرهای برجسته بین الملل کمونیست ایجاد شده بود، برپا شد. (خواننده علاقمند می تواند به مقالات منابع شماره ۶ و ۷ رجوع کند). نگاهی به مذاکرات کنگره جامعه مزبور و مقالات پیرامون آن نشان می دهد که این کنگره با همت کمونیستها و برای ایجاد یک سازمان بین المللی پیشخوان برعکس خلق های مستعمره ایجاد شده بود. این کنگره با کنگره دیگری که نیز در شهر بروکسل برگزار شد اما پیش از یکسال و نیم پس از آن اصلاً رابطه ای نداشت. کنگره ای که در تابستان ۱۹۲۸ در بروکسل برگزار شد و مورد حمله ششمین کنگره بین الملل کمونیست قرار گرفت (منبع شماره ۱۲)، سومین گرد همایی احزاب سوسیال دمکرات اروپا بود. (در این مورد خواننده علاقمند می تواند به منابع شماره ۸، ۹ و ۱۰ رجوع کند). مطالعه مذاکرات و تاریخ این کنگره سوسیال دمکرات ها نشان می دهد که هیچ ایرانی در آن شرکت نجسته بود و بدین سان روشن می شود که ادعای احمدی یک جعل بزرگ غیرقابل بخشش است.

بعلاوه، در مورد کنگره جامعه ضد امپریالیست در فوریه ۱۹۲۷ باید افزود که برخلاف ادعای کاذبانه احمدی، سلیمان میرزا اسکندری حتی نتوانسته بود بخاطر عدم نریافت گذرنامه، بران شرکت جوید و از همین رو تلگراف پوزشی برای مسئولان آن ارسال داشت. (نگاه کنید به اصل تلگراف در صص ۱۲۰ جلد ششم اسناد تاریخی). رسماً بر ایرانی برکنگره ضد امپریالیست حضور داشتند، یعنی مرتضی طوی و اسدوف؛ ممکن است تقی ارانی هم حضور داشته بوده است، اما بلحاظ مخفی کاری و چشم انداز بازگشت به ایران نامش در ریگ حضار رسمی نیامده باشد. (جلد ششم اسناد تاریخی، صص ۲۲ - ۱۲۱ و نیز منبع شماره ۱۱، صص ۷۶ - ۵۷۲). از میان این دو، تنها اسدوف سفرانگی کرد. اما سلیمان میرزا در اجلاس شورای جامعه ضد امپریالیست در سپتامبر ۱۹۲۷ (پس از شرکت اش در مراسم هفتمین سالگرد انقلاب اکتبر در مسکو) حضور یافت. قلمنامه های مشترکی که نمایندگان فرقه جمهوری انقلابی و سلیمان میرزا به اجلاس دادند و مورد استناد نادرست احمدی است، به همین جلسه و نه کنگره فوریه ۱۹۲۷، مربوط می شود. لذا، اظهار نظر فاضل منشانه احمدی دایر بر این که «درست این بود [که این اسناد] در بخش سوسیال دمکراسی بران مجلد قرار می گرفت (صص ۱۵۷ یادداشت ۲۴)، کاملاً بی ربط است، زیرا در این تاریخ طوی و اسدوف هردو عضو حزب کمونیست آلمان بودند و خود فرقه نیز تحت تاثیر جریان کمینترن و حزب کمونیست آلمان بود. و نیز چنانکه دیدیم، اظهار فضل احمدی در مورد شرکت طوی، اسدوف و سلیمان میرزا در کنگره سوم بین الملل سوسیال دمکرات ها که مورد حمله کمینترن و حزب کمونیست ایران بود، کاملاً بی پایه است؛ او حامدانه اجلاس به ماه سپتامبر ۱۹۲۷ جامعه ضد امپریالیست را با کنگره سوم سوسیال دمکرات ملل اروپا چنانستین می کند (صص ۱۰ - ۹). لذا باید گفت اگر دانشجویی (با اهداف سیاسی خاص) در تاریخ شناخته شده ای چون تاریخ کمینترن، بین الملل سوسیال دمکرات ها و نیز جامعه ضد امپریالیست دست به تحریف حقایق تاریخی با جعل آشکار بزند، و تفاوت یک سازمان پیشخوان کمونیستی مخلوق کمینترن و کمونیست های آلمان را (که برخی سوسیالیست های چپ مستقل انگلیسی و آلمانی مانند لیدبور Ledebour با آن همکاری داشتند) در ذهن خواننده کم اطلاع مغشوش کند، باید شدیداً مورد مؤخذه قرارگیرد. این مؤخذه بویژه هنگامی ضروری است که تحریف کننده با جسارت

مغایر امیال اش (یعنی این که ارانی و همکارانش در این دوران یا کمونیست بودند یا متمایل به آن)، اسکندری را که خود بران جریان بوده به «کارنامه سازی» متهم می کند. (او همچنین نویسنده این سطور را که در سیاهترین دوران یا کل حزب توده جنگ تاریخ نگارانه داشت به رونویسی از کیانوری متهم می سازد؛ صص ۱۵ و ۱۷۳). او با وصل کردن نوشته های اسکندری (که متأسفانه همواره دقیق نیست) و اسناد چاپ شده به ویرایش این نویسنده با گفته های اسناد پیشین خود، اما از سگ افتاده امروز، یعنی نورالدین کیانوری، از یکسو و نوشته های کارشناس آمریکائی کمونیسم، جورج لنهافسکی، از سوی دیگر، قصد دارد، به همان سبکی که در حزب توده آموخته است، با ارباب و پرچسپ زنی، پیش کسوتان این تاریخ نگاری را به «جریانات امپریالیستی» منسوب دارد.

تحریف دیگری که احمدی با دستچینی خاص به آن دست می یازد، «حملات» ستاره سرخ (ارگان حزب کمونیست ایران) به فرقه جمهوری انقلابی است. او این «حملات» را «دلیل» سوسیال دمکرات بودن فرقه جمهوری انقلابی معرفی می کند؛ او مدعی می شود که در مقام «مقایسه با دیدگاه های نظری - سیاسی فرقه جمهوری انقلابی ایران» تبلیغات حزب کمونیست ایران «برای جوانان دانشجوئی ایرانی آنروز نمی توانست جانیه داشته باشد». (صص ۱۸). او احتیاج بزرگی به این ادعا دارد، زیرا باید ازین طریق یک «کارنامه سوسیال دمکراسی» برای ارانی بتراشد و آن را پرچم هویت امروزی خود سازد. لذا، او حامدانه ازین واقعیت که لکتر بهرامی و اسدوف هردو کمونیست بودند و عضو حزب کمونیست آلمان، چشم می پوشد، با این که اطلاع دارد و خود در کتابش این را درجائی نکرده است. او همچنین به این «خدمت» بزرگ حزب توده و حزب کمونیست شوروی تکیه می زند که ایرانیان علاقمند را ازین محروم داشته اند که مثلاً بدانند مرتضی طوی در نوامبر ۱۹۲۷ به عضویت حزب کمونیست آلمان درآمد و در سال ۱۹۲۴ از حزب کمونیست اخراج شد. (نگاه کنید به منبع شماره ۵، فصل های مربوط به فرقه جمهوری انقلابی و نیز سرنوشت رهبری حزب کمونیست ایران)؛ یا این که محمود پیر رضا و لکتر تقی ارانی به عنوان مسئولان فرقه جمهوری انقلابی ایران، به عوض تماس با بین الملل سوسیال دمکرات مورد علاقه امروزی احمدی، با حزب کمونیست آلمان و بین الملل در تماس بودند و رابط آن ها ویلی مونتزنبرگ، عضو برجسته حزب کمونیست آلمان، مسئول کمینترن در امدها سرخ و موجد اصلی جامعه ضد امپریالیست بود که رابطه اش با احزاب کمونیست پیش ازین نکرشد (نگاه کنید به منبع شماره ۵ همان فصل فرقه جمهوری انقلابی). ادعای احمدی بدون پایه و اساس و از موهومات و تخیلات شخصی او نشأت می گیرد. او با نقل یک قول از ستاره سرخ [نگاه کنید به جلد ۲۴ اسناد تاریخی، صص ۱۶ - ۱۱۵] مدعی می شود که کمینترن نیز آن فرقه را بمثابة یک «جریان راست» و «طرفدار جمهوری دمکراسی بورژوازی» به شدت زیر آماج قرار داد. (احمدی، صص ۱۹ - ۱۸) اما حتی همان نوشته ستاره سرخ که مورد استناد احمدی است از فرقه جمهوری انقلابی به عنوان جمعیتی یاد می کند که به دوران یک دسته «مترقی نسبتاً محکمت و پرنسیمیتر در تحت تقاضاهای بورژوازی صنعتی و طبقات کوچک» مقیم اروپا گرد آمدند؛ و می افزاید که «مشکل است به این مؤسسه اسم حزب [فرقه] را داد زیرا از دایره عده ای محصلین منوال فکر خارج نشده و هیچ گونه ارتباطی با هیچ یک از توده طبقات ایران ندارد...» (اسناد تاریخی، جلد ۲۲، صص ۱۱۵). اکنون بنگریم خود ارانی که از مؤسسان و مسئولان همان فرقه بود در مورد آن چه می گوید: «در بدین آهمن ایران علاقه بر هیئت ظاهری یک جمعیت سرری هم بصورت اشخاص نیل: لکتر علی اردلان، فرورد، محمود پیررضا، ابراهیم مهدوی، مرتضی طوی، مرتضی یزدی، محمد بهرامی، احمد اسدوف، احمد فرهاد، و تقی ارانی (من) تشکیل شد. بعدها حاجی ابوالحسن

● احمدی سرخورده از کمونیسم و دلپاخته تازه پای سوسیال دمکراسی است و از همین روست که او سخت می گوشت فرقه جمهوری انقلابی را به سوسیال دمکرات های اروپا متصل سازد.

● تحریف دیگری که احمدی با دستچینی خاص به آن دست می یازد، «حملات» ستاره سرخ (ارگان حزب کمونیست ایران) به فرقه جمهوری انقلابی است. او این «حملات» را «دلیل» سوسیال دمکرات بودن فرقه جمهوری انقلابی معرفی می کند

● با توجه به آنچه در این مختصر رفت، روشن می شود که تلاش احمدی برای این که خود را «مورخی دقیق و مبتکر» معرفی کند، تقلایی است عبث. کوشش او برای تدوین یک «کارنامه» سوسیال دمکرات برای ارانی و همکاران او نیز کوششی است آغشته به تحریف، انتحال و سرقت آکادمیک

بی سابقه ای با دستورات فضل فروشانه فرمان دهد که کدام سند متعلق به جنبش سوسیال دمکراسی و کدام از آن جنبش کمونیستی است.

این نکته را نیز نباید ناگفته گذاشت که احمدی برای استحکام جعل خود در ذهن خواننده بی خبرازین تاریخ از حقایق آشکاری که حتی به زبان فارسی موجود است چشم می پوشد؛ ازین دسته است اسناد یاد شده فرقه درجکد ششم اسناد تاریخی و نیز آن بخش از خاطرات اسکندری (جلد ۱، صص ۱۰) که از شرکت همویش سلیمان میرزا در «کنگره ملل مطلوب» (همان جامعه ضد امپریالیست) و از این اسناد کلا چشم می پوشد تا تز بین الملل سوسیال دمکرات خود را جا بیاندازد. احمدی با بی آرمی بیسابقه ای، و بدون ارائه کوچکترین سند یا استدلالی، و نیز نفی لملی اسناد

طولی (پدر مرتضی) و منصور کتی بدان اضافه شد. این جمعیت سری به عنوان یک فرقه تشکیل شده، مرام آن حفظ اصول مکراسی و تا حدودی حزب ملی مختلط از اشخاص کاملاً متفاوت بود. البته این حزب ابتدا کمونیست نبود. فقط دو نفر کمونیست و دو نفر تاحدی سوسیالیست (پوررضا و مهدوی) و چند نفر بورژوا در آن موجود بودند. بواسطه متمسک شدن نئون اعضا، این حزب بهم خورد، ولی باطناً مرتضی طوی به تنهایی مشغول شده مقداری اوراق چاپ و منتشر می کرد... اما تقریباً در سال ۱۳۰۷ آن جمعیت دیگر وجود نداشت. (آغازی نو، همان شماره، ص ۲۱). دیده می شود که شرح ارانی از فرقه یا نوشته متاخره سرخ در زمینه «ترکیب طبقاتی» تفاوت چندانی ندارد، و در عین حال فعالیت کمونیستی چون مرتضی طوی در میان اعضای جمعیت سری، جهت گیری آن را به خوبی نشان می دهد. همین جا نیز باید توجه داشت که ارانی آنچه را که می گفت یا می نوشت در مقابل پلیس عرضه می داشت و از نظر امنیتی ملاحظه به خرج می داد، و به جز از طوی که در آن زمان به شوروی به سر می برد (به احتمال قوی در یازدهادستانگاه پلیس سیاسی استالین) از کس دیگری به عنوان کمونیست یا صراحت نام نمی برد. مثلاً اسناد و مدارک در اختیار ما امروز نشان می دهد که هم ارانی و هم محمود پوررضا به عنوان مسئولان جمعیت سری و نیز منصور کتی با حزب کمونیست آلمان و بین الملل سوم تماس داشتند، ولی ارانی از آن ذکر در مقابل پلیس نکرد، و این کاملاً قابل فهم است. این را نیز نباید ناگفته گذارد که هیچ جا سخنی از تماس با بین الملل سوسیالیست دمکرات ها در میان نیست، اگرچه چنین تماسی از سوی آنان با چنان محافل نمی توانست مورد اعتراض رژیم پهلوی بوده باشد! باید اضافه کرد که برنامه ای که ارانی و مسئول دیگری از فرقه به کمونیسم بین الملل نوشتند، جریان خود را ملهم از انقلاب اکتبر دانسته و خواستار کمک همه احزاب کمونیست، بویژه حزب کمونیست روسیه (R. K. P) به فرقه خود شدند. اسناد آن فرقه در همین زمینه فراسوی هرگونه تردید، مضمّن براین اند که مسئولان آن فرقه از نوور ۱۳۰۷ با احزاب کمونیست جهان و مرکزیت آن در تماس بودند و ترجمه برنامه خود را بر زبان آلمانی در اختیار آنان گذارده بودند. (نگاه کتیب به منبع شماره ۵، فصل مربوط به فرقه جمهوری انقلابی و نیز منبع شماره ۱۱، ص ص ۶۷ - ۵۶۱ در مورد متن فرانسه مورد بحث در بیان حق که در جلد ۲۲ اسناد تاریخی به چاپ رسیده است).

با توجه به همه این فاکت های تاریخی، احمدی با جسارت خاصی که فقط از «اربدگان دسته آموز» کامبخش و کیانوری ممکن است سرزند، ایرج اسکندری را متهم می کند که از بیان «دیدگاه ایدئولوژیک - سیاسی» این فرقه «خودداری ورزیده است». (ص ۱۴)، و گفته او را که «عملاً دکتر ارانی و مرتضی طوی و از جمله خودش... به عنوان کمونیست های مرتبط به حزب کمونیست ایران» یاد کرده «خلاف واقعیت» للمداد می کند، زیرا «اسناد مربوط به این جریان سیاسی» آن را تأیید نمی کند! (ص ۱۵). اما او سندی در رد گفته اسکندری عرضه نمی دارد، مگر بیان حق که از آن البته چنین نفی ای استنباط نمی شود. هرگاه نوشته ها یا گفته های اسکندری با توهمات او نمی خواند، او اسکندری را «به تحریف تاریخ» متهم می سازد. (ص ص ۱۱ - ۱۰). با این که در خاطرات نشریافته اسکندری نارسائی ها و نواقص کم نیست، اما این گفته او در مورد «گروه کمونیست های برلین» درست است زیرا اسنادی که در بالا به آن ها رجوع دادیم آن را تأیید می کند.

در مورد این که فرقه جمهوری انقلابی ایران تحت برنامه چند جوان کمونیست مثل طوی و اسدوف پنهان به یک سازمان پیشخوان به وجود آمد و هدف آن جلب جوانان دانشجویی مقیم اروپا به حزب کمونیست یا یک جریان کمونیستی بود، این نویسنده تردیدی ندارد، بویژه این که هم مرتضی طوی، هم بهرامی و هم اسدوف در آن زمان کمونیست بودند، و خود ارانی در گفتار

محتاطانه اش نزد شهرستانی معترف به مطالعات کمونیستی پیش از تأسیس این انجمن سری است. نکته دیگری که همین مطلب را تأیید می کند ادامه جریان در شکل روزنامه پیگار است که بنا بر تصمیم حزب کمونیست و به مسئولیت مرتضی طوی در آلمان در ۱۵ فوریه ۱۹۳۱ با کمک نشریه حزب کمونیست های آلمان نشر یافت. این که پیگار نشریه حزب کمونیست ایران بود، که نه فقط اردشیر آوانسیان (که مورد تأیید و نقل مکرر و قویانه احمدی است) بدان معترف است، بلکه درج مکرر مقالاتی به قلم اعضای رهبری حزب کمونیست ایران، همچون سلطانزاده (و نیز به اعضای مستعار هرمز) و نزه، مؤید این امر است. علاوه بر این ها، اسناد موجود حزب کمونیست ایران نشان می دهد که بویژه پیگار تحت نظر بین الملل کمونیست تأمین می شد و روزی که آن دستگاه تشخیص داد مقالات پیگار بر زبان سیاست دوستی شوروی یا رضا خان تمام می شد، بویژه را قطع کرد، طوی را از حزب کمونیست اخراج کرد و به تبعید فرستاد. (منبع شماره ۵ - بخش مربوط به نشریات حزب کمونیست ایران). حتی بعید به نظر نمی رسد که مقالاتی که از تهران می رسیدند و تعدادشان در پیگار کم نیست، به قلم دکتر ارانی بوده باشد. آنچه این حدس را تقویت می کند، مقالات مطلع پیگار از یکسو و ادامه تماس های طوی و ارانی از سوی دیگر است. پس کوشش احمدی برای رد این نظر که پیگار نشریه حزب کمونیست ایران بود تلاشی عبث است و اتهامات او بر اسکندری و نیز نویسنده این سطور (ص ص ۷۵ و ۷۳ - ۱۷۲) که گویا از روی نوشته های کیانوری و کامبخش رونویسی کرده است. تهمتی بی خردانه است، بویژه آن که همین نظر توسط اردشیر آوانسیان (که به قول احمدی عضو کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران بود) مکرراً داده شده است (خاطرات آوانسیان در مجله دنیا، تجدید چاپ در اسناد تاریخی، جلد اول چاپ فلورانس - ۱۹۶۹ - ص ۱۲۷)، گفتن دارد که همین آوانسیان که مؤیدانه مورد نقل قول های مکرر احمدی است، در مورد جزئی بیان حق آن فرقه می نویسد: «عده ای هم در اروپا بودند که با کمونیست های ایران تماس و همکاری داشتند. درست بخاطر دارم در اروپا بیانیه ای منتشر کردند بسیار مفصل که بعد ها معروف شد. اگر اشتباه نکند این بیانیه عنوانش بیان حق بود.» (همانجا ص ص ۲۸ - ۱۳۷).

افزون بر این ها، مطالعه دقیق روزنامه پیگار و تجدید چاپ مقالات ستاره سرخ ارگان حزب کمونیست در آن جای هیچ تردید نمی گذارد که این نشریه را حزب کمونیست ایران نشر می داد. (نگاه کتیب به شماره های مختلف پیگار و ستاره سرخ در جلد های ۶، ۲۱ و ۲۲ اسناد تاریخی). از همین نوع جعلیات است ادعای او دایر بر این که، در حالی که حزب کمونیست در نشریه اش ستاره سرخ میلیون را آماج حملات خود قرار می داد (ص ص ۶۶ - ۱۶۴) فرقه جمهوری انقلابی ایران چنین موضعی در مورد مردان میهن دوستی چون مصدق نداشت. با این که احمدی (یا همکارش) دستخوری به مجله بیول انقلاب نشریه فرقه جمهوری انقلابی ایران داشته است (ص ۱۷۴) به بهانه این که «فرسوسگی» آن امکان عکس برداری از آن را نمی داد! (مثل این که نمی شد از روی آن یادداشت برداشت!) از طرح مطالب آن خردداری می کند. دست بر قضا از شماره بیروق انقلاب عکس برداری هم شده و در جلد ۲۲ اسناد تاریخی تجدید چاپ شده است (ص ص ۲۲۶ - ۲۲۱). در صفحه ۲ (ص ص ۲۲۲ اسناد تاریخی) آن نشریه از مصدق به عنوان «منورالفکر شریک جرم» جنایات رژیم پهلوی در کنار امثال تقی زاده یاد شده است. البته یک «مورخ» سیاسی طرفدار سوسیالیست مکراسی باید یک چنین موضع گیری «کمونیستی» را زیرسبیلی در کند!

با توجه به آنچه در این مختصر رفت، روشن می شود که تلاش احمدی برای این که خود را «مورخی دقیق و مبتکر» معرفی کند، تقلابی است عبث. کوشش او برای نقیصه یک «کارنامه» سوسیالیست مکررات برای ارانی و همکاران او نیز کوششی است آشفته به تحریف، انتحال و سرقت آکادمیک، و بیش از همه پرمدهائی

کوچکانه. ادعاهای پرمطراق او در پیشگفتار کتاب اش، که ما در آغاز آن از آن ها نقل کردیم، تلاشی است برای استتار فضل فروشانه در جهت تحریف تاریخ به سبک حزب توده که در آن آموزش دیده است. تنها تفاوتی که بین احمدی و کیانوری وجود دارد، در معبده است که به سوی آن «نماز» می گزارند، اما نه در شیوه تفکر، جعل، تحریف و انتحال. غم انگیز این است که کسانی که از دستگاه جهانی حزب توده سر می خورند، بجای آزاد اندیشی ترقی خواهانه، کار علمی جدی را، به دوراز کینه و بغض، سخت کوشانه و بی طرفانه و بیش از همه به دوراز جنجال لفر فروشانه، پیشه نمی کنند، بل به سبک حسن کچل قصه های ایرانی، بلند پروازانه می خوانند بدون مرارت فاضلانیه، اما با تزویر و تقلب، مقام شامخی را احراز کنند.

شهریور ۱۳۷۲

زیرنویس:

- ۱) احمدی، حمید، تاریخچه فرقه جمهوری انقلابی ایران، و «گروه ارانی» (۱۳۱۶ - ۱۳۰۴)، برلین ۱۳۷۱.
- ۲) «برگی از تاریخ، از زبان ارانی»، آغازی نو، شماره ۲۴ - ۲۲، فروردین ۱۳۷۲، ص ۳۳.
- ۳) اسناد تاریخی: جنبش کارگری، سوسیالیست مکراسی، و کمونیستی ایران، ۱۹۷۵ - ۱۹۰۵، ۲۲ جلد، فلورانس و تهران ۱۹۹۲ - ۱۹۶۹، به همت خسرو شاکری.
- 4) C. Chaqueri, "The Role and Impact of Armenian Intellectuals in Iranian Politics 1905 - 1911", Armenian Review vol. 41, 1988.
- 5) C. Chaqueri, Victims of Faith: Iranian Communists and Soviet Russia, 1916 - 1940, New York, .
- 6) W. Muenzenberg, "The First International Congress against Imperialist Colonisation", International Press Correspondence, no. 12, Feb. 4, 1927, pp. 246 ff.
- 7) "The Brussel Conference of the League against Imperialism", International Press Correspondence, no. 71, 15 Des., 1927.
- 8) Dritter Kongress der Sozialistischen Arbeiter - Internationale, Brussel, 5. bis 11 August 1928, Zuerich, 1928, Band II, Abteilung V. Das Kolonial - Problem.
- 9) Geschichte der Sozialistischen Arbeiter - Internationale (1923 - 1940), von einem Autorenkollektiv unter Leitung von W. Kowalski, Berlin 1985.
- 10) Sokolova, M., Congrès de l'Internationale Socialiste entre les deux Guerres Mondiales, Paris, 1953.
- 11) Le Mouvement Communiste en Iran, edited by C. Chaqueri, Florence, 1980; The Condition of the Working Class in Iran, edited by C. Chaqueri, Florence, 1978.
- 12) "III. On the Communist Strategy and Tactics in China, India, and Similar Colonial Countries", International Press Correspondence, no. 88, December 12, 1928, pp. 1675 - 76.

بودن بر تجربه جمعی ما و درس آموزی از واقعیت حیات معاصرمان، دگرگونی شکل ساده به پیچیده، افزایش نیروهای درگیر و چند گونگی نیروهای درگیر در نبرد را بیان می‌دارد: «زندانیانی که می‌میرند / زندانیانی که به زندانبانان خویش بدل می‌شوند». این اشاره نه تنها شکنجه‌گران دهه‌ی شصت را در نظر دارد که روزی زندانی سیاسی بودند، بلکه همچنین دارای هشدار برای آینده هست که اتفاقی چنین امکان حادث شدن دارد. در این مرحله شاعر با آشنایی در بکارگیری ابزار بیان، نه تنها به خود سانسوری تن نمی‌دهد، بلکه همچنین استعاره‌های رنگ باخته دیروزی شعر اجتماعی را نیز به کناری می‌نهد. به صراحت بیان می‌گردد: «تغییر آئین و آهنگ ذبح در آئینه قفس». باز می‌بینیم که هنوز در قفس نگاه شعر گرفتاریم.

پاره چهارم حوادث تجربه شده نسل کنونی را مرور می‌کند: پیگردها و دستگیری‌ها و سرانجام‌های جانسوز، از یکسو و تمسقی‌ها و سترونی رهبران سیاسی، از سوی دیگر. در همین مرور حوادث، مسئله اضمحلال فرهنگ سیاسی و فروپاشی نیروهای نریسیاست درگیر و سردار آوردن سازمان‌های نظامی و سرکوب نظامی رژیم موضوعیت می‌یابد. اما آنچه بیش از هر چیز دیگری قربانی می‌دهد، همان نسل سرگردان است. سرگردانی‌ای که قدرت سازندگی او را به هدر می‌دهد. در واقع «اشیاء شکسته» و ادع‌نامه‌ای است با رؤیاهای و آرزوهای نسلی در حال نشو و نما. اما این شناخت جدید از سترونی سیاست و سیاستمداران نسل‌های پیش باز در آن قفس تنگ به ما ارضائی می‌شود: «رنگ‌های گیج شباهت در آئینه قفس».

ویژگی این شعر کمال رفعت صفایی در امکان تممیم آنست به کلیه آحاد آن نسل درگیر در انقلاب 57. یعنی نه تنها همدردی با مخالفان سرکوب و حاکمیت را در احساس ما جاری می‌سازد، بلکه همچنین این فکر به ذهن مخاطب می‌رسد که از حال آن جوانان نسل پیرسد که در پی عدالت قول داده‌ی حاکمیت بودند. آندسته‌ای از نسل یاد شده که آرزوهای جوانی را در گرو ایمان به رهبری پیروز نهاد، و حال پس از سالها درمخمسه‌ای هواناک شاهد اغفال خود است. آیا سرخوردگی اینان نباید به حساب آید؟ آیا افسردگی و درماندگی هم‌نسلان کمال رفعت صفایی باید به هیچ گرفته شود؟ شعر «اشیاء شکسته» اینکار را نمی‌کند. از بی‌اعتنایی بری است. برای همین فرای تصمیم‌گیری و گزینش این و آن نیروی سیاسی در سالهای پیش می‌رود و از بیرون - گرچه بیرونی که خود يك قفس پیش نیست - به سرانجام‌های جوانان حامی و یا مخالف حکومت می‌اندیشد؛ و ما را از همان قفس تنگ وادار به اندیشیدن می‌کند. درصداقتی پر رشادت، نه تنها از سپری شدن حاکمیت می‌گوید که همچنین از دگرپرسی و مسخ مخالفان. از بن‌بست رهیافت‌ها و تلاش‌های رهایی‌بخش و آزادی‌بخش می‌گوید. نه! دراصل از به بن‌بست رسیدن آنها نمی‌گوید بلکه از بن‌بست بدل‌هایشان می‌گوید. در این صراحت بیان از پیچیدگی اوضاع و غامض بودن مسائل با خبر می‌شویم. و خبری که داده می‌شود، بیان تحول نگاه است در شعراجتماعی از ساده دیدن به درک پیچیدگی‌ها. تازه در برابر این تحول نگاه و سعی درک پیچیدگی‌ها، اما، واقعیت يك نسل هم است. نسلی که یکی از نمایندگانش در وادع اندوهناک از «خود جمعی»، موقعیت دلخراش

مهدی استعدادی شاد

تأویل يك شعر

مایی که به تماشا آمده‌ایم. چنین است که قدرت سرایش ما را مجنوب می‌کند، فریب می‌دهد و پایمان را به هزار تویی وحشتناک می‌گذرد. در ترس از محیط اطرافمان همگی یگانه می‌شویم: شاعر، بازیگران صحنه سرایش و ما مخاطبان «بیگناه» که مرتکب خواندن شعر شده‌ایم و بخت همچو آواری بر سرمان خراب می‌شود. زیرا همگان مجبوریم که در آئینه قفس ببینیم. چنین است واقعیت جدید حضور ما.

در این چشم‌گشایی اجباری است که يك دهه، دهه‌ی شصت، از برابرمان رژه می‌رود. عناصر اصلی و به یادماندیش، که ذهن تاریخی ما را مکرر ساخته، در ما به‌ازاهای تمثیلی خود جلورمان ردیف می‌شوند. عناصری چون «توبه» به مثابه شیوه سرکوب «لطیف» حاکمیت برای هم‌نوا سازی دگراندیشی: «زمینی که تو آب است و... خورشیدی که نام». و البته که این جمله‌ها در معنای ضمنی و حاشیه‌ای خود اشاره به پشیمانی زمین و آسمان از تحمل چنین سیاست همگون‌سازی با زور حاکمان دارد.

پاره‌ی دوم با روشنگری دربارهی دگرگونی شکل اعمال قدرت در جامعه ما، سرانجام، به این نکته پیش از جمع‌بست یاد شده می‌رسد: «مفتشانی که از تفتیش خانه به تفتیش قلب می‌رسند». در این پاره نیز خاستگاه دیدگاه ما تغییر نمی‌یابد. ما هنوز در تقسیم با: «ساطور اقتدار روشنائی حلال در آئینه قفس».

در پاره سوم به يك تحول شعراجتماعی می‌رسیم. شعراجتماعی در پیش به درگیری شکل ساده بسنده می‌گردد و در جبهه ظالم و مظلوم که با انحصار قدرت نوبتی تقسیم می‌شد، تمام نیروهای متخاصم را دربر می‌گرفت. کمال رفعت صفایی نه تنها با تکیه بر تجربه فردی (احتمالاً)، بلکه با متکی

فریبندگی یکی از ویژگی‌های شعراست. اینکه مهارت، نوق و پرواز شاعر، چابویمان کند. این فریبایی و چابوگری، اما، به مثابه تحقیر مخاطب نیست تا بفرض نادانی او بخواهد کلامی سرکسی بگذارد. ویژگی شعر در فریبندگی از آنروست که احساس و درک ما را مجنوب کند.

شعر در تقسیم‌بندی کلی خود می‌تواند بیرون‌گرا باشد یا بیرون‌گرا. در شکل اولی، شاعر زمزمه درون خویش را بلند می‌گوید. و در شکل دومی، شاعر به رابطه «ما» می‌پردازد و موضوعی جمعی را بیان می‌دارد.

شعر «اشیاء شکسته»، سروده‌ای است از کمال رفعت صفایی و در نشریه آرش ۲۶ منتشر شد. این شعر بلند، از یازده پاره تشکیل می‌شود؛ با پاره‌هایی به لحاظ تعداد مصرع‌ها متفاوت. ده پاره اولی را شاعر، هریاره، با این «جمع‌بست» می‌سراید: «و من که با اشیاء شکسته / فقط می‌توانم اندوهی دیگر اختراع کنم». شعر او بیرون‌گراست و «ما» مضمون و مخاطبش.

همان پاره اول اشاره مستقیمی به يك دوره تاریخی را برمی‌تابد: زمین لرزه و سیلاب، استعاره‌ی حوادثی هستند آمده بر سر نسلی. نسلی که در «زمین لرزه» به خود و به نسل آتی معرفی می‌شود و نیز با سرگردانی آینده آشنا.

شعر، سپس به تصویری از شهر می‌رسد و آنرا به مثابه «اتوپیای منفی و از شکل افتاده» می‌خواند: «شهری که شهردارانش از شهروندان بیزارند». اما این مخمسه در شعر به منزله پدیده‌ای با فاصله از ما مخاطبان ترسیم نمی‌شود. فضای شعر آنچنان است که کسی از دست اختاپوس واقعیت به تصویر کشیده شده نتواند رها باشد: نه شاعر، نه بازیگران در شهر شعر و نه

آش و لاش بودن را اینگونه تصویر می‌کند:
 «هراسی که در کوچکی / پستوی خانه است /
 در جوانی، تمام جان / در کهنسالی، تمام
 کهکشان». در تداوم شعر، مادران، سسبل‌های
 عاطفه و پیوند ما با گذشته و جهان، برسینه‌های
 چاک‌چاک جگرگوشه‌های خود مویه می‌کنند: «پس
 این کاسه‌ی آب برای چه کس پر شد؟».

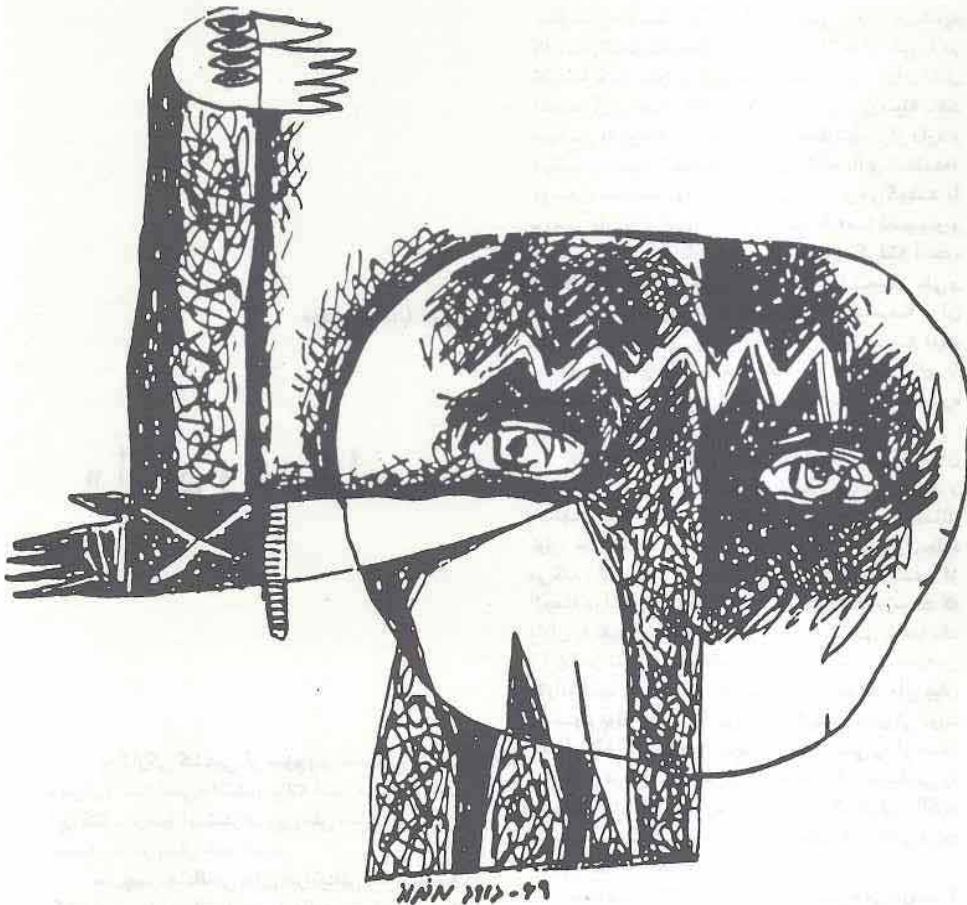
این شکایت‌نامه علیه پسرگوشی دیرینه پدران
 ما، این «عقده‌ی سهراب» ما، چه لحن اندهنکی
 دارد. و باز شکایت‌نامه را در قفس گرفتاری خویش
 می‌شنویم: «بهت مدام منظره در آئینه قفس». و
 این «عقده‌ی سهراب» ما که همیشه با آن
 فخر و شرفی چنانکارانه به «رستم پهلوان» همراه
 بوده، در واقعیت دگرگون شده با عناصر جدید
 مجموع می‌شود: «شهری با قدرت‌گرایان
 سرشناس / آرمان‌گرایان ناشناس». بی‌سالاری
 گرایان در این شعر چنان اندهنکی یک نسل را تابلو
 می‌کند که باید از آبهت و هراس تماشایش اراده
 مطموف به قدرت، به پسله‌ها بخزد. و بر این
 زمینه‌ی یاد شده، نسل آش و لاش در ارتقا نظری
 خود بی‌آنکه بخواهد دست را با قصد انتقام آلوده
 کند، فراخوان بخشایش «پدران پسرگوش» را
 صادر می‌کند تا هم به پاکی کودکی خود وفادار
 ماند و هم از این نور باطل اعمال خشونت، روزی،
 نجات یابد. اما برغم این بلند طبعی، باز ما هنوز
 در قفس هستیم. حتی اگر اینهمه به عفو مجال پرواز
 بدهیم که: «رد تسلسل جدال تیغ و بال در آئینه‌ی
 قفس»؛ و این بلند نظری که از تجربه‌ی طاقت
 فرسایی برمی‌آید، در شعر اینگونه زبان بیان
 می‌یابد:

«گلوه‌ها که نمی‌دانند / مقتول شاعر است
 یا سنگ و کرگدن».

اما صحبت بخشایش و امید برون رفت از نور
 باطل خشونت و انتقام، به معنای چشم‌پوشی
 بر بدکرداری و خطاهای گذشته نیست. به همین
 دلیل است که از پاره‌ی هفتمی به بعد ما با این
 سیاهه خطاها روبرو می‌شویم:
 «فریاد: کشتن عبادت است / آوای: مردن مهارت
 است «یا» باززایی حریق‌ها و هراس‌ها و
 منچاره‌های منقرض».

و از پاره‌ی هفتم است که شرح افسردگی
 نسل لت و پاره با تجربه آنهمه بدکرداری و خطای
 «پدران» در مرکز شعر قرار می‌گیرد و بیان
 احساس درماندگی او را در ترس از تنازع بقا
 شاهدیم: «در آندوه که با هم می‌زیزند / تا آندوهی
 دیگر به دنیا بی‌آورند». در پاره‌ی بعدی یادی از
 جنگ است و حادثه خرد شدن آئینه که ما را از
 طریق نگاه از قفس به جهان پیوند می‌زد. این خبر
 تداوم پیروزی خصم است که بقول «والتر بنیامین»
 حتی مردگان را نیز راحت نمی‌گذارد و بر اسکت
 آنها نیز پا زیر و رو کردن آرامگاه‌هایشان خشونت
 روا می‌دارد. و این تداوم استبداد دیرینه‌ی ما است
 که با این ژرفای درنده‌خویی به پیش می‌آید با ما و
 نیز در ما. این امر در ما بودن استبداد، که تا بحال
 به مثابه مخالفانش خود را می‌پنداشتیم، بخشی از
 دستاورد نرک پیچیدگی‌هاست که فرای خیر و شر
 دیدن جبهه‌ها از سرایت آنها نر یکدیگر می‌گوید و
 به تقسیم‌بندی‌های ساده و عادت کرده ذهن ما
 اعتنا نمی‌کند:

«رهبرانی پیروز که سرپازانشان را خادمی گمنام
 می‌نامند / رهبرانی مغلوب که سرپازانشان را
 خاندانی بنام می‌یابند». در همین نو مصرع،
 دیدگاه درپی پیچیدگی‌ها به گونه‌ای بارز خود



بخواهیم از نخستین واکنش آنی خود به حوزه دیگر
 واکنش برویم و شعر و واکنش نخستین خود را
 موضوع بررسی سازیم، بالطبع با نکته‌های دیگری
 روبرو هستیم.

این نکته اشاره به یک کمبود در تلقی بیشتر
 نمایندگان نسل ما است. نسلی که، همانطوری که
 اشاره رفت، برغم قربانی دادن‌های بسیار و
 بیشمار در پی نرک پیچیدگی‌هاست و تن به
 افسانه‌سازی نر مورد خود نمی‌دهد. نسلی که با
 صداقت و رشادت خود، که مرز باورگی با
 ساده‌انگاری و ساده‌لوحی داشته، به شناخت
 پاشنه آشیل قدرت در جامعه ما رسیده و برای
 برطرف سازی «عقده‌ی سهراب» در پی رویگردانی
 از انتقام و آلودگی به خشونت است. اما کمبود
 بدین لحاظ در تلقی ذهن این نسل چا دارد که هنوز
 حالت نگرستن خود را بگونه‌ای ساده انجام
 می‌دهد: با اینکه ادعای نرک پیچیدگی‌ها را با خود
 حمل می‌کند. یعنی یا بدبینانه می‌نگرد و سرتعظیم
 به قدرت مطلقه آسوردیسم خم می‌کند، و یا هنوز
 خوشبین است و در ساده لوحی نون‌کیشوت‌وار
 عنان اختیار را در وادی ماجراجویی‌های بی‌عاقبت
 رها می‌کند. جبران این کمبود در ترکیب بدبینی و
 خوشبینی نهفته است. نسل ما به این حد از طاقت
 و توان رسیده که سرانجام در خوشبینی پوچی‌ها
 را کشف کند و در بدبینی به نرسرت از خویش
 نرسد. در رعایت این حالت نگرشی است که ما
 می‌توانیم با عشق نوستالژیک خود به انقلاب ۵۷
 وداع کنیم و در پی عشق‌های جدیدی باشیم. زیرا
 که مهمترین قربانی و بازنده این انقلاب نسل
 جوانش بود.

را بروز می‌دهد. در اینجا نه تنها رهبران پیروز و
 مغلوب مد نظرند بلکه همچنین سرپازان، که به
 مثابه گوشت دم توپ قدرت جویی تلف می‌شوند.
 نیز به موضوع بررسی بدل می‌شوند. با این نگاه
 راه چاره نه در قول و قرارهای سیاستمداران برای
 آینده و نه در ارتقاء فرهنگ جامعه که در مبارزه
 فردی تک‌تک ما با خود معنا می‌یابد.

با این دیدگاه به آخرین پاره شعر می‌رسیم که
 دیگر جمع‌بست‌های پاره‌های پیشین را ندارد. اما
 با این وصف هنوز در قفس گرفتاریم. زیرا شاعر در
 آخرین مصرع شعر می‌آورد: «طرز نگاه ما - طرز
 نگاه مرغ از آئینه قفس». در این پاره نهایی موقعیت
 جدید نسل پانزده تا سی و پنج ساله‌های انقلاب ۵۷
 به لحاظ جغرافیایی ترسیم می‌شود: غربت. گرچه
 این نسل، به فراخور دسته‌بندی‌های مختلفش، در
 مرحله‌های مختلف زمانی تبعیدی بودن خود را در
 موطن نیز حس کرده بود و در انتها به تغییر محل
 تبعیدگاه خود می‌رسید. زیرا هرکدام از این
 «بی‌باکی‌ها» در پیروزی که امروزه «به لاک خویش
 می‌خزند و تارک می‌شوند»، پس از احساس اولین
 شکست آرزوهایشان وادار به پناهجوییدن در
 تبعیدگاه‌های ذهنی خود بودند تا از آوار «اشیاء
 شکسته» برسر خود درامان باشند. بدین ترتیب با
 شرح حال «نسلی که پرهیب و ترس نسل‌های
 دیگر است»، در واقع سوگنامه‌اش را هم می‌خوانیم.
 مطالعه‌ای در قفس مکان و زمان محصود.

تا اینجا در نخستین واکنش خود نسبت به
 سروده کمال رفعت صفایی و مانده‌ایم: و آن
 احساس حزن است از شعری که محزون می‌سازد:
 چه بخاطر واقع‌بینی‌اش که به نرک پیچیدگی‌ها
 می‌رسد و چه بخاطر تصویر دهشتناکی که زبان
 عاطفی‌اش پیش روی ما می‌گشاید. اما اگر

مهدی خانبا با تهرانی

« ایران و دمکراسی »

به تازگی کتابی از منوچهر صالحی با عنوان «ایران و دمکراسی» انتشار یافته است در ۱۰۶ صفحه. این کتاب توسط انتشارات «پژوهش» در آلمان و در ۵۰۰ نسخه چاپ و پخش شده است.

منوچهر صالحی برای ایرانیانی که سالها در کنفرانس‌های جهانی دارای فعالیت سیاسی بوده‌اند، چهره‌های آشناست. او سالها عضو جبهه ملی ایران در خارج از کشور و مدتی نیز عضو هیئت اجرایی این سازمان بود و به عنوان یکی از کادرهای آیین تشکیلات در فعالیت‌های سیاسی فدراسیون آلمان نقشی فعال داشت. بعدها نیز که از جبهه ملی جدا شد و با عده‌ای از کادرهای چپ آن «گروه کارگر» را بوجود آورد، همچنان به مبارزات ضد دیکتاتوری و آزادیخواهانه خویش ادامه داد. با پیروزی انقلاب در ایران به جبهه دمکراتیک ملی ایران پیوست و مدتی نیز عضو هیئت اجرایی این سازمان در خارج از کشور بود. در همان دوران صالحی با «اتحاد چپ» همکاری می‌کرد و پس از انشعاب در این سازمان، با «گروه جنبش کارگری» همکاری داشت و سپس با بخشی از اعضا و هواداران این گروه «سازمان سوسیالیست‌های ایران» را بوجود آورد. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، در حال حاضر صالحی نیز مانند بسیاری از فعالین سیاسی به گروه و دسته‌ای تعلق ندارد و شاید همین امر سبب شده است تا او بتواند بخشی از افکار و اندیشه‌های سیاسییش را که محصول بیش از ۲۰ سال مبارزه سیاسی - اجتماعی است، جمع‌آوری کند و به آن نظم و ترتیبی دهد و بصورت کتاب مستقلی به چاپ رساند.

کتاب «ایران و دمکراسی» از ۶ فصل تشکیل شده است و در هر فصلی نویسنده کوشیده است، جنبه‌ای از پدیده‌های اجتماعی را در رابطه با روند دمکراسی در ایران مورد نقد و بررسی قرار دهد. بطور مثال در فصل نخست در رابطه با «نبود دمکراسی در ایران» سخن می‌گوید و با بررسی تاریخ ایران می‌کوشد نشان دهد که چرا در ایران پدیده‌هایی که دمکراسی بدون پدایش آنها نمی‌تواند تحقق یابد، نتوانستند بوجود آیند

در فصل‌های دوم و سوم که ساخت دولت و ریشه‌های تاریخی استبداد در ایران را مورد بررسی قرار می‌دهد، می‌کوشد آشکار سازد که موجودیت دولت مستبد در ایران از مراد اجتماعی غالب بر این کشور نشأت می‌گیرد و تا زمانی که در این مراد تغییر اساسی بوجود نیاید، اجباراً هم دمکراسی در ایران نمی‌تواند بوجود آید.

فکر هدایت‌کننده صالحی در کتاب «ایران و دمکراسی» اینست که در ایران یا بولتی مواجه می‌شویم که بخش تعیین‌کننده‌ای از شیرازه اقتصاد ملی را در چنبره خود دارد و چون در این محدوده دارای نقش انحصاری است، لاجرم یکپنن بولتی در زمینه بافت سیاسی به روابط استبدادی و نه دمکراتیک نیاز دارد و در نتیجه وجود انحصار در حوزه اقتصادی استبداد در حوزه سیاسی را باز تولید می‌کند. او می‌کوشد با بررسی تاریخ ایران نشان دهد که با همه تغییر و تحولاتی که در طول تاریخ در ایران صورت گرفته است، در مکانیسم نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی و در نتیجه باز تولید استبداد بولتی در جامعه ایران دگرگونی اساسی رخ نداده است و در نتیجه دولت استبدادی توانسته است کلیه انقلابات توده‌ای با مضمون دمکراتیک را پشت سر گذاشته و دگرپاره بر جامعه حاکم گردد.

راه حلی که صالحی برای تحقق دمکراسی در ایران ارائه می‌دهد، برای کسانی که به جنبش چپ تعلق دارند و سالهای سال علیه مالکیت خصوصی برابر و مسائل تولید مبارزه کرده‌اند، تا حد زیادی غیر قابل قبول جلوه می‌کند. او بر این نظر است برای آنکه در یک جامعه و از آنجمله در ایران دمکراسی بتواند تحقق یابد، لازمست که بتوان به نقش انحصاری دولت در اقتصاد ملی خاتمه داد و این امر تنها زمانی مقدور است که مالکیت خصوصی بتواند آنچنان رشد کند که سهم آن در اقتصاد ملی بیش از سهم دولت مستبد گردد. در یکپنن صورتی دولت مستبد نقش انحصاری خود در اقتصاد ملی را از دست می‌دهد و در نتیجه نمی‌تواند استبداد سیاسی را در جامعه باز تولید کند. به عبارت دیگر گسترش مالکیت خصوصی تنها عاملی است که می‌تواند به زندگانی دولت مستبد خاتمه دهد.

صالحی در کتاب «ایران و دمکراسی» می‌کوشد با بررسی نظریات مارکس و انگلس نشان دهد که آنها نیز برای مالکیت خصوصی بورژوازی نقشی تعیین‌کننده در بوجود آوردن دمکراسی سرمایه‌داری قائل بوده‌اند و بهمین لحاظ نظریات او با اندیشه‌های بنیانگذاران سوسیالیسم علمی در تضاد نیست و بلکه تا زمانیکه زمینه برای از میان برداشتن مالکیت خصوصی بوجود نیامده است، نفی آن موجب می‌شود تا جامعه به کمونیسم خام، یعنی نوعی بربریت بازگردد.

مطالعه کتاب «ایران و دمکراسی» بخصوص برای کسانی که خود سالها در طیف چپ جنبش سیاسی - اجتماعی ایران قرار داشتند، ضروریست. زیرا در این کتاب تحقق دمکراسی در ایران از زاویه‌ای مطرح شده است که تا کنون جنبش چپ ایران از آن سبویه با سرمایه‌داری و دولت مستبد و وابسته به سرمایه‌داری در کشورهای عقب مانده وارد جدل نشده است. مطالعه این کتاب در عین حال برای کسانی که مارکسیسم را قبول ندارند، نیز جالب است، زیرا برای آنها نیز روشن می‌سازد که راه از میان برداشتن استبداد سیاسی نیاز به ارائه راه‌های اقتصادی دارد و باید از نقش دولت در اداره و کنترل اقتصاد ملی تا آنجا که ممکنست، کاست



فروغ تهرانی

شریانه‌های باز آمریکای لاتین

«تقسیم بین‌المللی کار معدودی از کشورها را در شرایط جذب ثروت و بقیه را در شرایط دفع آن قرار داده است. این بخش از دنیا که امروزه آمریکای لاتین نام دارد، از چندین قرن پیش، یعنی از زمانی که اروپاییان عصر رنسانس دل اقیانوسها را شکافتند تا دندانپاشان را در حلقوم آن فرو کنند، محکوم به از کف دادن ثروت‌های خود شده».

با این جملات در صفحه اول کتاب «شریانه‌های باز آمریکای لاتین» انوارو گالیانو نویسنده پرتوان اروگوئه‌ای ها را با تاریخ سرزمین‌های لاتین و چهره حقیقی و عریان آن آشنا می‌کند. کتاب «شریانه‌های باز آمریکای لاتین» در دو بخش عمده که شامل فصل‌های متعددی به اضافه داده‌های آماری و تفسیرها درباره کشورهای لاتین منتشر شده است، هر چند که تصاویر جالب و بی‌نظیر کتاب حذف شده‌اند اما انتشار این کتاب به زبان فارسی کار ارزنده‌ای در زمینه تاریخ به شمار می‌آید.

این کتاب که به بیش از پانزده زبان ترجمه و در بیشتر کشورهای غربی چندین بار تجدید چاپ شده است، در اغلب کشورهای لاتین ممنوع انتشار است. نویسنده خود علت این امر را چنین تشخیص داده است که «این کتاب برای گفت و شنود با همگان نوشته شده است». مولفی غیرمتخصص همسان خود را مورد خطاب قرار می‌دهد تا بعضی از واقعیت‌ها را که تاریخ رسمی، مخفی یا تحریف کرده است، روشن کند. شورانگیزترین واکنشها درباره این کتاب، نه در صفحات روزنامه‌ها و مجلات که در حواصط واقعی روزانه نشان داده شد.

گالیانو می‌گوید: ««Blas Deo-tero» شامراسپانیایی مخالف فرانکو می‌گفت که «نمی‌گذارند نوشته‌هایم را ببینند. چون آنچه می‌بینم می‌نویسم». گمان می‌کنم خود ستایی نیست اگر اکنون که مدتی از چاپ این کتاب گذشته است با خوشحالی اعلام کنم که شریانه‌های باز کتابی گویا بوده است. آیا آمریکای لاتین منطقه محکوم به تحقیر و فقر در جهان است. چه کسی محکومش کرده است! خدا یا طبیعت، آب و هوای طاقت‌فرسا یا نژادهای پست، مذهب یا رسوم؟ آیا این شوربختی محصول تاریخی نیست که ساخته و پرداخته‌ای انسانهاست؟ و اگر چنین است نمی‌توانیم به آن چیره شویم؟»

مترجم این کتاب، زنده یاد محمد تیمی عرب، در ۱۳۲۹ فریادان متولد شد. در دوران تحصیل برای گذران معاش کار می‌کرد، از این رو، با مشکلات مردم زحمتکش جامعه آشنا شد. علاقه‌اش به درک مشکلات جامعه و یافتن راه حل برای آنها موجب شد که در دوره دبیرستان به مطالعات مذهبی و اجتماعی روی آورد. در ۱۳۴۹ وارد دانشگاه تهران شد و در ۱۳۵۲ به سبب مبارزات سیاسی دستگیر و زندانی گردید. در ۱۳۵۷ از زندان آزاد شد و پس از تکمیل تحصیلات در ۱۳۵۸ به سمت مربی دانشگاه آزاد ایران مشغول به کار شد. در حین تدریس، به علت علاقه وافر به مسائل اجتماعی و اقتصادی به ترجمه کتاب حاضر پرداخت. لیکن در ۱۳۵۶ بر اثر سانحه‌ای قلبی جهان را بدرود گفت بی‌آنکه شاهد انتشار ترجمه کتاب باشد

می‌زند . سردم است . همینکه از رستوران بیرون آمده‌ام سرما در تنم نوبده است . کتم را به تنم می‌چسبانم و تند از جلوی او رد می‌شوم . سخت خوشگل است . خوشگلی بزرگ کرده‌اش بر ذهنم تکه تکه می‌شود . صورتش رنگی مهتابی و کبود دارد و لب‌هایش در نور فلورسنت ، به رنگ بنفش درآمد . آشکاراست که فقط بخاطر پول به من محل می‌گذارد . چنین زنان زیبایی هرگز عاشق کسی نمی‌شوند و همیشه سرنوشت‌هایی مشابه دارند . از او دور می‌شوم و می‌بینم که هنوز برنگشته است که نگاه زیبایش را به نفر بعدی بدوزد .

يك لحظه دلم را به دریا می‌زنم و باز به بالا نگاه می‌کنم و هشتتاک است . آسمان تا بی‌نهایت می‌درخشد . و ستاره‌ها چنان جلایی که انگار آن‌ها را پرداخت کرده‌اند . تحت تاثیر عمق این شب شفاف ، سرما دوباره برمی‌گردد و تن استخوانی و بی‌گوش مرا زیر پوست نازکم به لوزه درمی‌آورد . کتم را به تنم می‌چسبانم و تند می‌کنم . بدتر است . سرما بیشتر در تنم می‌نود و لریز هوا تا استخوان زانوهایم می‌رسد . تند می‌کنم و تقریباً می‌نوم . زمین زیر پایم کش می‌آید . کنار چراغ‌ها ، سایه‌ها بی‌درپی از پشت سرم می‌آیند و از من جلو می‌زنند و پهن و بی‌قواره ، بر تاریکی وا می‌روند . آسمان هنوز آن بالا صاف و شفاف است و من جرات ندارم باز نگاه کنم . پارویم که نگاه کردم ماه نبود . عجیب است . پس این سایه ثابت و سمجی که متاثر از يك مهتاب بیرمق ، جلوتر از من قدم برمی‌دارد از کجا می‌آید . از گوشه چشم ، در حالیکه مثل يك پیرمرد خنجر پنزی ، قوز کرده‌ام ، کوتاه و تند به آسمان می‌نگرم و قبول می‌کنم که واقماً ماهی درکار نیست . پس حقیقت این است که این نور آبی جز يك سوررئال تاریک و خشن چیز دیگری نمی‌تواند باشد . با همان سرعتی که قدم برمی‌دارم برگ‌ها را زیرکف کلشم له می‌کنم و پیش می‌روم .

عصرکه از خانه بیرون می‌آیم هوا لکه ابرهایی دارد . هنوز باران نیامده و مثل حالا ، این قدر برگ روی زمین نیست . آفتاب پر رنگ غروب ، کج می‌تابد و رمق ندارد . با این حال به نظر نمی‌رسد هوا سرد شود و کتی که پوشیده‌ام کافی نباشد . فقط باد می‌آید . آن هم نه این پایین ، آن بالا . باد بدون آنکه به پایین کاری داشته باشد ، آن بالا در شاخ و برگ درخت‌ها می‌پیچد و غوغا می‌کند . آن بالا طلای زرد غلیظی تک قلم موهای طبیعت را با شدت رنگ می‌زند و محکم به برگ‌ها چسبیده است . بعد باد تندتر می‌شود . رنگ‌ها کنده می‌شوند و پرواز می‌کنند . همه چیز با باد می‌رود . برگ‌هایی که مسیرشان را کج می‌کنند ، از خط سبز سایه ، ناگهان به دریای زرد پر رنگی می‌افتند و زردشان رونق بیشتری می‌گیرند و سبز ، پرچلا و وقیح به نظر می‌آید . درست آن بالا ، خیلی بالاتر از سرم ، رنگ‌ها در یک پرواز همگانی جشن گرفته‌اند . روی زمین هم جنب و جوش خفیفی به چشم می‌خورد و گویی برگ‌هایی که قبلاً فرو ریخته‌اند به نومی می‌تپند و دل‌دل می‌کنند که بپرند . رنگ‌ها همه زنده‌اند . سبز مایل به زرد ، زرد تند ، ارغوانی و چگری سوخته ، قهوه‌ای ، قرمز شهوتی ، و گاهی هم قبل از قرمز باریک‌ای از آبی و بنفش کدر . خاکستری و سیاه پوسیده نیز به آن اضافه می‌شود . پودری آجری از برگ‌های مرده هم وجود دارد . نورزنده خورشید غروب ، از پشت شاخه‌ها می‌درخشد و لکه‌های درازی روی زمین پوشیده از برگ می‌اندازد که بازی‌بازی می‌کند ولی سرخوشی کویکانه ندارد . بلکه نوعی لریزش ابهام و تردید در آن است . باید عجله کنم . البته سایه به وقت شناسی من عادت کرده است ولی مسئله فقط به او ختم نمی‌شود . باید با هم به جلسه صبح‌ها برویم . آن‌ها خیلی بدشان می‌آید که کسی دیر برسد . و هرگز دیر رسیدن به جلسه را نمی‌بخشند . کسی که دیر می‌آید باید از زیر نگاه‌های شماتت‌گریگردد و خاموش و با خجالت روی صندلیش بنشیند . سایه به می‌گوید : « شما ایرانی‌ها چرا اینطوری هستید ؟ يك جور سهل‌انگاری شگفت‌انگیز دارید ! » در حرف‌هایم همیشه چنان سادگی و صداقتی نهفته است که من از انتقاد هایش ناراحت نمی‌شوم . می‌گویم : « اشتباه می‌کنی ! » سرش را با قاطعیت به اطراف تکان می‌دهد که به من ثابت کند که حرفش الکی و بی‌حساب نیست . « شما واقماً اینطوری هستید ! » بعد با صفایی دخترانه لبخند می‌زند تا احتمال سوء برداشت را از بین ببرد . خوبی این دختر در این است که همیشه پلک است تاثیر بد حرف را با مهارت از بین ببرد . به همین دلیل من به صداقت حالت‌های او باور دارم و آن‌ها را ساختگی نمی‌بینم . سایه به اصولاً دختر حساسی است . راستش من از همین صفتش سوءاستفاده کردم و قاپش را دریدم . آنقدر از کشت و گشتار و شکنجه و بدبختی و آوارگی و فقر برایش تعریف کردم که وقتی دست‌های لرزان و عرق‌کرده‌اش را که نشانه اندوه او از بدبختی‌ها بود در دست گرفتم ، مثل موم اسیرم شد . بر آن دم ، لحظه‌ای از روح توطن‌گر و شیطانی خودم وحشت کردم . بعد دیدم چاره‌ای ندارم . غیر از این محال بود چنین دختر زیبایی عاشق من شود . واقماً به او احتیاج داشتم . آن روزها در تسخیر شب گرفتار بودم و همیشه هیولایی سیاه سرم‌های ، چون بود در تنم لب پرمی‌زد . سایه به کمک کرد که هیولا را از تنم خارج کنم .

سایه به را لب ساحل می‌بینم . سرمحل قرار می‌گیرد . حالا رنگ نگردد . در کجا می‌نشیند ؟

عباس سماکار

مرگ يك سایه

دارم برمی‌گردم . آسمان پراز ستاره است و تا اعماق پاک کهکشان پیداست . جرات ندارم دوباره بالا را نگاه کنم . سرما از شکاف یقه‌ام وارد می‌شود و تنم را می‌لرزاند . می‌توانم حدس بزنم که ماه برآمده و دردل شفافیت بلوری آسمان می‌درخشد . باراول که نگاه کردم آن را ندیدم . ولی مطمئنم که حالا آنجا است . سرمایی که با باران آمده گزنده نیست ، ولی با کت نازکی که من پوشیده‌ام مورمورم می‌شود . بر اطراف نیز همه چیز از سرما جمع و جور شده و درخود فرو رفته است . حتی پوست شاخه‌ها هم تنگ تر به نظر می‌رسد . تیرک خاکستری رنگ چراغ‌های محوطه خیس است و در نور برق می‌زند . شاخ و برگ بوته‌ها از بارانی که آمده سنگین شده و با رنگ قهوه‌ای سوخته و مایل به سیاه ، برق می‌زنند . ولی زنده و سالند . پایم در چاله آبی که روی زمین جمع شده فرو می‌رود و آهنگ راه رفتنم به هم می‌خورد . به خاطر باد تندی که عصر آمده تمام محوطه پراز برگ‌های تازه است و نمی‌شود آبی را که زیر آنها جمع شده دید . اما گاهی انمکاس نور در لکه آب‌ها که برگ‌های لهیده از آنها چیزی مثل لجنزار می‌سازد پیداست . برگ‌های فرو ریخته قبلی پوسیده و لهیده‌اند و در رنگ‌هایی از طیف سرخ قهوه ای تیره جا می‌گیرند و بعضاً زرد مرده ، یا سبز آبی‌ی گرفته و ترکیب‌های دیگری هستند که خود را به زحمت در تاریکی و آبی که در آن‌ها نشود کرده ، می‌نمایند . ولی برگ‌های تازه ریخته هنوز نیروی خود را حفظ کرده‌اند و با نمبرگ‌های نراز و سیخ خود جدا شدن خود را از درخت‌ها باور نمی‌کنند . روشن است که آن‌ها هم رامی جز متلاشی شدن ندارند و تا چند روز دیگر بدون مقاومت می‌پوسند و چون آبی طولانی غبار می‌شوند و چیزی جز شبکه‌ای خالی و به هم پیوسته از مورگ‌های بدون سبزینه که به اسکت شگفت‌انگیز و پیچیده‌ی حیوانی آبی شباهت دارد از آنها باقی نرماند . برگ‌هایی که نقش و نگارشان مرگ را درخود خلاصه کرده و مفهوم پیچیده ای از این جهان را نشان می‌دهد . ساختمان‌های بلند مجموعه مسکونی‌ی نور و برم ، همگی در تیرگی شب فرو رفته‌اند . ساختمان‌ها زیادند و با نمایی بلند و سیاه ، در محوطه پردرخت پراکنده‌اند و نور چراغ‌ها آن قدر نیست که به آن‌ها برسد . نور ، فقط راه‌ها و باغچه‌ها را روشن می‌کند . علف‌ها زیر نورمستی رنگ چراغ‌ها رنگشان را از دست داده‌اند . اما پاییز هنوز نتوانسته است نفسشان را بگیرد . به نظر می‌رسد که آنها از همه پرتحمل‌تر باشند . آن‌ها مثل زن‌هایی که آخر شب‌ها با چهره‌ای پودرزده و رنگ کرده خود را عرضه می‌کنند ، در نورهای شب جلوه می‌فروشند و شق و رق مانده‌اند . یاد زن بزرگ‌کرده‌ای می‌افتم که پیش از سوار شدنم به تراموا جلوم را می‌گیرد .



Stephan Davani '93

سرهمین محل، روی سکوی سیمانی ایستاده و باد و مه در قدامتش پیچیده است. یک لحظه خیلی رویایی و اثیری به نظر می آید. همان لباسی را که خیلی دوست دارم به تن دارد. دامن بلندی از پارچه ای نازک و خاکستری، پلیوری گشاد بافت و زرد رنگ و شنتلی جگری. با کفش سیاه بالزین ها و بدون جوراب. او همیشه فانتزی لباس می پوشد. معتقد است که این لباسش نیز فانتزی است. اما من قبول ندارم. نوعی انبوه در آن است که به شدت مرا تحت تاثیر قرار می دهد. پشت سرش رودخانه راین، عمیق و آرام در مه تازه ای که فرا رسیده است کم می شود. تا مرا می بیند بی قیدانه بروم می پرد و اصلاً متوجه نیست که پیر شده ام و طاقت وزن او را ندارم. می بوسمش و در چشمان زنده و خواستنیش خیره می شوم. بدنش در بازوانم می تپد و گرم و پراست. هروقت به او می گویم، «پیر شده ام» بازوانم را می گیرد و محکم فشارم می دهد. این کارش به من نیرو و امید می دهد و نوعی و انگاری و شوریدگی در آن است.

می پرسم:

- چطور شد این لباس را پوشیدی؟

- آخه امروز جلسه نیست!

- هورا!

- خوشحالی جلسه نیست؟

در لحنش هم شوخی و هم سرزنش است. می گویم:

خودت هم خوشحالی!

آره خوشحالم. هم خوشحالم هم غمگین. نمی توانم چه.

امروز دلم خیلی گرفته بود. ریچارد تلفن زد گفت جلسه عقب افتاده. اصلاً نپرسیدم، چرا. بدون اینکه بروم بدم خوشحال شدم. بعضی وقت ها احساس می کنم دیگه نمی توانم بکشم. بعضی وقت ها زمان برام کش میاد و دلم آشوب می شه. تو این وقت ها دوست ندارم حتی به تو تلفن بزنم.

در سکوت نگاهش می کنم. این حالت او را می شناسم. یک هایش آرام پایین می رود و من می فهمم که باید او را محکم در بازوانم فشار بدهم.

آهسته می گوید:

- برای همین امروز این لباسها رو پوشیدم.

باز می خندد. به سرعت به حالت بچه گانه اش برگشته است. دستش را می گیرم و راه می افتم. موهای نرمش را آرام به بازویم تکیه می دهد و حسی از زیبایی و نیاز را در تن من می تواند. گاهی احساس می کنم من برای ایجاد این حالت ها در او نقشی دارم. اوایل این را نمی فهمیدم. در هر دیدار از فقر و نگون بختی می گفتم. نه برای اینکه او را مال خود کنم. او مال من بود. بخاطر اینکه به این کار عادت داشتم. او هم، خودش می خواست که این چیزها را بشنود. با شنیدن این حرف ها نوعی حس رضایت، نوعی حس شرکت در بدبختی به او دست می داد. تا اینکه یک روز دیگر طاقش تمام شد و به گریه افتاد. گفت: «نگو! خواهش می کنم، دیگه نگو!» و من فهمیدم که ظرفیتش پر شده است. از آن به بعد، وجه دیگری از وجود خودم را هم شناختم. وجهی تازه که انعکاسی از وجود او بود. یک بارم با یکی از سبزه های این موضوع پیش آمد. چندمین بار بود که برایش از اعدام ها تعریف می کردم. یکباره برید و گفت: «خواهش می کنم دیگه برای من از این چیزها نگو!»

تا به حال چند بار ساینه از من پرسیده است، که من چطور این همه خبرهای ناگوار را درباره مملکت می شنوم و با این حال ساعتی بعد عین خیالم نیست. برایش توضیح می دهم: «ماها با شماها فرق داریم. ماها به درد عادت داریم. ولی شماها ظریف هستین. درد براتون به چیز خارجییه. اینجا درد جلوه اجتماعی نداره. درد بیشتر فردیه. به همین دلیل شماها طاقت شنیدن درد دیگران رو ندارین. اما ماها هرچی می شنویم، می ریزیم تو انباری گنده دلون.» ساینه با بی اعتقادی به من می تگرد و این حس را القاء می کند که انگار برایش سخنرانی کرده ام.

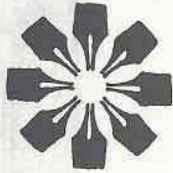
می رومم در یک کافه کنار راین می نشینیم. از آن شب هایی است که نمی شود نازک تر از گل به ساینه گفت. هر دو کنیاک معروف کافه پلموندورا سفارش می دهیم. در واقع من برای هر دویمان سفارش می دهم. در این جور مواقع می دانم باید آدم یک چیز قوی بخورد که گرمش کند. ساینه بدون حرف گیلاس نازک کنیاک را مثل یک کاسه نودست می گیرد، مایع شکلاتی و سرخشان آن را در نور شمع که روی میز می سوزد نگاه می کند، جرعه نازکی می نوشد و باقی مانده را تاب می دهد. در نور شمع چشمان آبی زیبایش که به بلور عمل می زند، می درخشد. غروب ها این چشم ها رنگ سرمه ای پرشکوه رودخانه راین را به خود می گیرد. پوست صورتش مثل سیب کال کشیده و محکم است. یک روز ساینه به من گفت: «خیلی از خارجی ها برای نخرتاریزی میان تو تشکیلات سیاسی آلمانی ها.» از حرفش جا خوردم. نمی دانم چرا این حرف را زد. برای اولین بار حس کردم حرف او برایم خیلی سنگین است. بعید بود که بخواد به من در این حرف اشاره کرده باشد. هرگز در رابطه اش با من غیر مستقیم حرف نمی زد. به سختی می خندید که اگر چندین جنبه در آن خندش می دیدم.

با این حال حرفش شدیداً مرا آزار داد. ولی ترسیدم رنجش خودم را به او بگویم. یک بارم گفت که من تغییر کرده ام. بدم آمد و صریح گفتم که بدم آمده است. اما او چنان مظلومانه به من نگاه کرد که حرفش را باور کردم. من واقعاً تغییر کرده بودم. یا داشتم تغییر می کردم.

ساینه دارد در چشمان من خیره نگاه می کند. گاهی تاب نگاه او را ندارم. از قاطعیت نگاه و عشق او می گریزم. امشب ساینه دگرگون است و من نگرانم. من نگران خودم هم هستم. مدت ها است که احساس می کنم خالی شده ام. ولی من مثل ساینه نمی توانم راحت احساساتم را بیان کنم. ساینه می خواهد بدون کمک من از پس ماجرای امشبش برآید. از من می خواهد تنهایش بگذارد و بروم. گونه گرم و لطیفش را می بوسم و بیرون می آیم. با نگاهی مهربان پرقه ام می کند. بیرون سرد به نظر نمی رسد. ولی چند متری که می روم سرما در تنم می نود و رعشه نازکی به اندامم می اندازد. قفس روشن و براز تراموا را که پرسر و صدا و جیرجیرکنان از پیچ یک خیابان آشکار می شود می بینم و تند می کنم و با عجله از کنار آن بزرگ کرده ای که به آرامی کلمه ای را که نمی فهمم، زمزمه می کند، می گذرم. نور تراموا، در نور مهتابی لامپها، چهره ها رنگ پریده اند و دو مرد سیاه چرده خارجی با کتکاوای بیشتری از آلمانی ها بقت می کنند که آیا بلیط می زنم یا نه. پیدا است که خوششان اهل سیاه رفتن هستند. چند ردیف پشت آن ها بزرگ صندلی خالی می نشینم. تراموا تقریباً خالی است و سر و صدا و جیرجیر چرخ هایش همچنان شنیده می شود. قبل از رسیدن به ایستگاه بعدی، از میدانچه کوچک و تاریکی می گذریم که حوضچه بلندی دارد. از وسط آب نمای حوض، یک آدم - ماهی برنزی پرعضله، با ژستی اساطیری بر لحظه فرو بردن چنگ آهنی سه شاخه اش به دهن یک اژدها - ماهی خشک زده است. معمولاً شب های آخر هفته پوزتورهای زیرآبی میدان را روشن می کنند و نور رقصانی روی مجسمه می افتد. ولی امشب خیابان تاریک است و تاریکی ابعاد افسانه ای مجسمه را زیاد کرده است. ساختمان های اطراف و خیابان نیز تاریک است. وقتی تراموا در ایستگاه توقف می کند، دو پسر جوان از تاریکی خیابان بالا می پرند و با چشمانی گستاخ و ماجراجو به فضای روشن تراموا وارد می شوند. هر دو قلند و لباس های تنگ و چسبانی پوشیده اند که به دشمنی شان با دیگران، جلوه بیشتری می دهد. آن ها نمی نشینند. بلکه نزدیک صندلی آن دو خارجی می ایستند و گستاخ و تهدید آمیز نگاهشان می کنند. یکی از جوان ها ناگهان در طول واگن خالی می نود و می کوشد توجه آن دو مرد را به خضونت خود جلب کند. ولی آن دو تا نگاهش نمی کنند. پسرک برمی گردد و پیش دوستش می ایستد و فحش رکبکی نثار خارجی ها می کند. پیداست فهمیده است که آن دو از او و دوستش می ترسند. خارجی ها جواب نمی دهند. پسرک جرات بیشتری می یابد و دستش را به طرف صورت یکی از آنها می گیرد و او را مستقیم مورد خطاب قرار می دهد و متک می گوید. خارجی ها ناراحت می شوند. یکی از آن ها بفارسی الفبانی می گوید:

روم را برمی گردانم و به خیابان نگاه می کنم. ساختمان ها، سرما و سیاهی شفاف هوا را تحمل می کنند و مانند مجسمه اساطیری آن میدان مرموزند و برتریگی شب تا آسمان قد کشیده اند. حس می کنم نگاه کسی از پشت به من نوحته شده است. برمی گردم و کسی را نمی بینم. با این حال باز این حس با من است که کسی به من چشم نوحته است. تحمل این حالت را ندارم. یاد سایینه می افتم. نمی توانم بفهمم که چگونه او توانسته است بفهمد که من تغییر کرده ام. حس می کنم که دریافتن این موضوع آسان نیست. برتوقف بعدی قبل از رسیدن به مقصد پیاده می شوم و یک ایستگاه باقی مانده را پیاده می روم. هوا سرد است و من قدم هایم را تند کرده ام. سرم پایین است. زمین کش می آید. زمین دراز می شود. خشک می شود. اسفالت خیابان رنگ دیگری می گیرد و جدول ها شکسته و بی قاعده می شوند. در اطراف تیر برمی کنند. گوش می دهم و برای خود استدلال می کنم صدایی را که شنیده ام، صدای تیراندازی نبوده است. هوا از وقتی که از رستوران بیرون آمده ام سردتر به نظر می رسد. ولی از باران خبری نیست. از زیر هر چراغی که رد می شوم، سایه ام از اعصاب تاریک پشت سرم می آید و شکل می گیرد و نازک و بی مقدار و عجیب از زیر پایم رد می شود و تا چراغ بعدی در اعماق تاریکی روبرویم محو می شود. زیر چراغ بعدی سایه دیگری می آید. در واقع هر چراغ از من سایه جداگانه ای می سازد که از عدم تاریک پشت سرم می آید و در عدم تاریک پیش روم کم و کمر می شود. اما هرچه قدر که سایه آدم محو شود باز چیزی از آن به او می چسبند و به شکل مرموزی نقطه اتصالش چون قیر برکف پا باقی خواهد ماند. و من احساس می کنم که آلوده به باقی مانده سایه های خودم هستم و روح این همه سایه های گوناگونم، این جا، در این محله ای تاریک که تنها نور چراغ های پایه دار، گله گله روشنش می کند، تا صبح ول خواهند گشت و با حضور هر عابری خود را در پس و پسله ای در درخت پنهان خواهند کرد. در بهگی یک سایه بیشتر نداشتم. یک سایه واقعی خورشیدی. این قدر هم غلیظ نبود. روی هرچه می افتاد، می شد آن را از پشتش دید. تابستان ها هر وقت فرصت پیدا می کردم، به کوچه های خلوت می رفتم و به آن موجود عجیبی که زیر آفتاب، خپله و بی قواره تراز من جلویم راه می رفت، و هرگز هم مرا به حساب نمی آورد ولی آشکارا صمیمیت داشت و هیچ چیز مانعش نمی شد و از هیچ چیزی زخم بر نمی داشت و با پستی و بلندی راهش به آسانی می ساخت، بالا و پایین می رفت و بدون غر و لند، خشک و شفاف، حتی از آب هم می گذشت نگاه می کردم. آن وقت ها این قدر سایه های متعدد نداشتم. هیچ وقت شب ها در کوچه و خیابان پرسه نمی زدم. یا اگر می زدم، آن قدر دیروقت و خلوت نبود که سایه ام موجود مطرحی باشد. اما حالا، آخرهای شب پراز سایه های پریشان و گمگشته این سال های درازم. چه سایه هایی که از من در شهرها و کوچه های گوناگون این جهان پراکنده اند و همچنان در سیاهی پس و پیششان کم می شوند. حالا وقتی گاهی می ایستم و هریار به سویی به یکی از آن ها می نگرم، سیاه و خپله و کج و قهرآمیز چون جنی بر زمین افتاده و چنان گره دار و تیره است که از پس آن هیچ چیزی پیدا نیست. چقدر نوست دارم که یک روز دست همه سایه هایم را می گرفتم و آن ها را به گردش می بردم. می بردمشان جنگل. می بردمشان به جاهای نور، جاهای خنک، و می گذاشتم در آب روخانه ها و آبشارها خودشان را بشویند و تبدیل به همان سایه های شفافی شوند که همه چیز از پشتشان پیدا است. حالا آخر شب ها هریار که از خانه بیرون می آیم سایه هایم بر تاریکی منتظر ایستاده اند تا با من همقدم شوند. این موجودات بی زبان که مثل بره به دنبال راه می افتند، حضورشان هیچ فایده ای ندارد جز این که مرا از سرانجام خود به تردید وادارند. نمی دانم وقتی بمیرم آن ها چه خواهند شد. سایه ها هرگز نمی میرند. عمیق تر که نگاه می کنم، این جهان پراز سایه هایی است که صاحبانشان مرده اند و آن ها، شب ها، وقتی نوری نیست، سرگردان و دلگیر در تاریکی های تاریخ پرسه می زنند. یاد آن تو خارجی سیاه چرده افغانی می افتم. زیر چراغ پله ها، سایه ام با خجالت از زیر پاهایم رد می شود و با سرافکنگی جلو می زند. وقتی لباسم را برمی آورم او ساکت یک گوشه می ایستد و حرف نمی زند. می روم روی تخت دراز می کشم و او پنهان از چشم پیش از من با خفت روی تخت می سرد و بدون آن که صدایش در بیاید زیر تنه ام قرار می گیرد و وزن مرا تحمل می کند. نوست ندارم بخوابم. یاد حرف سایینه افتاده ام. دلم می خواهد چراغ را خاموش کنم و در تاریکی به فکر فرد بروم. اما می ترسم. نگاه می کنم و می بینم که مرگ با هیگل درشت و خالی و باد کرده اش در چهارچوب درایستاده است و انتظار می کشد. می ترسم تا چراغ را خاموش کنم، سایه ام همین جا که زیر من کپیته است، در نفس نفس عرق ریزش، بدون آنکه بتواند چشم به هم بزند، بی صدا و خاموش و خفت زده بمیرد و رویش درخانه سرگردان شود و شب های بد به خوابم بیاید.

کانون نویسندگان ایران در تبعید، در ماه سپتامبر دو اعلامیه صادر کرده است که در زیر بخش هایی از این دو اعلامیه را می خوانید.



کانون نویسندگان ایران (در تبعید)
Association des Ecrivains Iraniens (en exil)

هردم از این باغ بری می رسد!

پس از تسویه حساب با نشریه های «هاراد» و «گرون»، اینک نوبت روزنامه های «خودی» است که زیر فشار قرار گیرند: حجة الاسلام محمد موسوی خویینی ها مدیر مسئول روزنامه سلام را به حرمت روحانی بودنش به دادگاه «ویژه» فرا می خوانند و آقای عبیدی، سردبیر «سلام» را راهی زندان می کنند. هفته نامه «همشهری» که مدیر مسئول آن شهردار تهران است، به جرم «تبلیغ فرهنگ غربی» توقیف می شود. و به موازات آن در این سردنیا، آقای باقر مؤمنی، محقق معاصر ایران را بخاطر بیان نظریه اش درباره روحانیت و نقش سیاسی آن در تاریخ معاصر ایران «متن سخنرانی او در آمریکا» طی چند مقاله در کیهان هوانی به باد ناسزا و افترا می گیرند و تهدید به مرگش می کنند: «ممکن است مؤمنی هم مثل هموزم خود فریبون فرخزاد، به چنگ تروریست های گروهک وابسته به مجاهدین بیفتد!». و قیاحتنه تر از این با اعمال فشار روی دولت سوئد و نامه نگاری و شکایت نامه درصدد برمی آیند که سانسور و اختناق حاکم بر ایران را تا آن سوی کره زمین بگسترانند و صدای رادیوهای محلی ایرانیان «رادیو بهم» و «رادیو پرستو» و غیره را خفه کنند. و در کانادا تا آنجا پیش می روند که با برنامه ریزی دقیق، به نام حزب الله به دفتر روزنامه «نمای ایران» در «ونکوور» حمله می کنند و «محمود استاد محمد» سردبیر این نشریه و هنرمند سرشناس تاتر ایران را با تهدیدهای مکرر زیر فشار قرار می دهند. گردانندگان رادیو «پژواک» نیز مورد تهدیدهای بیایی هستند. علیه تلویزیون «نگاه آشنا» به دلیل پخش موسیقی در روز عاشورا اعلامیه می دهند. و به نام «انصارال حسین» علیه نمایش رقص در تلویزیون «نگاه آشنا» اعلامیه تهدید آمیز پخش می شود. و ایجاد مزاحمت برای خانها و اعتراض به نوع پوشش و آرایش زنان و دختران ایرانی در مدارس و خیابانها دارد شکل جدی به خود می گیرد.

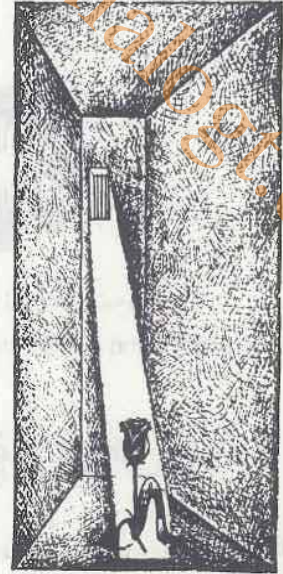
کانون نویسندگان ایران «در تبعید» که همواره مدافع پی گیر و سرسخت آزادی و بویژه آزادی بیان هر همه اشکال آن بوده است، علیرغم آنکه خود را با اندیشه های همسو بداند و یا نداند، دستگیری و محاکمه حجة الاسلام خویینی ها و آقای عباس عبیدی، فشار و اختناق فزاینده مطبوعاتی در داخل کشور، برخورد شرم آور کیهان هوانی با باقر مؤمنی، و تهدید و ارباع او، و تلاش مذبحخانه رژیم، برای به تحمیل کشاندن رادیوهای محلی سوئد «بهم» و «پرستو»، تهاجم همه جانبه در «وانکوور» کانادا به زندگی و اندیشه ایرانیان را قاطعانه محکوم می کند و از همه انسانهای آزاده می خواهد تا با کانون همصدا شوند.

درگذشت سید ابوالقاسم انجوی شیرازی

سید ابوالقاسم انجوی شیرازی، مردی نامور در فضای فرهنگی روز ایران، روز ۲۲ شهریور ۷۲ (۱۵ سپتامبر ۹۲) از جهان هستی رخت برپست. او هفتاد و دو سال زیست و بیش از پنجاه سال را در تصادم پر تلاطم کهنه و نو بسر برد. درگذشت سید ابوالقاسم انجوی شیرازی - در شرایط تشدید اختناق در ایران - ضایعه اندکی نیست و جای خالی او، در فضای خفقان و ترور اندیشه رژیم ولایت فقیه به آسانی پر نخواهد شد. ما این ضایعه را به مردم ایران و به جامعه مدافع فرهنگ ایران تسلیت می گوئیم.

کانون نویسندگان ایران «در تبعید»

سپتامبر ۱۹۹۲ - پاریس



به یاد آر...

محمد رضا مهابین

یادم نرفته بود. از اول تابستان می دانستم. هرروز هم تقویم را نگاه می کردم. نه اینکه فکر می کردم یادم می رود. نه. از این می ترسیدم که آن روز نتوانم بروم. اصلاً شاید هم فراموش می کردم. مگر بسیاری فراموش نکرده اند؟ تابستان امسال درست ۵ سال گذشته است. سالهای اول همه به یاد داشتند. حداقل تلفنی می زدند؛ بورم جمع می شدند؛ خاصه اگر مادری یا خانواده ای اینجا بود. سالهای بعد فقط افراد کمی بودند که یادشان مانده بود. من از این می ترسیدم که من هم یادم بروم؛ گرفتاریهای روزمره، کار و درس و مشکلات اداری و... مثل همه!

نه اینکه اگر من یادم می ماند. چیزی تغییر می کرد؛ فقط برای خودم مهم بود. از اول مرداد ماه در فکر بودم تا گزارشی از گذشتار سال ۶۷ تهیه کنم. قرار شد با تعدادی هم صحبت کنم. افراد را انتخاب کردم. تعدادی از خانواده ها، بعضی نیروهای سیاسی و عفو بین الملل و جامعه دفاع از حقوق بشر برایان. ولی فصل تعطیلات امانم را برید. هرچه نویدم، افراد مورد نظر را کمتریافتم. صرف نظر کردم. و بعد از آن بود که به این سوال رسیدم: می خواستم گزارش تهیه کنم تا آن وقایع، برجسته تر در تاریخ ثبت شود؟

یعنی نشده؟ یعنی تا به حال ننوشته اند که تابستان ۶۷ یکی از خونین ترین تابستان های ایران بود؟ یعنی ثبت نشده است که در تابستان ۶۷ هزارهزار زندانی سیاسی در ایران اعدام شد؟ به سازمان عفو بین المللی که رفتم، دیدم مرکز اسنادشان ده ها اطلاعاتیه را در کلاسوری جداگانه ثبت کرده است.

روزنامه ها و مجلات خودمان را هم نگاه کردم، هزاران ورق نوشته شده است؛ همه صفحات اغلب نشریه ها تا دو سال بعد از «جنایت بزرگ» و «عزای ملی» نوشته اند. ثبت شده است. پس چرا ما باید دوباره ثبت کنیم؟ تا یادمان نرود...! شاملو حق داشت که گفت: مردم ما حافظه تاریخی ندارند.

صبح ۹ شهریور به پراشز رفتم؛ به قطعه ای که «خاوران» نام گرفته. قبر کوماندوهای پاریس، همان دیوار ساده و تل خاک، چند شاخه گل سرخ کنار دیوار. من هم گل هایم را گذاشتم. رفتم نشستم روی دیوار. بعد متوجه حضور او شدم. باز هم آمده بود. با همان لباس سیاه و همان کاغذهای دستش. هنوز داشت طرح می کشید. هرسال او را می دیدم. تا مدتها نمی دانستم ایرانی است و همسر یکی از اعدای ما. همیشه می آمد و روی دیوار می نشست و نقاشی می کشید. هرچه فکر می کردم این دیوار را چند بار کشیده باشد، عظم به جاش نمی رسید؟ ساعتها می نشست و می کشید. جلو رفتم. یکی از گل ها را برایش بردم. در جواب سلام گفت: فکر نمی کردم امسال هم به یادتان باشد!

گفتم: من حافظه ام خوب نیست؛ فقط زخم قلبم خوب نشده است. گفت می خواهم امسال طرح هایم را نشان بدهم. بعد کاغذهایم را نشان داد. اغلب سفید بودند. روی بعضی ها چند خط سیاه مثل چوبه های دار کشیده شده بود. گفت: چه می بینی؟ گفتم: چوبه های دار. گفت: آره؛ اما ترکجا؟ گفتم: نمی دانم. با آبی آرام گفت: بقیه همه اش بیابان است. پرسیدم: چرا بیابان؟ گفت: بیابان یعنی بی پناهی، بی کسی، غربت، تنهایی، بچه ها اینطوری اعدام شدند. خواستم از مادرها و خانواده ها بگویم؛ از اعتراضات و درگیریها؛ و همه آن روزهای عاصی. اما دیدم که هیچ نباید گفت. من به یاد مانده بود؛ او هم به یاد داشت؛ مادر هم که امروز صبح از ایران زنگ زد، به یاد داشت. می گفت خانه را برای برگزاری مراسم درست کرده ام. گفتم: کسی می آید؟ گفت: همه می آیند؛ مادرها، بچه ها، فامیل، آشناها...

باز به یاد تهیه گزارش افتادم. انگار باید این کار را انجام دهم. انیتم می کند؛ ولم نمی کند. اما برای تهیه گزارش... گفتم که...

برای چندمین بار رفتم سراغ مطالب و نوشته هایی که جمع کرده بودم. آهان...! «یاس ها و داس ها». مجموعه ای که برخی از وقایع سال ۶۷ (از اواخر مرداد تا اواخر آبان) را با تکیه بر گفته های همانان که در دل آتش بودند، منعکس کرده است*. می شود به جای گزارش - که نشد، شرح سه واقعه از این کتاب را بخوانیم. نویسنده نراغان این مجموعه نوشته است: «تنظیم این مجموعه، براساس اخبار و گزارشاتی انجام گرفته که در لابلای نامه های پستی از ایران ارسال شده است».

* نیروز یکی از روزهای آبان بود. ماشین حمل گوشت، از مرکز کشتارگاه راه افتاد. با لرز و لرز به خبایانها سرک کشید و چون هیچکس را متوجهی خود نبود، جرت چرلان یافت. مردم، دلازه از آفتاب زرد پائیز، با عجله در رفت و آمد بودند. ماشین حمل

گوشت، دیگر داشت خبایان های اصلی شهر را پشت سر می گذاشت. به چراغ قرمز رسید. ایستاد. چند جوان که در اتوبوسی به دنبال ماشین حمل گوشت، پشت چراغ قرمز ایستاده بودند، ناگهان نگاهشان به روی فاجعه افتاد؛ چکاپک خون از پشت ماشین حمل گوشت. چراغ، سبز شد. ماشین به راه افتاد. خط خون برآسفالت خبایان. جوانان، بی آنکه نگاه از خط خون برگردند، به دنبال آن. ماشین حمل گوشت به جادهی خاوران پیچید و وارد «لنت آباد» (گلستان خاوران) شد. خورشید رنگ پریده، شولای زرد خود را از بامها برمی چید و برخاک گورستان می کشید. ماشین حمل گوشت ایستاد. جوانان با فاصله ای به دنبالش ایستادند. خاک، مانند ی گوری چند برابر گورهای معمول، رو به آسمان، خمیازه های طولانی می کشید و انتظار به سرآمده را نشان می داد. نقش تیرباران شدگان از ماشین حمل گوشت بیرون کشیده می شد و دردها گور منتظر، پرتاب می شد. ابری سفید، نشان گرمای تن تیرباران شدگان، همچون ردایی نرم، تپوش جسد ها بود. جوانان، مبهوت، پشته شدن گشته های نسل خویش را نگاه می کردند. ماشین خاکبرداری آماده ای که به انتظار ایستاده بود، تکان خورد و به ریختن خاک بر نعشها پرداخت. دهان گشادهی خاک، پر شد. خورشید، زشت چهره، دندان های زردش را نشان می داد.

● در یکی از محلات کرمانشاه، بچه ها با بیخ و داد فریاد، بازی اعدام می کردند. درست مثل آنچه در مقابل مسجد محل دیده بودند. دو تن از آنان روی دو صندلی ایستاده و طنابی را که پیشتر به شاخهی درختی بالای سرشان آویخته بودند، به دور گردن خویش می بندند. همبازی های خردسال با قهقهه شادی، طبق قرار بازی، صندلی ها را از زیر پاهایشان برمی دارند. درست مثل آنچه در مقابل مسجد محل دیده بودند. دو کودک، آویز طناب دار، جان می کنند، و همبازی های خردسالشان با چشمان از حدقه درآمده نگاهشان می کنند. درست مثل آنچه در مقابل مسجد محل دیده بودند. بزرگترها سر می رسند. یاد، شیون مادران دو کودک به دارآویخته را بر آسمان می کوبد.

● حرمه ی رودبار.

گل، یکدست سفید در سبزه های زمین به چرا. چرپانان، یکی نشسته به آندوهی آشنا می دمد در نی. آسمان ایراننود. پیش آندوه نی در فام باران، آرام. از دور، سگی هراسخورده پیش آمده، چیزی به دندان. چرپانان، یکی نشسته به آندوهی آشنا می دمد در نی، یکی نگاه رحمت و بهشت روی آن دست قطع شدهی انسان که هنوز به دندان سگ ترسخورده آویز است.

چرپانان، هر دو به یک لحظه کند می شوند از خاک و فاجعه را به اهالی اطراف خبر می دهند. مردم به جستجوی سگ، نزدیک شکافی در سبزه های زمین می پائیش. پنجاه دلازه تیر باران شده زن و مرد، خونین و لهنده، همچنان در چادر بزرگ برتزی، در شکاف سبز بارانخیز.

حرمه ی رودبار.

چرپانان، یکی نشسته به آندوهی آشنا می دمد در نی، یکی نگاه رحمت و بهشت به دورست. آسمان ایراننود. پیش آندوه نی در فام باران. پنجاه جنازه در شکاف سبز بیابان.

* «یاس ها و داس ها» نوشته ی م. پیوند. منتشره در آلمان - ۱۳۶۸.

وقتی که ترورهای مکرر حکومتی، جز با ژست‌های مرسوم و تکراری محافل حقوقی بین‌المللی و دولت‌های «مدافع حقوق بشر» پاسخ نمی‌گیرد، تهدید به قتل مخالفان، دیگر همچون انجام فریضه‌ای به‌شمار می‌آید که می‌باید روزی چند بار انجام شود. اگرچه تجربه نشان داده است که هیچ دولتی، به خاطر دفاع از حقوق بشر، از منافع دیپلماتیک و اقتصادی‌اش نمی‌گذرد و همه‌ی ژست‌های اومانیتیستی دولت‌ها، جز کارکرد فریبکارانه‌ی داخلی در کشورهایشان هیچ هدف و ثمره‌ی دیگری ندارد. اما گناه تبلیغات بین‌المللی در شرایط معین توانسته است در روابط جمهوری اسلامی با بول غریبی خلل ایجاد کند و مزاحم جریان معمول ماه صسل طولانی دولت «میان‌رو» رفسنجانی با کشورهای اروپایی شود. وجود این شرایط معین، امروز که همه‌ی بول نینفع جهان با تردید بویاره به جمهوری اسلامی می‌نگرند، نیازی به توضیح و اثبات ندارد. و بنابراین، در پاسخ این تهدیدها، «خاموشی، گناه ماست».

آنچه می‌خوانید، بخش‌هاییست از نامه‌ی باقر مؤمنی به کیهان هوایی، که همزمان با ارسال به آن هفته‌نامه در اختیار آرش قرار گرفته است. کیهان هوایی - شماره‌های ۱۰۳۹ و ۱۰۴۰ و ۱۰۴۱ - مقالاتی ظاهراً به انگیزه‌ی پرداختن به متن سخنرانی مؤمنی در اردیبهشت ماه ۷۲ در آمریکا، انتشار داده و او را به دلیل سخنانی که ایراد نموده تهدید به قتل کرده است.

بازهم تهدید به ترور مخالفان

موجه و چهارمیخه کرده باشند مرا متهم کرده‌اند که «ترور روحانیون مرفقی را جایز دانسته‌ام»، و باین ترتیب تهدید کرده‌اند که زبان مرا از قفا بخواهند آورد.

بعون شك تاکید بر روی این حکم کلی که حاکمان وقت بر هیچ نوره‌ای از تاریخ و بر هیچ منطقه‌جغرافیایی نتوانسته‌اند با قتل و ترور مخالفان از سقوط خویش جلوگیری کنند و یادآوری اینکه حاکمان کنونی ایران هم از این حکم کلی مستثنی نیستند برای مغزهای متحجری که تا نوك دماغشان را بیشتر نمی‌توانند ببینند بی‌فایده است اما آنچه گفتنش برمورد قتل شخص من بی‌فایده نیست اینست که این تهدید منطقاً و به چند دلیل نباید مرا بترساند و از گفتن و نوشتن آنچه بنظم حقیقت است باز دارد:

اول اینکه هرکسی بنصوی بارآمده و شکل گرفته که از احکام و آثار آن نمی‌تواند بگریزد و اگرکسی، بخصوص که مثل من یا به سن گذاشته باشد، حتی اگرهم بخواهد مشکل بتواند برخلاف حکم قلب و مغزش عمل کند، و باید بگویم تربیت خانوادگی و حزبی و اجتماعی و فرهنگی من، حتی بعضی اوقات علی‌رغم برخی حساسگری‌های موضعی، همیشه مرا به گفتن و نوشتن حقایق هدایت و اادار می‌کند.

دوم اینکه حقیر یکبار نرسال ۱۳۳۵ بدست مأموران شاه تیر باران شده‌ام و الان نرست سی و هفت سال است که مجانی، و بقول معروف، قاچاقی زنده‌ام و از آنجا که از زندگی طلبی ندارم، بلکه به‌اعتباری بدهکارم هستم، فکر نمی‌کنم بتوان با تهدید مرگ و فتوای قتل چیزی از من گرفت که نگرانش باشم.

سوم اینکه به‌احتمال قوی مرگ به فتوای شیخ، با توجه به تجربه‌ی سلمان رشدی، به‌سود اندیشه و مسلکی است که من به آن اعتقاد دارم و از همه چیز هم برابم والاتر است و مطمئنم که پس از چنین مرگی، همراه با این اندیشه و مسلک خود بیشتر و موثرتر از امروز زنده خواهم بود زیرا نوشته‌های گذشته من، که در اثر عدم امکان تجدید چاپ از یادها رفته‌اند و همچنین نوشته‌های امروزیم، که مدت‌هاست روی دستم مانده‌اند، خریداران بیشتری خواهند یافت و با تیراژهایی

ابتدا به لمن مقالات می‌پردازم و با اظهار تأسف برای مملکت و برای مردمی که ناگزیرند برای خواندن چنین نوشته‌هایی وقت و پول صرف کنند، به نقل ساده‌ناسزاهایی که دراین مقالات آمده است اکتفا می‌کنم ...

دلقک بازی يك هنرپیشه ناشی و مبتدی سیرك، حاجی فیروز... بی‌شخصیتی و دلقک بازی و بی‌شرمی از خود نشان دادن... گوینده الفحش و الفضحیت، باقیمانده سیستم فاسد الیگارشی سلطنتی... وابسته به امپریالیسم، درخدمت صهیونیسم، نویسنده و محقق مکتب غریبی که جز درخدمت احقاق حق سلطه استعماری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی غرب نبوده، کسی که برای ایرانی وابسته به غرب با دایره زنگی پایکوبی می‌کند و شمارش عبارت است از «یا غرب یا مرگ»،... کسی که رو سیاهی خیانت را قبول کرد،... تحریف کننده تاریخ و واقعیات... شاید، توطئه‌گر، خائن، و دریک کلمه «لکه ننگ».

این نویسندگان علاوه برآنچه گفته شد مرا با ناسزاهای و اتهامات دینی، مانند «بهائی» و «چیره‌خوار یهودیان و بهائیان» نیز سرفراز کرده‌اند. آنها حتی ایراد گرفته‌اند که چرا من «از کسروی (مقتول دست فدائیان اسلام)، علی‌رغم آنکه دشمن اسلام بود تقدیر زیادی نکرده‌ام» و علتش هم بزعم آنان اینست که او «آبرو و حیثیتی برای بهائیان باقی نگذاشته بود»! گذشته از اینها، و بدتراز همه اینکه «شخص مزبور مثل سلمان رشدی را دردهان خود و بوستان حلوا حلوا» می‌کنم!

آنها پس از این اتهامات و تکفیر مرا از «احتمالات پیش‌بینی نشده» بیم داده و پس از اعطای لقب «همرزم فریدون فرخزاد» به من، «درد» بی‌پایان به روان پاک آیت‌الله خمینی (ره) فرستاده‌اند «که این لکه‌های ننگ را از جامعه ما زدود». آنها با تکرار یکی از دروغ‌های شاخدار بعضی دستگاه‌های تبلیغاتی هشدار داده‌اند که ممکن است مؤمنی هم «مثل همرزم خود فریدون فرخزاد به چنگ تروریست‌های گروهک وابسته به مجاهدین بیافند» و برای اینکه «احتمال پیش‌بینی شده» «زدودن این لکه ننگ» و فتوای قتل مرا هم

وسیع منتشر خواهند شد و من از این راه خیلی بیشتر از امروز با کسانی که بوستشان دارم و خواهان خوشبختی‌شان هستم برتماس قرار خواهم گرفت.

اما علاوه براینها در روزگار پر هرج و مرج و بحران زده ما که ارزان ترین چیز جان انسان‌هاست و درهرگوشه‌ای از کره زمین هزاران نفر مفت و نابهنگام از پا درمی‌افتند، آدمی به‌سن و سال من به‌راستی باید خیلی اصحق باشد که گرانجانی کند و از بیم جان در برابر دشمنان کود خرد و فضیلت دست‌های خود را به‌نشانه تسلیم بالا برد و خویشتن را زنده به‌گور سازد.

گذشته از همه اینها اگر قرار بود حکومتی با سانسور و تبسید و حبس و قتل مخالفان خود باقی بماند هم الان محمد رضا شاه و حکومت فاسدش باید برمملکت ما به حاکمیت خودشان ادامه می‌دادند؛ درقتل و کشتار هم سخن از کمیت و رقم و عدد نیست که حاکمان کنونی تصور کنند علت سقوط حکومت شاه این بود که او فقط صداها کشته و هزاران زندانی داشت و ما با ده‌ها هزار کشته و صد‌ها هزار زندانی خواهیم توانست حاکمیت خود را نوام بخشیم. راستش من همین حالا هم، پیش از اجرای فتوای قتل خودم از طرف نویسندگان کیهان هوایی، به‌شدت احساس رضایت خاطر می‌کنم زیرا وقتی دستگاهی با آن عظمت و امکانات و قدرقدرتی از سخنان يك آدم «مغزوی» دریک اجتماع «سه چهارنفری» چنان دستپاچه می‌شود که حکم قتل او را صادر می‌کند معلوم می‌شود که این دستگاه زیر پایش چنان سست است که چنین چیزی را برای موجودیت خود خطرناک می‌شمارد ...

باقر مؤمنی

۱۳۷۷ / ۵ / ۲۶

تروریسم دولتی

پس از ترور بهرام آزادفر - از فعالین حزب دموکرات کردستان ایران - که چندی پیش در ترکیه صورت گرفت، اینبار یکی دیگر از فعالین حزب دموکرات بنام محمد قادری به فجیع‌ترین شکلی به قتل رسید عوامل رژیم جمهوری اسلامی پس از شکستج‌های زیاد جسد او را قطعه قطعه کردند. مأموران ترکیه پس از پیدا کردن جسد اعلام کردند که قبیل از کشته شدن، به شدیدترین وجهی شکتجه شده است.

تروریسم دولتی رژیم جمهوری اسلامی از سکوت حساب شده‌ی محافل بین‌المللی استفاده کرده و هر روز بر تعداد قربانیان خود در خارج می‌افزاید.

جشنواره‌ی چشم انداز سینمای ایران در تبعید

نخستین جشنواره‌ی بین‌المللی چشم انداز سینمای ایران در تبعید، از هفتم تا چهاردهم اکتبر در گوتنبرگ سوئد برگزار می‌شود. در این جشنواره، حدود ۶۰ فیلم کوتاه و بلند از ساخته‌های فیلمسازان ایرانی مقیم کشورهای سوئد، دانمارک، هلند، اتریش، آمریکا، آلمان، نروژ و فرانسه به نمایش درخواهد آمد. تعدادی از فیلمسازان، خود نیز در جشنواره حضور خواهند داشت و در روزهای نمایش فیلم‌ها پیرامون مسائل سینمای ایران به بحث و گفتگو خواهند پرداخت. «کمیته‌ی تدارک جشنواره‌ی بین‌المللی چشم انداز سینمای ایران»، همچنین از سه سخنران دعوت کرده تا در این جشنواره به سخنرانی بپردازند: رضا علامه‌زاده (برپایه‌ی نقش سانسور در تخریب شخصیت هنرمند)؛ جمیله ندایی (پیرامون نقش زن در سینمای ایران)؛ و پرویز صیاد (با موضوع «فیلم‌های ایرانی و جشنواره‌ها»).

FRI FILM
BOX N° 8003
42108 V. FRÖLUNDA
SWEDEN

ادبیات مهاجرت

کانون فرهنگی ایران در دوسلورف (آلمان) با دعوت از محمود فلکی، برنامه‌ای را در ماه اوت برگزار کرد. در این برنامه - که ۲۷ اوت برگزار شد - محمود فلکی پیرامون ادبیات مهاجرت سخنرانی کرد.

خود برتر بینی فرهنگی

«خود برتر بینی فرهنگی»، عنوان سخنرانی مصطفی ارکی بود که در دوسلورف (آلمان) انجام گرفت. برگزارکننده‌ی این سخنرانی - که در ۲۴ سپتامبر انجام شد - کانون فرهنگی ایران در دوسلورف بود.

قصه خوانی منبر و روانی پور

«بنیاد پژوهش‌های زنان ایران» با دعوت از منبر و روانی پور، نخستین برنامه‌ی خود را در لندن برگزار کرد. در این برنامه که ۲۰ ژوئیه ۹۲ انجام گرفت، نویسندگی «اهل غرق» و «کنیز» برای حاضران قصه خوانی کرد.

نظری به تحولات تاریخی اروپا

به دعوت کانون ایران در لندن، محمد جواد شیخ الاسلامی، در ۱۶ ژوئیه در این شهر سخنرانی کرد. عنوان سخنرانی دکتر شیخ الاسلامی - که برای تدریس کوتاه مدت به دعوت دانشگاه آکسفورد به انگلستان آمده است - «نظری به تحولات تاریخی اروپا در آغاز سده‌ی بیستم و تأثیر آن در سرنوشت ایران» بود.

تجدد و نوآوری در شعر فارسی

«نگاهی دیگر به تجدد و نوآوری در شعر فارسی»، عنوان سخنرانی دکتر احمد کریمی حکاک بود که در ۱۷ ژوئیه ۹۲ در لندن ایراد شد. این سخنرانی، به همت «فصل کتاب» برگزار شد.

آزادی کجاست...؟

سوم سپتامبر، کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، میزبان رضا مرزبان و سعید یوسف در لندن بود. سخنرانی رضا مرزبان، با عنوان «آزادی کجاست و چگونه است؟» انجام شد و سعید یوسف پیرامون «شعر و سانسور در جمهوری اسلامی» سخنرانی کرد.

خبرهایی از ...

شناخت شعر نو فارسی

کتابخانه‌ی مطالعات ایرانی در لندن، سلسله بحث‌های محمود کیانوش را درباره‌ی شناخت شعر نو فارسی برگزار کرده است. در این سلسله بحث‌ها که از ۲۱ ژوئیه آغاز شده و هر دو هفته یکبار تا ۱۷ اکتبر ادامه دارد، محمود کیانوش به بررسی و تحلیل نمونه‌هایی از آثار شاعران معاصر نیز می‌پردازد.

قدردانی

از طرف بنیاد آزادی بیان در نیویورک، نسیم خاکسار و نادر نادرپور به عنوان نویسندگان مدافع آزادی بیان، مورد تقدیر قرار گرفتند و جایزه‌ی ده هزار دلاری این بنیاد را از آن خود کردند. این جایزه هر ساله به گروهی از نویسندگان خارجی که در راه آزادی و دمکراسی مبارزه می‌کنند، تعلق می‌گیرد. امسال ۱۴ نویسنده از کشورهای مختلف ایران، روسیه، آفریقای جنوبی، هند، پاکستان، چین و ... انتخاب شدند. نسیم خاکسار، از سوی جشنواره‌ی بین‌المللی شعر و داستان در هلند برای این منظور گانید شده بود.

ملت تاجیک

میزگرد و اسلاید

گیسو جهانگیری، بدنبال سفر تحقیقی شش ماهه‌اش به تاجیکستان، برنامه‌های میزگرد و نمایش اسلاید با دعوت از تعدادی از پژوهشگران فرانسوی و عکاسان حرفه‌ای در فرانسه تدارک دیده است. این برنامه‌ها که با همکاری مرکز فرهنگی FNAC در چند شهر فرانسه برگزار می‌شود، از ۱۹ اکتبر آغاز خواهد شد. شرکت‌کنندگان در این برنامه‌ها: مارک فری، اریویه ربا، دانیل بالاند، استقلان بونوین، گیسو جهانگیری، رضا دقتی، و استفان مریرت خواهند بود؛ و تاریخ و محل برگزاری برنامه‌ها - که همه از ۵/۵ بعد از ظهر آغاز می‌شوند:

پاریس ۱۹ اکتبر FNAC CNT DEFENCE
لیل ۲۶ اکتبر FNAC
بورگو ۲۹ اکتبر FNAC
ارلئان ۲ نوامبر FNAC
لیون ۱۵ نوامبر FNAC

جشنواره‌ی بین‌المللی نویسندگان

امسال، در لیون (فرانسه) جشنواره‌ی بین‌المللی نویسندگان جهان برگزار می‌شود. مدت این جشنواره، یک هفته در ماه سپتامبر خواهد بود و نسیم خاکسار - نویسنده‌ی تبعیدی ایرانی - در آن شرکت خواهد کرد. موضوع بحث‌ها و سخنرانی‌ها در این جشنواره، «زادگاه» Homeland تعیین شده است.

نمایشگاه آثار حسین زنده رودی

حسین زنده رودی، تعدادی از آثار نقاشی خود را از هفتم تا هجدهم سپتامبر در لندن به نمایش عموم گذاشت. آثار حسین زنده رودی سالهاست که در موزه‌های بزرگ دنیا، از جمله موزه‌ی هنرهای مدرن

پاریس، مرکز ژنژ پمپیدو پاریس، موزه تورین، موزه بریتانیا، موزه هنرهای مدرن نیویورک، موزه‌ی رتردام نگهداری می‌شود و هر ساله تعداد فراوانی از علاقمندان کشورهای مختلف از نقاشی‌های او دیدن می‌کنند.

نمایشگاه عکس

منیر پرهیزکار (م. پروین) در لندن، تعدادی از آثار عکاسی خود را به نمایش گذاشت. نمایشگاه عکاسی منیر پرهیزکار، در سه روز - از ۱۵ تا ۱۷ سپتامبر - پذیرای علاقمندان در لندن بود.

شب شعر

به دعوت «شورای فرهنگی ایرانیان» در لندن، هوشنگ ابتهاج (ا. ه. سایه) برای ایرانیان این شهر شعرخوانی خواهد کرد. شعرخوانی سایه بر ۲۹ اکتبر (۷/۵ بعد از ظهر) انجام خواهد شد.

The Ealing Town Hall
Nelson Room New Broadway,
Ealing W5

شب شعر و سخنرانی

دوم اکتبر، شب شعری با دعوت از محمد زهری در لندن برگزار خواهد شد. در این شب شعری که به همت «شورای فرهنگی ایرانیان» برگزار می‌شود، علاوه بر شعرخوانی محمد زهری، محمود کیانوش درباره‌ی شعر و سخن خواهد گفت.

آوازی در تاریکی

«حمید رضا رحیمی» در نهم سپتامبر ۹۲ با دعوت یک سازمان آلمانی طرفدار حقوق خارجیان - وابسته به دانشگاه هامبورگ، شعرخوانی داشت. او در این شب قسمت‌هایی از کتاب منتشر نشده‌ی «آوازی در تاریکی» که ترجمه‌ی آنرا «فرامرز جلالی» بهمه‌ده دارد برای مدعوین آلمانی قرائت کرد.

بهمن فرسی در آلمان

به دعوت «فصلنامه ادبی کبود» بهمن فرسی، نویسنده و نمایشنامه‌نویس قدیمی، روز جمعه ۱۰ سپتامبر در هانوفر (آلمان) به داستان و نمایشنامه خوانی پرداخت. در این برنامه که در ساختمان اصلی دانشگاه و با همکاری «کارگاه ایرانیان» برگزار گردید، بهمن فرسی همچنین به سؤالیهای شرکت‌کنندگان درباره‌ی آثار خود و تأثیر امروز ایران پاسخ گفت.

جشنواره‌ی «تورنتو»

در جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم «تورنتو» در کانادا که یک جشنواره غیرمسابقه‌ای است فیلم‌های: «مسافره» از بهرام بیضانی، «چکه» از محمد طی طالبی و «مهنه‌ن از روی شماره‌ها» از امیرنادر از ۱۰ تا ۱۸ سپتامبر به نمایش گذاشته شد.

جشنواره‌ی فیلم‌های ایرانی

از ۱۲ تا ۲۶ اکتبر فیلم‌های: «نیاز» ساخته علی‌رضا دادنژاد، «کلید» از ابراهیم فروزش، «باشو غریبه کوچک» از بهرام بیضانی، «آنسوی آتش» از کیانوش عیاری، «خانه دوست کجاست؟»، مسافر، مشق شب، زندگی ادامه دارد، کلوزآپ، نان و کوسه، نوره‌هل برای یک مسئله، و همسرایان» از عباس کیارستمی در سینما اتوپیا (پاریس ۵) به نمایش درمی‌آید.

گاهنامه «ترافیک»

در کتابی بنام «ترافیک» که بشکل گاهنامه، اخیراً در پاریس منتشر شده، قسمت زیادی از سناریوی آخرین

دومین جشنواره ی بین المللی کردستان



«کلید»

امسال فیلم «کلید» ساخته ابراهیم فریدش در قسمت مسابقه جشنواره بین المللی فیلم «دنکرک» فرانسه، قبول شده است. امسال ششمین دور این جشنواره می باشد که در اوایل اکتبر برگزار می شود.

استاد شاه میرزا مرادی و

فرج الله علیپور در آلمان

گروه نریریز، از تاریخ ۲۴ سپتامبر تا ۱۸ اکتبر در چندین شهر آلمان و بلژیک برنامه خواهد داشت، کنسرت موسیقی سنتی ایرانی، لری بختیاری و کردی بخش های مختلف این برنامه هستند.

استاد شامیرزا مرادی «خداوندگار نفس» آنگونه که مطبوعات فرانسه نامش داده اند فرج الله علیپور استاد مسلم کمانچه لری و میراسماعیل صدقی آسا (حسینی) عود نواز خوب کشورمان با این گروه همکاری می کنند. در کنار اساتید خوب موسیقی محمد باجلاند با صدای گرم و کمانچه خروش بختیاری می نوازند و می خوانند.

حسن و بهنام و بهمن سامانی سنتور، دف و تنبک و نی و رضا مرادی دهل و کمانچه می نوازند. عزیز شریفی خواننده گروه است.

درصد مدارس راهنمایی، در سه سال آینده باید حدود ۷۵ هزار کلاس جدید تحویل آموزش و پرورش شود و جمعاً تا سال ۱۳۸۷ باید سالیانه بطور متوسط ۱۶ هزار کلاس آماده بهره برداری شود. چنین فضای آموزشی با استانداردهای موجود ایران که از استانداردهای توصیه شده یونسکو پایین تر است مستلزم ایجاد حدود ۳۳ میلیون متر مربع بنا در ۱۹ میلیون متر مربع زمین است. چنانچه در نظر باشد کیفیت نیروی انسانی دوره متوسطه و راهنمایی تریجا بهبود یابد بطوریکه ۷۰ درصد کارمندان این دوره تحصیلی تا پایان برنامه چهارم (سال ۱۳۸۷) ایسانسیه باشند به ۱۶۲ هزار ایسانسیه نیاز خواهد بود در حالیکه فارغ التحصیلان رشته دبیری دانشگاهها در حال حاضر سالیانه ۶ تا ۸ هزار نفر است.

روزنامه اطلاعات

محاسبات سازمان برنامه و بودجه نشان می دهد که هزینه سرانه دانش آموزان کشور (از سال ۶۲ تا ۶۹) بطور متوسط سالیانه ۱۰/۵ درصد کاهش داشته است.

روزنامه اطلاعات

ناخن بست يك دانش آموز کلاس پنجم ابتدایی به علت خبیثت غیر موجه و سابقه شیطنت توسط مدیر دبستان با انبرست کشیده شد. هنگام حضور خبرنگاران در مدرسه ناظم مدرسه از اینکه به خاطر «مسئله ای کم اهمیت و اشتباهی کوچک» خبرنگاران به آنجا رفته اند ابراز شگفتی کرد.

روزنامه سلام

ایران در سال ۱۹۹۱ در حدود ۲۸ میلیارد دلار واردات کالا داشته در صورتی که درآمد سالانه ارزی اش به هیچوجه بیش از ۱۸ میلیارد دلار نیست.

روزنامه سلام

صادرات آمریکا به ایران در سال ۹۲ با افزایش ۴۲ درصد نسبت به سال قبل و ۲۵۰ درصد نسبت به سال ۹۰ بالغ بر ۷۴۷ میلیون دلار بوده است. در مقابل صادرات ایران به آمریکا از ۲۳۰ میلیون دلار در سال ۹۱ به ۸۰۰ هزار دلار در سال ۹۲ کاهش یافته است.

روزنامه سلام

پس از کشمکشهای بسیار بین شهرداری فرانکفورت و کمیته برگزارکننده، بالاخره دادگاه عالی شهر فرانکفورت روز سوم سپتامبر برگزاری فستیوال بین المللی کردستان را بدون مانع خواند، مشروط بر اینکه از هرگونه موضع گیری سیاسی و فراخوانی بنبغ جنبش مسلحانه در کردستان خودداری شود. روز شنبه مأمورین پلیس به بررسی تک تک عکسها و پلاکاردهائی که زمین فوتبال شهر فرانکفورت را آذین بخشیده بودند پرداختند و حتی پلیس مرزی آلمان از ورود اتوبوسهائی که برای شرکت در فستیوال از فرانسه می آمدند جلوگیری بعمل آورد. در چنین جوی نوین فستیوال بین المللی کردستان با حضور بیش از شصت هزار نفر برگزار شد.

زنان و مردان کرد به همراه کودکانشان گونی به پیک نیک می روند، هر کدام سبدهی آونگه بدست وارد محوطه پراژ پلیس ضد شورش زمین فوتبال می شوند. فستیوال گرچه با کار بسیار خوب ارکستر کوما برخودان Koma Berxwedan آغاز شده بود، اما به گفته ی دست اندرکاران آن بدلیل سفرانسی های طولانی و شاید همچنین فاصله بیش از حد حضار از صحنه، پاسخگویی انتظاری که از آن می رفت نشد.

آنچه اما چشمگیر بود حضور گسترده سازمانهای سیاسی کرد و ترک و ع. دم حضور نیروهای سیاسی ایرانی - حتی سازمانهای کرد ایرانی بود.

یکی از دست اندرکاران این جشنواره، با ابراز تأسف از عدم شرکت نیروهای سیاسی ایرانی (شاید به دلیل آنکه سازمانده اصلی این جشنواره، يك نیروی مشخص سیاسی گرد بود) به خبرنگار آرش اظهار داشت: محکوم کردن جنایاتی که از طرف تمامی دولت های که بخشی از کردستان شامل خاکشان می شود، و به رسمیت شناختن حق ملت کرد در بدست گرفتن سرنویشتش الزاماً به مفهوم حمایت از این یا آن جریان سیاسی نیست.

چند خبر از نشریات رژیم

استاندار آذربایجان شرقی در تبریز گفت: سالانه يك میلیون کودک به علت عدم دسترسی به امکانات آموزشی و مربی کافی در سطح کشور بی سواد باقی می ماند و از آموزش محروم می گردند.

روزنامه سلام

محاسبات انجام شده در رابطه با نیاز فضاهای آموزشی کشور نشان می دهد که با فرض تویبار استفاده

توضیح و پرورش

در آرش شماره ۲۹ در گزارش RFI چند اشتباه رخ داده است که بدینوسیله تصحیح می شود:

۱ - در بخش سخنان آقای منوچهری پیرامون دعوت از شخصیتها و جریانهای فرهنگی سیاسی، ایشان در پاسخ به نظر هموطنان مقیم پاریس می گویند که: «گفته می شود به عنوان مثال ما ۶۵٪ از کیهان لندن استفاده می کنیم»

۲ - در بخش دیگر گزارش آنجا که از برنامه يك روز يك رویداد صحبت میشود جمله صحیح چنین است: «برنامه يك روز يك رویداد» از شنیدنی ترین برنامه ها است که نواد روستائی زحمت عمده آنرا می کشد اگرچه گاه وقایع تاریخ معاصر کشورمان تحت تاثیر تاریخ میلادی قرار می گیرد. مرگ علی اکبر شهنازی موزیسین بزرگ ایرانی در غربت میهن خویش به درستی «رویداد» می شود ولی «۱۶ آذر» روز کشته شدن سه دانشجو و سرآغاز جنبش دانشجویی ایران فراموش می شود.



آدینه

شماره ۸۲ آدینه در ۷۶ صفحه منتشر شد در این شماره نامه کیانوری به آدینه با عنوان «از خاطرات دفاع می‌کنم» برج شده است. در این شماره آثاری از غلامحسین ذاکری، بابک امیرخسروی، جلال سرفراز، علی باباجاهی، علی اکبر ترابی، فرج سرکوشی و ... به چاپ رسیده است.

تهران - جمالزاده شمالی، رویروی سه راه باقرخان ساختمان ۳۱۹ طبقه چهارم - صندوق پستی ۳۴۵ / ۱۳۱۸۵

ایران فردا

هشتمین شماره ایران فردا منتشر شد. این شماره گفتگوهایی دارد با مهندس بازرگان، سرهنگ ممتاز و غلامرضا نثراتی. همکاران این شماره ایران فردا عبارتند از: محسن مدیرشانه‌چی، مسعود پیرام، فرزانه روستانی، ناصر حق‌جو، بهرام بیاتی، همایون فریور، محمود ترکاهی، محمد ابراهیم ضرابی‌ها، و ...

ایران، تهران، صندوق پستی ۸۲۱ - ۱۶۱۱۵

تکاپو

شماره چهارم تکاپو در ۱۰۰ صفحه منتشر شد. در این شماره تکاپو، زمان گذشته‌ای از غلامحسین ساعدی چاپ شده است. همکاران این شماره تکاپو عبارتند از: محمد محمد علی، منوچهر آتش، قاسم آهنین جان، منصور اوجی، رضا براهنی، محمد بهارلو، م. ع. سپانلو، سیروس طاهباز، قدسی قاضی نور، محمد مختاری، و ...

تهران، صیای شمالی، ساختمان ۲۰، آپارتمان ۳۴ صندوق پستی ۳۹۹۵ / ۱۹۳۹۵ تلفن: ۶۴۶۱۷۸۸

کلك

چهل و یکمین شماره کلك منتشر شد. در این شماره آثاری از: پرویز روجاوند، سعید حمیدیان، بدالله موذن، داریوش آشوری، سیمین بهبهانی، کریم امامی، محمد ابراهیم باستانی پاریزی و ... را می‌خوانید.

تهران - صندوق پستی ۹۱۶ - ۱۳۱۴۵

افسانه

پنجمین شماره افسانه منتشر شد. در این شماره افسانه که به همت داریوش کارگر منتشر می‌شود. آثاری از: بهروز آکره‌هی، کلینت بروکس، خورخه لوئیس بورخس، طاهر جام برسنگ، جمالزاده، چهل تن، نسیم خاکسار، رضا دانشور، ناصر افخته، هوشنگ گلشیری، جواد مجابی، جمشید مشکانی و ... برج شده است.

BOX 26036
750 26 UPPSALA
SWEDEN

هفتمین شماره گاهنامه ادبی قلمک منتشر شد. در این شماره آثاری از: احمد رضا احمدی، شاپور بنیاد، منصور برمکی، حشمت جزینی، طاهر جام برسنگ، پرویز حسینی، ایرج رحمانی، مظفر رویانی، بدالله رویانی، جواد مجابی، رضا مقصدی، علی مؤمنی، و ... به چاپ رسیده است.

AHMAD MOMENI
SALLERUPS V. 14 212 18 MALMÖ
SWEDEN

کبود

هشتمین شماره فصلنامه ادبی کبود منتشر شد. در این شماره کبود آثاری از: امیرحسین افراسیابی، عباس صفاری، بهنام بایندپور، مسعود زاهدی، حسین نوش‌آذر، مقصد فلاحی، افشین نصیری، حسین منصور، کوشیار پارسا، مسعود زاهدی، کاظم امیری، بهروز شیدا، و ... به چاپ رسیده است.

KABOUD
FÖSSE Str. 14
30451 HANNOVER
GERMANY FAX: + 49 (511)44 22 43

فصل کتاب

شماره پیاپی ۱۲ و ۱۳ فصل کتاب منتشر شد. در این شماره فصل کتاب آثاری از: همایون کانونزبان، داریوش آشوری، ماشالله آجودانی، تورخان گنجه‌ای، علی اکبر مهدی، علی اوحدی اصفهانی، هایده ترابی، جلیل دوستخواه، حبیب‌الله جوریندی، جلال خالقی مطلق، احمد ابراهیمی و ... به چاپ رسیده است.

Fasl - e Ketab , P. O BOX 387,
LONDON W5 3UG,
U. K Tel : 081 - 575 3956

هبوط

پنجمین شماره گاهنامه هبوط منتشر شد. در این شماره آثاری از: ح. فرامرزی، ا. رخساریان، مجید شریف، علی فیاض، احسان شریعتی، حسن گلبانگ خراسانی، مهدی قنیب، کرامی سیستانی، دست‌کشاده، محمود مقصدیان، محمد حسین هیکل و ... به چاپ رسیده است.

HOBOUT
BOX 8932
402 73 GÖTEBORG
SWEDEN

پویش

چهاردهمین شماره پویش منتشر شد. در این شماره پویش آثاری از: حسین جرجانی، سیروس طبرستانی، اسماعیل خوئی، رضا مقصدی، الف ایل بیگی، میم مهاجر، فریدون انوشه، حسن گلبانگ خراسانی، نوری رهنورد، یوسف کهن، لقمان علی گزارشگر، رضا خیابانی، امین پاینده و ... به چاپ رسیده است.

POOYESH
BOX 57
195 22 Marsta
SWEDEN

اختر

یازدهمین شماره اختر منتشر شد. در این شماره آثاری از: بهزاد سرمدی، حسن منصور، بیژن حکمت، فیروز کریمان و م. سحر به چاپ رسیده است.

Akhtar
NEZA B. P. 312
75624 PARIS 13
FRANCE

نود و دومین شماره‌ی پر منتشر شد. در این شماره پر آثاری از: علی سجادی، امیرگل آرا، بیژن رضائی، محمد اقتداری، سلمان رشدی، ژاله اصفهانی، مهربی یلفانی، محمود گوپزی، تقی مختار، مهذب صنعتی، هفت داداش‌پور، و ... به چاپ رسیده است.

PAR Monthly Journal
P. O. BOX 703, Falls Church, Virginia
22040 U. S. A
Tel : (703) 533 - 1727

سیمرغ

شماره‌های ۳۵ و ۳۶ سیمرغ منتشر شد. در این شماره آثاری از: مرتضا میرآفتابی، صفاری، منوچهر آتشی، اصفروآندی، مانی، میمنت میرصادقی، نجیب محفوظ، دکتر رضا صابری، سودابه اشرفی، محمد محبوب، فرامرز سلیمانی، محمود نفیسی، کیخسرو بهروزی، سعید شفا و ... به چاپ رسیده است.

SIMORGH
P. O. BOX 3480
MISSION VIEJO, CA 92690
U. S. A FAX&Tel : (714) 770 - 7690

عاشقانه

صد و یکمین شماره عاشقانه منتشر شد. در این شماره آثاری از: دکتر محمود عنایت، عزت‌الله همایونفر، مسعود دبیری حقیقی، فریدون تنگابنی، حشمت جزینی، فریور حجازی، جمال میرصادقی، علی صابری، بیژن اسدی پور، احمد آدم، شهرام همایون، فرهنگ جامع، فریدون برده‌ای، بدری خواججه‌نوری و ... به چاپ رسیده است.

Asheghaneh Publication, Inc .
10001 Westheimer, Suite 1250
Houston, Texas 77042
U. S. A Tel : (713) 977 - 7550
Fax : (713) 977 - 7590

رودکی

شماره ۶ و ۷ رودکی منتشر شد. در این شماره آثاری از: سهراب سپهری، بهزاد حاتم، کامبیز درمیخش، رضا نافع، جلیل دوستخواه، پرویز مقصدی، جلال سرفراز، حسین خدیوچم، شهلا حمزوی، علیرضا الهی، منوچهر شیپانی، مریم فتاحی، ایرج زهری و ... به چاپ رسیده است.

ROUDAKI
Maizer Str. 181
C/O Music BOX 53179 - Bonn
GERMANY

آوای زن

پانزدهمین شماره آوای زن منتشر شد. در این شماره آثاری از: گلای امامی، ویدا ناصحی، منیرو روانی پور، تهمنه میلانی و همچنین ارزیابی از سمینار اطریش به چاپ رسیده است.

AVAIE ZAEN
POST BOKS 895
4300 SANDNES
NORWAY

پیوند

شماره‌ی ۶ و ۷ پیوند از انتشارات انجمن مهاجرین و پناهندگان ایرانی در کانادا، که بطور رایگان در اختیار خوانندگان قرار می‌گیرد، منتشر شد. در این شماره صاحب‌های دارد با مهرداد درویش‌پور، ترجمه‌هایی از بهمن اسعدی و حمید تهریزی، مهرداد شیرازی و ...

P. O. BOX 15523
Vancouver, B. C.
V6B 5B3 CANADA

بزرگترین مرکز پخش کتاب و نوارهای سنتی ایرانی با قیمت‌های مناسب
 برای دریافت بروشور مجانی با ما مکاتبه کنید
 به سفارشات کتاب بیش از ۱۰۰۰۰ مارک ۲۰٪ تخفیف داده می‌شود

۱ - از دل کاغذ (زرکوب)	جواد مجایی	۶۷۲ صفحه	۲۲ مارک
۲ - پتر اول (۲ جلد)	تولستوی / احمد نوری زاده	۱۳۳۶ صفحه	۳۰ مارک
۳ - گزینة غزلیات سعدی	دکتر حسن انوری	۱۴۲ صفحه	۵ مارک
۴ - خاطرات سیاسی ری شهری	ری شهری	۳۰۰ صفحه	۲ مارک
۵ - (کفتگر با شاملو - نوبت آبادی - اخوان ثالث)	محمد محمدعلی	۲۸۰ صفحه	۸ مارک
۶ - من و خاندان پهلوی	انصاری فر	۳۴۰ صفحه	۱۱ مارک
۷ - کم توسعهی اقتصادی - اجتماعی	دکتر فریدون رئیس دانا	۲۸۲ صفحه	۱۲ مارک
۸ - داستانهای کوتاه	هاینریش بل / شهلا حمزوی	۱۸۰ صفحه	۶ مارک
۹ - خانواده تپیر (۲ جلد) زرکوب	مارتن نوگار / ابوالحسن نجفی	۲۳۲۸ صفحه	۵۵ مارک
۱۰ - خاطرات کیانوری	کیانوری	۷۰۰ صفحه	۳۰ مارک
۱۱ - فصولی از تاریخ مبارزات سیاسی اجتماعی ایران	الموتی	۶۰۰ صفحه	۱۸ مارک
۱۲ - بیوه‌ها	آریل نورمن / جمشید نوانی	۲۲۲ صفحه	۲ مارک
۱۳ - برف بهاری (زرکوب) یوکیو میشیما / سالمی صیقلی	صیقلی	۷۲۰ صفحه	۲۰ مارک
۱۴ - نوارهای موسیقی سنتی ایرانی (اصل) از: شجریان - ناظمی - کامکار - افتخاری - کوریکان و ...			۶ مارک

هزینه پستی به عهده متقاضی می‌باشد.

نشانی: نمایندگی کلن (آلمان)

Khademlou
 Post Fach 300690
 W - 50776 Köln
 GERMANY

نشانی دفتر مرکزی آلمان

Behnam
 Post Fach 100521
 W - 63005 Offenbach / M
 GERMANY
 Tel : 069 / 84130۴

بازودی منتشر می‌شود : بین و نوبت... جنبش مطبوعاتی
 پلار منشی

ستاره سرخ ارگان کمیته مرکزی فرقه کمونیست ایران (۱۳۱۰ - ۱۳۰۸)
 به همراه گفتاری در باره جمله ستاره سرخ، و تاریخچه حزب کمونیست ایران
 به کوشش سعید احمدی (تاغدا)

BARAN BOOK FÖRLAG
 BOX 4048
 163 04 SPÅNGA, SWEDEN
 Tel & Fax : + 46 (08) 760 44 01

بهر روز خسرو

همراه با آرگ
 (Synthétiseurs)

گرمی بخش جشنهای خاطره انگیز شما هموطنان
 در تمامی اروپا می‌باشند.

جهت اطلاع بیشتر می‌توانید همه روزه با شماره‌های زیر
 تماس برقرار کنید:

گراسه - اندلسبرگ
 ۲۲۸۰۷ - ۸۸ (۳۳)
 ۲۲۲۲ - ۶۰ - ۸۸ (۳۳)

مدت از ساعت ۱۹

ARTICLES

Shâmloo : Love; gives happiness and freedom

Women and veiling , Sheikhs and religion , in Iraj Mirzâ 's works
B. M omeni

The Compulsory Peace and its future
B. Rezvâni

The Price of "human" life
F. Tonekâboni

I was not the author of "My meaculpa"
S. Roshdi
trans : B. Sheidâ

Afghanistan's scenario and war in Tadjikistan
Z. Tanin

INTERVIEWS

With Shahmoush Pârsipour
Sh. Fâmilly

With Amir Nâderi

With Angel Para
trans : Sârâ

CRITIC

A critic of Ch. Pahlevân 's views
B. Rezâi
History revisited or conscious Plagiarism.
Kh. Shâkeri

The poem paraphrase
M. E. Shâd

POETRY

M. Atashi , N. Khâksâr , E. Khoï , J. Sarfarâz , M. Motaqedi

SHORT STORY

A. Samâkâr

BOOKS

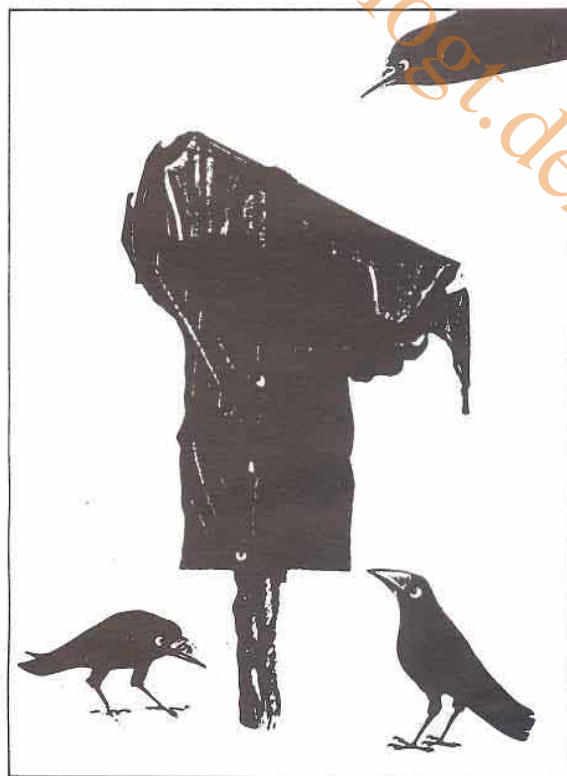
About "Iran and Democracy"
M. Kh. Tehrâni
About "The Open Veins of Latin America"
F. Nayeri

Book Review
A. Shams

Report

In the memory of the 5 th anniversary of the execution
of political prisoners

M. Homâyun



Director :
Parviz GHELICHKHANI

Editor - in - chief :
Mehdi FALAHATI
(M. Peyvand)

Address :
ARASH
6. Sq. Sarah Bernhardt
77185 LOGNES
FRANCE

Tel : (1) 40. 09. 99. 08

A.G.P.I.

CREATION
IMPRIMERIE - PUBLICITE